

## سقیفه

نویسنده: علامه عسکری

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام  
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده  
است.

## مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين  
این کتاب، در اصل، سخنرانی هایی بوده که در مجالس عزاداری محرم و صفر  
سال 1419 هجری اجراء شده بود و پس از پیاده کردن نوارهای آن سخنرانیها  
جناب آقای دکتر مهدی دشتی زحمت تدوین و تحقیق مستندات آن را بر عهده  
گرفتند و اکنون آماده چاپ شده است .

سقیفه در لغت عرب به معنی سایبانی است که شیوخ عرب را مهمان خانه ای  
بوده است که افراد قبیله نیز در آن جمع می شدند و در باره همه امور قبیله گفت  
وگو می کردند.

انصار پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دو قبیله اوس و خزرج بودند که هر دو قبیله در  
اصل از اهل یمن بودند و ایداد ایشان برای درک حضور پیامبر  
خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یاری حضرتش به مدینه آمده بودند.

سقیفه مشهور در تاریخ، محل اجتماع قبیله خزرج از انصار در مدینه بوده  
است و رئیس ایشان سعد بن عباده بوده که برای بیعت با او پس از وفات پیامبر  
در آن محل اجتماع کرده بودند؛ در حالی که جسد مبارک پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بین  
خاندانش بود و مشغول غسل دادن جسد مطهر آن حضرت بودند چون خبر  
اجتماع سقیفه به گروه پیرو ابوبکر و عمر رسید ایشان نیز با سرعت به اجتماع  
سقیفه ملحق شدند .

## آثار اجتماع سقیفه

در اثر اجتماع در آن سقیفه شریعت اسلام پس از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دگرگون شد!

در اثر سقیفه تاریخ اسلام دگرگون شد .

در اثر سقیفه به در خانه فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَام آتش بردند و شد آنچه شد.

در اثر سقیفه شمشیر ابن ملیم بر فرق امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام فرود آمد .

در اثر سقیفه امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام با زهر شهید شد .

در اثر سقیفه حضرت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام شهید شد! وزینب عَلَيْهَا السَّلَام و دیگر

دختران پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اسیر شدند!

در اثر آن سقیفه مسیر تاریخ بشریت دگرگون شد.

آثار سقیفه از آن روز تا کنون و تا ظهور حضرت مهدی موعود (عج) ادامه

دارد!! .

سید مرتضی العسکری

ذی القعدة 1421 هـ

## پیشگفتار

درباره "سقیفه" و جایگاه آن در تاریخ اسلام، از دیرباز تاکنون، کتاب های بسیاری مستقلاً یا به مناسبت، به رشته تحریر در آمده است که، البته، از نظر ارزش و اهمیت یکسان نیستند. بیشتر این کتاب ها، سقیفه را، تنها در یک روز دیده اند و لذا غالباً کوشیده اند که، صرفاً، حوادث آن روز را بررسی کنند؛ البته، گاه، به ذکر حوادثی که در طی یک دو هفته پیش و پس از آن رخ داده است نیز پرداخته اند.

در میان کتب متقدمین کمتر کتابی را می توان سراغ گرفت که در این باره سخن نگفته باشد. نگاهی به سی اثر برجسته از منابع هزاره اول اسلامی، که در آنها ماجرای سقیفه، گاه به اجمال و گاه به تفصیل مورد بحث واقع شده، گویا این حقیقت است که ارباب تاریخ و سیره و حدیث نتوانسته اند بی اعتنا از کنار این ماجرا بگذرند<sup>2</sup>

از نویسندگان معاصر نیز افرادی بدین کار همت گماشته اند و آثاری شایان توجه عرضه کرده اند، کسانی چون: مرحوم محمد رضا مظفر<sup>3</sup> محمد باقر بهبودی<sup>4</sup> عبد الفتاح عبد المقصود<sup>5</sup> و یلفرد مادلونگ<sup>6</sup>.

مرحوم مظفر در کتاب خود السقیفه کوشیده که با روش علم کلام به دین ماجرا بنگرد و اثبات کند که آنچه در سقیفه شد اولاً بر مبنای اختیار و اجماع امت نبود و ثانیاً مخالفت با نص شرعی داشت. البته این دیدگاهی تازه نیست و بیش از وی بسیاری از علمای شیعه از این منظر بدین ماجرا نگریسته اند، همچون: مرحوم شیخ مفید (ت 413 ه) در کتاب های امالی و محاضرات و مرحوم سید ابن طاووس (ت 664 ه) در کتاب ارزشمند کشف المحیبه.

آقای محمد باقر بهبودی در کتاب سیره علوی حوادث پس از رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را تا شهادت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام مورد بررسی قرار داده و در این میان بحث مفصلی و مفیدی را درباره سقیفه مطرح کرده است وی سقیفه را حاصل نقشه ای از پیش طراحی شده می داند که مسلمانان را در مقابل کار انجام شده قرار داد؛ منتها، دامنه این نقشه را تا زمان عثمان و معاویه نمی بیند و لذا بحث ایشان، علی رغم دقت و استناد علمی آن، نا تمام می ماند .

عبد الفتاح عبد المقصود سقیفه را محل ظهور عملیاتی از پیش طراحی شده می داند که در آن نه خبری از شورا بود و نه جای برای حاکمیت شورا . از نظر او، سقیفه می تواند آغاز حکم رانی کسانی باشد که می خواستند حکومت را چون گویی در میان خویش بگردش آورند.<sup>7</sup>

گر چه عبد الفتاح عبد المقصود، نیز در این ماجرا، نشانه های روشنی از برنامه ریزی قبلی می بیند نهایتاً، روایات متضمن تصریح عمر به نام<sup>8</sup> افرادی که اگر زنده می بودند آنان را پس از خود به خلافت می گماشت، جعلی می شمارد و بر خلاف آنچه که در ابتدا کتاب خود عرضه داشته<sup>9</sup>، تبانی این سه دوست (ابوبکر، عمر، ابو عبیده الیراح) را بر غصب خلافت و گرداندن آن در میان خود ضعیف شمرده کردن نمی نهد<sup>10</sup> و اما ویلفرد مادلونگ مستشرق آلمانی الاصل در کتاب خود ابتدا نظریه لامس (Lammens) را در باره مثلث قدرت (ابوبکر، عمر، ابو عبیده الیراح) مطرح می کند و از قول کایتانی تصریح می کند که در این مثلث<sup>11</sup>، الهام بخش اصلی، عمر بوده است<sup>12</sup> و نتیجه می گیرد که پیامبر اکرم بهیچ وجه در نظر نداشت که ابوبکر جانشین طبیعی او باشد و به انجام این کار رضایت نداشت<sup>13</sup> وی، مؤکداً تصریح می کند که پایگاه ممتاز حاکمیت بر یامعه اسلامی، که ابوبکر آنرا به قریش اختصاص داده بود هیچ مبنایی در قرآن نداشت<sup>14</sup> .

با این همه، مادلونگ هیچ اعتقادی به تصریح پیامبر ﷺ درباره جانشینی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع نیز ندارد و حتی درباره واقعه غدیر خم نیز چنین اظهار نظر می کند که: "ظاهراً آن هنگام، موقع مناسبی نبود که علی را به جانشینی خود منصوب کند. احتمالاً محمد ﷺ به امید آنکه طول عمر او به اندازه ای باشد تا یکی از اسباطش را تعیین کند، این تصمیم گیری را به تأخیر انداخت<sup>15</sup>. وی، نهایتاً چنین نتیجه می گیرد که پیامبر ﷺ بدون تعیین جانشین از دنیا رفت. علاوه بر این، مادلونگ احادیث عبد الله بن عباس<sup>16</sup> را هم که در آنها اعترافات صریح عمر بعزت منع خلافت از علی ع گزارش شده است به اعتبار می داند بی آنکه در این باره دلیل مقبول ارائه کند<sup>17</sup>.

در بخشی پایانی کتاب، مادلونگ پا را از این هم فراتر می گذارد، و اصلاً، عدم تعیین جانشین را سنت پیامبر ﷺ اعلام می کند و حتی می گوید که شاید علی ع هم بنا به همین سنت، مایل نبود، در زمان خلافت خود جانشینی برای خویش انتخاب کند؛ هرچند که بالاخره به حسن ع وصیت کرد. البته مادلونگ معتقد است که ابوبکر طالب خلافت بود<sup>18</sup>.

وبی تردید پیش از رحلت پیامبر ﷺ تصمیم گرفته بود که آن خلیفه خود او باشد، بدون آنکه از جانب پیامبر ﷺ بدین کار نامزد شده باشد؛ لذا تصمیم گرفت برای رسیدن به این آرزو، مخالفان قدرتمند خود را که از أهل بیت پیامبر ﷺ بودند از میان بردارد و به انتظار فرصت نشست. این فرصت را اشتباه عجلولانه انصار برای انتخاب رهبر از میان خود به دست او داد<sup>19</sup>.

بدین ترتیب مادلونگ نیز بر وجود نقشه و طراحی قبلی برای رسیدن به خلافت از جانب ابوبکر تأکید دارد منتها، بروز و ظهور این تصمیم را، در سقیفه، امر اتفاقی می داند و همپاری چندتن دیگر از مردان قریش را در این کار در

گردن نهادن اکثریت قریش و انصار به خلافت ابوبکر، مؤثر می‌شمارد. خاصه که ابوبکر، با گفتن این جمله که (قریش حق قبيله ای برای حکومت دارد) آنان را اغفال کرده بود و آنان نیز از اینکه حکومت، همچون نبوت، در انحصار خاندان پیامبر ﷺ نمی‌ماند راضی بودند.<sup>20</sup>

مروری اجمالی بر آنچه که از دیرباز تا کنون درباره سقیفه نگاشته شده است لازم بود تا اینکه ارزش و اهمیت کار محقق گرانمایه، علامه سید مرتضی عسکری، در کتابی که پیش روی دارید، بهتر شناخته شود.

بر اساس این کتاب سقیفه در یک روز و یا طراحی یک نفر برای خلافت خلاصه نمی‌شود بلکه سقیفه آغاز بروز و ظهور اجرائی نقشه ای حساب شده است که طی آن افرادی معین از قریش می‌بایست یکی پس از دیگری، زمام حکومت را به دست گیرند تا آن را، پیوسته، از اهل بیت پیامبر ﷺ که بنا به نصّ ایشان، جانشینان بر حقّ پیامبر بودند دور دارند و نهایتاً آن را به بنی امیه بسپارند. این نقشه اجرا شد، لکن با قتل عثمان و خلافت امیر المؤمنین علیؑ، نا تمام ماند. این تحلیل، که بر مبنای منابع درجه اول مکتب خلفاست، در نوع خود بی نظیر است؛ مطالب پراکنده و نا تمام و بعضاً نادرست گذشتگان و معاصران را، درباره سقیفه، منظم و کامل ساخته، تصحیح می‌کند و برای فهم بهتر تاریخ اسلام، از زمان رحلت پیامبر ﷺ تا کنون، بسیار روشنی بخش و هدایتگر است.

نشر کنگره فرصت را مغتنم شمرد، و با کسب اجازه از مؤلف و محقق گرانقدر، حضرت علامه سید مرتضی عسکری دامت افاضاته چاپ و نشر این اثر ارزشمند را وجهه همتّ قرار داد و برای تتمیم فایده آن، با استفاده از مآخذ معتبر، مستندات روایات حدیثی و تاریخی منقول در این کتاب را، در پی نوشت آورد

و در مواردی نیز حواشی چند در توضیح بعضی مطالب درج کرد. امید که این  
برگ سبز، در درگاه مولی الموحدین و امیر المؤمنین، حضرت علی بن ابی طالب  
علیه السلام، به دیده قبول تلقی شود؛ إن شاء الله .

وآخرُ دَعَوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مهدی دشتی

زمستان 1379 - تهران



## مقدمه چاپ دوم

این کتاب از نوراهاى سخنرانیهائى اینجانب پیاده و جمع آوری شد و این کار با کوشش دوتن از شیعیان اهل بیت علیهم السلام انجام پذیرفت وخواستند نامشان در مقدمه برده شود باری تعالی این کار خیر را از آنها قبول فرماید.<sup>(1)</sup>

## پی ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر اکرم ﷺ

برای بررسی نحوه پی ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر ﷺ باید آیات زیر را مورد بررسی قرار دهیم.

خداوند متعال در آیات اولیه سوره تحریم می فرماید:

(يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرْضَاهُ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ  
قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّهُ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ وَإِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ  
إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ  
بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ  
فَقَدْ صَعَتُ فُلُوبُكُمْ وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيْلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ  
وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ )

ای پیامبر، برای چه بر خود حرام کردی آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده بود؟ برای جلب رضایت همسرانت؟ و خداوند آمرزنده و رحیم است. خداوند راه گشودن سوگندهایتان را معین ساخت؛ و خداوند مولای شماست و او دانا و حکیم است.

آنگاه که پیامبر رازی را با بعضی از زنان خویش در میان نهاد، آن زن آن راز را به دیگری باز گفت. پس خداوند، پیامبر را از این امر آگاه ساخت. پیامبر نیز بخشی از آن (راز) را بیان کرد و بخشی را بیان نکرد. آن زن به پیامبر گفت: چه کسی تو را از این آگاه ساخت؟ فرمود: خداوند دانا مرا خبر کرد. ای دو زن، به سوی خدا توبه کنید که دل شما از حق برگشته است و اگر علیه پیامبر پشت به پشت هم دهید، همانا خداوند مولای اوست و جبرئیل و دیگر فرشتگان و مرد صالح از مؤمنان، پشتیبان اویند.

شأن نزول آیات:

در این آیات سه امر بیان شده است:

الف: تحریم پیامبر اکرم ﷺ بر خود آنچه را که خدا بر او حلال فرموده بود برای رضای همسرانش، و این که خداوند راه گشودن سوگندها را بیان فرموده است.

ب: خبر دادن پیامبر ﷺ رازی را به یکی از همسرانش و خبر دادن آن زن، آن راز را به دیگری و آگاه نمودن باری تعالی، پیامبر ﷺ را از افشای راز.

ی: تهدید باری تعالی آن دو همسر پیامبر ﷺ را. تا آخر سوره. در این آیات بیان نشده که پیامبر ﷺ، برای رضای همسرش، چه حلالی را بر خود حرام کرده و چه رازی را آن همسر پیامبر ﷺ افشا نموده و پس از آن چه شده است که خداوند چنان عبارات تهدید آمیزی می فرماید.

شایسته است یادآور شویم که باری تعالی می فرماید: (وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) النحل: 44. ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا شما برای مردم بیان کنی آنچه را که برای ایشان نازل شده است.

قرآن با دوگونه وحی بر پیامبر ﷺ نازل می شده است. 1) وحی قرآنی، که همان نصّ قرآن است، که از زمان پیامبر ﷺ تا به امروز در دسترس همه است.

2) وحی بیانی، که با آن تفسیر قرآن بیان می شده است. در بیان آیه اول در روایت آمده است که پیامبر ﷺ در روز نوبت حفصه، با کنیز خود ماریه هم بستر شد و آنگاه که حفصه از آن داستان آگاه گردید، پیامبر ﷺ، برای دلیوی حفصه، ماریه را بر خود حرام فرمود<sup>21</sup>.

در آیه دوم، خداوند این تحریم را رفع می کند.

در آیه سوم بیان شده که پیامبر ﷺ مطلبی را به عنوان راز به همسرش حفصه . می فرماید، او آن راز را فاش می کند. خداوند، پیامبرش را از کار وی آگاه می سازد و آن حضرت ﷺ ، حفصه را از فاش کردن آن راز آگاه می سازد. حفصه از پیامبر ﷺ می پرسد که چه کسی شما را از این کار آگاه ساخت؟ پیامبر ﷺ می فرماید: خداوند عالم آگاه مرا با خبر ساخت<sup>22</sup>.

در آیه چهارم لحن آیه تغییر می کند و خطاب به آن دو زن می فرماید: (اگر شما از کار خود توبه کنید (به نفع شماست) زیرا دل هایتان از حق منحرف گشته است، و چنان که بر ضدّ پیامبر ﷺ پشت به پشت هم دهید، خداوند مولای اوست و جبرئیل و فرشتگان و مرد صالح از مؤمنان (. علی) پشتیبان اویند<sup>23</sup>

آیا در خانه پیامبر چه پیش آمده بود که برای رفع آن نیاز به تهدیدی چنین سخت بوده است، تا آن حدّ که می فرماید: پیامبر تنها نیست، خدا و جبرئیل و ملائکه و صالح المؤمنین (علی) پشتیبان و حافظ اویند؟ آیا چه بوده که در آیات بعدی، خداوند، در مقام تهدید، می فرماید:

امید است که اگر او شما را طلاق دهد، پروردگارش، به جای شما، همسرانی بهتر از شما برای او قرار دهد؛ همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه کار، عابد، مهاجر، زنانی باکره و بیوه!!

ای کسانی که ایمان آورده اید، خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزم آن انسانها و سنگ هاست محافظت کنید؛ آتشی که فرشتگانی بر آن گمارده شده که خشن و سختگیرند و هرگز فرمان خدا را مخالفت نمی ورزند و آنچه را فرمان داده شده اند (به طور کامل) اجرا می کنند.

ای کسانی که کافر شده اید، امروز عذرخواهی نکنید، چرا که تنها به اعمالتان جزا داده می شوید.

ای کسانی که ایمان آورده اید، به سوی خدا توبه کنید، توبه ای خالص؛ امید است (با این کار) پروردگارتان گناهانتان را ببخشد و شما را در باغ هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد کند. در آن روزی که خداوند، پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده اند خوار نمی کند، و این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راستشان در حرکت است و می گویند: پروردگارا، نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیزی توانایی. ای پیامبر، با کفار و منافقان پیکار کن و بر آنان سخت بگیر، جایگاهشان جهنم است و بد فرجامی است.

خداوند برای کسانی که کافر شده اند به همسر نوح و همسر لوط مثال زده است. آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند ولی به آن دو خیانت کردند و (ارتباط با آن دو پیامبر) سودی به حالشان (در برابر عذاب الهی) نداشت، و به آنها گفته شد: وارد آتش شوید با کسانی که وارد می شوند). آیا در خانه پیامبر ﷺ و گرد آن حضرت چه فتنه هایی به پا شده بود که پیامبر ﷺ بعضی از آنها را بیان فرمود و بعضی را بیان نفرمود؟ آن دو همسر پیامبر و همکارانشان چه نقشه هایی داشته اند که برای هشدار دادن به ایشان نیازمند آن همه تهدید و بیان عاقبت کار دو زن مشترک دو پیامبر (نوح و لوط) بوده است، با تصریح به این که آن دو زن به آن دو پیامبر نفاق و خیانت ورزیدند و در نتیجه به آن زن امر شد که به دوزخ بروند؟

نتیجه آنچه را که در این باره در کتاب های مکتب خلفا یافته ایم چنین است:

پیامبر ﷺ به حفصه دختر عمر فرموده بود که پدر تو با پدر عایشه (ابوبکر) برای گرفتن حکومت پس از من قیام خواهند کرد. این سخن را پیامبر ﷺ به عنوان رازی بیان داشته بودند، لکن این راز را حفصه با عایشه در میان گذارد. عایشه هم آن را به پدرش باز گفت. ابوبکر هم آن را با عمر در میان گذاشت. عمر از حفصه سؤال کرد داستان چیست؟ بگو (تا آماده شویم). او هم راز پیامبر ﷺ را برای پدرش فاش کرد.

پیامبر ﷺ بخشی از جریان را، یعنی این که آن دو زن راز او را افشا کرده بودند، بیان نمود و از بازگویی بخشی دیگر اعراض کرد. آیا راز یزید آمادگی پدران آن دو برای گرفتن حکومت پس از پیامبر ﷺ چه می توانست باشد؟ ابن عباس، برای آن که از زبان خلیفه دوم شأن نزول سوره را روایت کند، با زیرکی به او گفت: من یک سال است می خواهم از شما سئوالی کنم، هیبت شما مرا مانع است. عمر گفت: چیست؟ گفت: سؤال از آیه قرآن است. خلیفه گفت: ابن عباس، تو می دانی علمی از قرآن نزد من است و از من سؤال نمی کنی؟ در اینجا ابن عباس از او پرسید: سوره تحریم درباره چه کسی نازل شده است؟ عمر گفت: درباره عایشه و حفصه<sup>24</sup>.

در کتاب الدر المنثور سیوطی، جلد 6، چنین آمده است:  
 و إِذْ أَسْرُ النَّبِيِّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا. حَفْصَةَ بِنْتِ عُمَرَ أَنَّ الْخَلِيفَةَ مِنْ بَعْدِهِ  
 أَبُو بَكْرٍ وَمِنْ بَعْدِ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ.

از این داستان می توان دریافت که ابوبکر و عمر برای رسیدن به حکومت نقشه می کشیدند، نقشه ای برای زمان حیات پیامبر ﷺ و نقشه ای برای بعد از آن حضرت. آنچه که فعلاً مربوط به بحث ماست نقشه آن دو برای بعد از حیات پیامبر ﷺ است که خود زیر بنای سقیفه شد. آن نقشه چنان بود که

ابوبکر، عمر، ابو عبیده یَرَّاح، سالم مولای ابی حذیفه و عثمان، برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر ﷺ هم سوگند شدند و این قرار را در نامه ای نوشتند و آن را به امانت نزد ابو عبیده جراح گذاشتند<sup>26</sup>

به این سبب بود که عمر می گفت: "ابو عبیده امین این امت است." <sup>27</sup> و به سبب این قرار داد بود که خلیفه دوم بارها می گفت: "اگر ابو عبیده یا سالم مولای ابی حذیفه زنده بودند خلافت را به ایشان واگذار می کردم<sup>28</sup>"  
"در واقعه تعیین خلیفه دوم هم این جریان آشکار می شود:  
ابوبکر، در مرض وفاتش، عثمان را طلبید و گفت بنویس:

بسم الله الرحمن الرحيم،

این آن چیزی است که ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمانان وصیت می کند. اما بعد در اینجا ابوبکر بیهوش شد. عثمان نوشت: اما بعد، من بر شما عمر ابن الخطاب را خلیفه قرار دادم و از خیرخواهی شما کوتاهی نکردم. چون ابوبکر به هوش آمد گفت: بخوان. عثمان نوشته را خواند. ابوبکر گفت: الله اکبر، ترسیدی مسلمان ها بعد از من گرفتار اختلاف شوند؛ بله، همین را می خواستم بگویم.<sup>29</sup>  
عثمان از کجا خبر داشت که ابوبکر چه کسی را می خواهد بعد از خود برای خلافت تعیین کند؟ معلوم می شود که قرار دادی در کار آنها بوده که به ترتیب ابوبکر، عمر، سالم، ابو عبیده و عثمان، یکی بعد از دیگری، خلیفه شوند. این امر نیز از دو کار خلیفه دوم، عمر، معلوم می شود:

1) وقتی عمر به دست ابولؤلؤه مضروب شد، چون سالم و ابو عبیده در آن زمان از دنیا رفته بودند<sup>30</sup> و عمر شورای خلافت را طوری ترتیب داد که عثمان برای خلیفه شدن رأی بیاورد.<sup>31</sup>

2) از واقعه زیر نیز روشن می گردد که در زمان حیات عمر، خلیفه سوم تعیین شده بود: ابن سعد (صاحب طبقات) از سعید بن عاص اموی نقل می کند که وی از خلیفه دوم زمینی را در کنار خانه خود می خواست تا خانه اش را وسعت دهد؛ چون عمر در مورد بعضی ها از این بخشش ها می کرد. خلیفه به او گفت: بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم. سعید، به دستور خلیفه، پس از نماز صبح به نزد او رفت و با او به محل زمین مطلوب رفتند. خلیفه عمر، با پای خود، روی زمین خطی کشید و گفت: این هم مال تو. سعید بن عاص می گوید: گفتم یا امیرالمؤمنین، من عیالوارم، قدری بیشتر بده.

عمر گفت: اینک این زمین تو را بس است. ولی رازی به تو می گویم، پیش خود نگهدار. بعد از من کسی روی کار می آید که با تو صله رحم می کند و حاجتت را برآورده می سازد. سعید می گوید: در طول خلافت عمر بن خطاب صبر کردم تا عثمان به حکومت رسید و او، همچنان که عمر گفته بود، با من صله رحم کرد و خواسته ام را برآورد<sup>32</sup>.

از این روایت روشن می شود که خلیفه دوم، با نقشه ای که برای زمان بعد از خود کشیده بود می دانست که خویشاوند سعید اموی، یعنی عثمان، به خلافت خواهد رسید.

اضافه بر این، از جریانات زیر معلوم می شود که خلیفه دوم در نظر داشت بعد از عثمان، عبدالرحمن بن عوف و پس از او معاویه به حکومت برسند. دلیل این مطلب آن است که در سال "عام الرُّعاف" عثمان به بیماری خون دماغ مبتلا گردید و مشرف به مرگ شد. پنهانی، در نامه ای، عبدالرحمن بن عوف را برای خلافت پس از خود تعیین کرد. عبدالرحمن بسیار ناراحت شد و گفت: من او را آشکارا خلیفه کردم ولی او پنهانی خلافت مرا می نویسد. بدین سبب بین آن دو



دشمنی شدید ایجاد شد<sup>33</sup> و نفرین حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام درباره آنها مستجاب گردید که فرموده بود: خداوند بین شما اختلاف بیندازد<sup>34</sup>. عثمان از آن بیماری شفا یافت و عبدالرحمن در زمان خلافت عثمان وفات کرد<sup>35</sup>. و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام، نیز در همان روز که عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد و موجب خلافت او شد، به او فرموده بود: "وَاللَّهِ مَا وَكَلَيْتَ عُثْمَانَ إِلَّا لِيُرِدَّ الْأَمْرَ إِلَيْكَ". یعنی به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر که (روزی) او نیز خلافت را به تو باز سپارد.<sup>36</sup> و اما میل عمر به خلافت معاویه را، پس از این، در بخش مربوط به معاویه در زمان عمر مورد بحث قرار خواهیم داد و در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می کنیم که اصولاً عمر می خواست خلافت در قریش باشد ولی به بنی هاشم نرسد و او و یارانش، نه تنها در زمان خودشان، بلکه برای بعد از خودشان نیز نمی خواستند که بنی هاشم به حکومت برسند<sup>37</sup>.

## چگونگی برپایی سقیفه

### الف: بیماری و وفات پیامبر ﷺ

در دهه آخر صفر سال 11 هجری پیامبر ﷺ بیمار شد. در حال بیماری، اُسامه فرزند زید آزاد شده پیامبر را، که در آن زمان هجده ساله بود، به امیری لشکری گماشت که برود به سمت شام و با نصارای روم شرقی بجنگد. <sup>38</sup> دستور فرمود که در آن لشکر، ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح سعد بن عباده و دیگر سران صحابه از مهاجر و انصار شرکت کنند، و تأکید فرمود که کسی از ایشان، از رفتن با آن لشکر، تخلف نکند <sup>39</sup>.

و فرمود: "لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّ جَيْشِ أُسَامَةَ". یعنی خدای لعنت کند هرکس را که از لشکر اسامه تخلف کند (و با آن لشکر نرود) <sup>40</sup>.

پس از آن، حال پیامبر ﷺ، در اثر آن بیماری، سنگین شد. به لشکر اسامه، که در بیرون مدینه بود، خبر دادند که پیامبر ﷺ در حال احتضار است. آنها که می خواستند در امر خلافت دخالت کنند به مدینه بازگشتند و صبح روز دوشنبه دور پیامبر جمع شدند. پیامبر ﷺ فرمود: "تُونِي بِدَوَاهِ وَقِرطاسِ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا". یعنی: قلم و کاغذ بیاورید تا (وصیت) نامه ای برای شما بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: "إِنَّ النَّبِيَّ غَلِبَهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ؛ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ" <sup>41</sup> یعنی بیماری بر پیامبر غلبه کرده است کنایه از این که نمی داند چه می گوید و نزد شما کتاب خداست و کتاب خدا ما را بس است. دسته ای گفتند: دستور پیامبر را انجام دهید. آن دسته ای که می خواستند دستور پیامبر ﷺ را انجام دهند غالب شدند <sup>42</sup>.

در روایت دیگر، در طبقات ابن سعد، آمده است که، در آن حال، یک نفر از حاضران گفت: "انَّ نَبِيَّ اللَّهِ لِيَهْجُرَ." <sup>43</sup> یعنی همانا پیامبر خدا هذیان می گوید.

آسمان خون گریه کن! یک صحابی، در روی پیامبر و در محضر دیگر صحابه، به پیامبر خاتم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین ناروا گفت. گر چه در این روایت گوینده را تعیین نکرده اند، لیکن، با توجه به روایت صحیح بخاری، که پیش از این نقل کردیم، جز عمر از چه کسی چنین جسارتی بر می آمد؟ آری، گوینده همان کس بود که گفت "حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ" <sup>44</sup> بار الها، چه مصیبتی از این بزرگتر!

پس از این گفت و گو و مجادله، بعضی از حاضرین خواستند که قلم و کاغذ بیاورند، اما پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود "أَوْبَعْدَمَاذَا؟! <sup>45</sup> یعنی آیا پس از چه؟! بعد از این سخن، اگر قلم و کاغذ می آوردند و پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وصیت نامه ای می نوشت که در آن اسم علی عَلِيٌّ بود، مخالفان می توانستند چند نفر را بیاورند و شهادت دهند که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن وصیت نامه را در حال هذیان نوشته است.

پس از این ناسزا گویی پیامبر فرمود: "قَوْمُوا عَنِّي لَا يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيِّ تَنَازُعٌ." یعنی از نزد من برخیزید، که در محضر پیامبر، نزاع کردن شایسته نیست <sup>46</sup>.

در فجر آن روز چه گذشت؟ بلال، هرگاه که اذان نماز می گفت، می آمد به در خانه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و می گفت: "الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ" در سحر روز دوشنبه، <sup>47</sup> در وقت اذان صبح، بلال به در خانه پیامبر آمد و ندای همیشگی را سر داد. پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در حجره عایشه و در حال بیهوشی بود و سرش بر زانوی علی عَلِيٌّ قرار داشت. عایشه به پشت در آمد و به بلال گفت: به پدرم بگو بیاید و نماز جماعت را اقامه کند. ابوبکر آمد و ایستاد به امامت نماز صبح، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به هوش آمد و متوجه شد که در مسجد نماز جماعت بر پاست در حالی که علی بر بالین او نشسته است. پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با آن حال بیماری

برخاست و وضو گرفت و بر بازوان فضل بن عباس و حضرت علی عَلَيْهِمَا السَّلَامُ تکیه کرد. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در حالی به مسجد آوردند که از شدت بیماری پاهایش روی زمین کشیده می شد. ابوبکر ایستاده بود به نماز. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جلو ابوبکر آمد و نماز او را شکست و به طور نشسته نماز خواند و صحابه به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اقتدا کردند و نماز صبح را به جای آوردند. بقیه<sup>48</sup> وقایع در همان روز دوشنبه رخ داد و در همان روز، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحلت فرمود .

## ب: غسل و تجهیز رسول خدا ﷺ

کسانی که پیکر پاک و مقدّس رسول خدا ﷺ را غسل دادند و در مراسم خاکسپاری آن حضرت نیز شرکت داشتند عبارت بودند از: علی بن ابی طالب علیه السلام، عبّاس عموی پیامبر، فضل بن عبّاس، صالح (آزاد کرده پیامبر). بدین ترتیب، اصحاب رسول خدا ﷺ جنازه آن حضرت را در میان افراد خانواده او رها کردند و تنها همین چند نفر عهده دار تجهیز پیکر رسول خدا شدند.<sup>49</sup>

بنا به روایتی دیگر، علی علیه السلام همراه با فضل و قثم، فرزندان عباس و شقران (آزاد کرده پیامبر) و بنا به قولی اسامه بن زید، تمام مراسم تجهیز رسول خدا ﷺ را بر عهده داشتند<sup>50</sup> و ابوبکر و عمر در این مراسم حضور نداشتند.<sup>51</sup> در این وقت، عبّاس عموی پیامبر علیه السلام به حضرت علی علیه السلام گفت: "یا ابنِ أُخَى هَلُمَّ لَا بَايَعَكَ فَلَا يَخْتَلِفُ عَلَيْكَ إِثْنَانِ." <sup>52</sup> ای پسر برادر، بیا تا با تو بیعت کنم، که پس از آن، کسی با تو مخالفت نخواهد کرد. علی علیه السلام فرمود: "لَنَا بِجِهَازِ رَسُولِ اللَّهِ شُغْلٌ." <sup>53</sup> اکنون کار ما تجهیز پیکر پیامبر است.

در آن حال، انصار در سقیفه بنی ساعده، برای تعیین رهبری از انصار گرد آمدند.<sup>54</sup> این خبر به گروهی از مهاجران: ابوبکر و عمر و ابو عبیده و همراهانشان رسید. اینان با سرعت به انصار در سقیفه ملحق شدند.<sup>55</sup>

بدین سان، نیز خویشاوندان پیامبر، کسی پیرامون پیکر آن حضرت باقی نماند. و آنان عبارت بودند از: علی بن ابی طالب علیه السلام، عبّاس بن عبدالمطلب (عموی پیامبر)، فضل بن عبّاس (پسر عموی پیامبر)، قثم بن عبّاس (پسر عموی

پیامبر)، اسامه بن زید (آزاد کرده پیامبر)، صالح (آزاده کرده پیامبر) و اوس بن خولّی (از انصار). و تنها همین افراد بودند که غسل و دفن پیکر پیامبر را بر عهده گرفتند<sup>56</sup>.

اقامه نماز بر جنازه پیامبر بر همه مسلمانان حاضر در مدینه واجب عینی بود، یعنی بر یک یک مسلمانان واجب بود. نماز بخوانند<sup>57</sup> بر پیامبر ﷺ و مانند نماز بر جنازه دیگران نبود و امام جماعت لازم نداشت؛ چنان که امام علی علیه السلام می فرمود: امام همه، خود پیامبر ﷺ است. لذا؛ مسلمانان پنج نفر، شش نفر می آمدند و حضرت امیر علیه السلام ذکر نماز را بلند می خواند آنها تکرار می کردند. در ابتدا مردان نماز گزاردند و بعد زنان مسلمان و سپس فرزندان که به بلوغ نرسیده بودند. این کار از روز دوشنبه شروع و در عصر سه شنبه تمام شد. پیکر پیامبر ﷺ در شب چهارشنبه<sup>58</sup>، در حضور چند نفر، در همان اتاقی که وفات یافته بود، دفن شد.<sup>59</sup> نیز نزدیکان رسول خدا ﷺ کسی در به خاک سپردن پیکر آن حضرت شرکت نداشت و هنگامی طایفه بنی غنم صدای بیل ها را شنیدند که در خانه های خود آرمیده بودند.<sup>60</sup> عایشه می گوید: "ما از به خاک سپردن پیکر پیامبر ﷺ خبر نداشتیم تا آن گاه که در دل شب چهارشنبه صدای بیل ها به گوشمان رسید"<sup>61</sup>

## ی: وصیت پیامبر ﷺ به علی ؑ

پیش از بیان وصیت پیامبر ﷺ به علی ؑ، به منظور فهم بهتر آن، مناسب است که مقدمه ای ذکر کنیم. خداوند در سوره آل عمران، آیه 144 می فرماید:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيُجْزَى اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)

(محمد ﷺ فقط فرستاده خداست که پیش از او پیامبرانی دیگر آمده و رفته اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما رو به عقب . و به گذشته جاهلی خود . باز می گردید؟ و هر کس به گذشته جاهلی خود باز گردد، خدای را هرگز زیان نمی رساند، خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد داد).

همان گونه که پیشتر گفتیم، شریعت اسلام با دو نوع وحی بر پیامبر ﷺ نازل می شد:

الف) وحی قرآنی، که عبارت است از متن همین قرآن که از زمان پیامبر ﷺ تا به حال سالم مانده و به دست ما رسیده است و همه الفاظ آن از خداست و در آن اصول شریعت اسلام، یعنی توحید خالق و توحید پروردگار قانون گذار و معاد و حشر و حساب و ثواب و عقاب و ارسال رُسُل و وجوب طاعت از آنها از آدم تا خاتم، و نیز کلیت احکام و آداب اسلامی، همچون نماز و حیّ و جهاد و روزه و زکات و خمس و امر به معروف و نهی از منکر و نهی از غیبت و، ذکر شده است.

ب) وحی بیانی، که وحیی بوده که همراه همان وحی قرآنی نازل می شده است و در واقع تبیین و تفسیر آن را بر عهده داشته است. مثلاً در روز غدیر

خَم، همزمان با نزول آیه (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ) مائده / 67 این وحی بیانی آمده است که: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ فِي عَمِّي). پس "فی علی" <sup>62</sup> وحی بیانی بوده است که پیامبر ﷺ آن را با حدیث خود بیان می فرموده و بنابراین "فی علی" نیز وحی خدا بوده است. پیامبر از خود چیزی بیان نمی فرمود، چنان که باری تعالی در این باره می فرماید: (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) نیم / 4 و محکمتر از آن می فرماید: (وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ \* لَا خَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ \* فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَازِغِينَ) (الحاقه / 44). یعنی اگر پیامبر از خودش چیزی بگوید و به ما نسبت دهد، مانعش خواهیم شد و رگ قلبش را خواهیم بُرید و کسی از شما هم نمی تواند از مجازات او جلوگیری کند.

بدین سان، وحی قرآنی همان متن قرآن است که همه الفاظش از خداست و یک سوره آن را، ولو به کوچکی سوره کوثر باشد، کسی نمی تواند بیاورد (بقره / 23 - 24) و لذا معیزه باقی پیامبر اکرم ﷺ است که خداوند خود عهده دار حفظ آن است: (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) (الحیر / 9). ولی وحی بیانی، معنایش از خداست، لکن بیانش با لفظ پیامبر ﷺ است و در آن شرطِ تحدی و اعجاز نشده و هدف از آن تبیین معنای آیات قرآنی توسط پیامبر اکرم ﷺ است؛ چنان که خداوند فرمود:

(وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) (النحل / 44).

پیامبر ﷺ هر آیه ای از قرآن را، که از طریق وحی دریافت می کرد، به هر کس که تبلیغ می فرمود، بیانی را هم که از جانب خداوند به او وحی شده بود برای وی می گفت و بدین ترتیب تبلیغ را کامل می فرمود.



عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگ پیامبر ﷺ، می گوید: "هفتاد سوره از دهان پیامبر ﷺ فرا گرفتیم. " مثلاً وقتی آیه نازل می شد که: (وَالشَّيْءِ الْمَلْعُونَهُ) (اسراء / 60) پیامبر به او می فرمود که مقصود از شیر ملعون، بنی امیه است.<sup>63</sup>

در مسند احمد حنبل، از قول صحابه پیامبر، روایت شده که: "أَنْهُمْ كَانُوا يَقْتَرُونَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَشْرَ آيَاتٍ، فَلَا يَأْخُذُونَ فِي الْعَشْرِ الْآخِرَى حَتَّى يَعْلَمُوا مَا فِي هَذِهِ مِنَ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ".<sup>64</sup> یعنی صحابه پیامبر از رسول خدا ﷺ قرآن را ده آیه ده آیه فرا می گرفتند و به ده آیه جدید آغاز نمی کردند مگر که آنچه از حیث معارف و احکام که در ده آیه گذشته بود فرا می گرفتند. مثلاً اگر از داستان پیامبران گذشته ذکری شده بود، حضرت رسول ﷺ داستان آنان را بیان می فرمود، یا اگر آیه ای مربوط به قیامت بود، این را که روز قیامت چگونه است بیان می فرمود. یا اگر درباره احکامی مانند وضو و نماز و تیمم بود، نحوه دقیق عمل به آن احکام را تعلیم می فرمود. پس، پیامبر ﷺ هیچ آیه قرآنی را تبلیغ نفرموده مگر که وحیی بیانی را هم با آن بیان فرموده و همراه آن به امت ابلاغ فرموده است. مثلاً در تعلیم آیه: (إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّيسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (احزاب / 33)، پیامبر ﷺ می فرمود: اهل بیت محمد ﷺ، علی و فاطمه و حسن و حسین هستند.<sup>65</sup> همچنین در تبلیغ آیه (إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا) (تحریم / 4) بیان می فرمود که آن دو زوجه پیامبر، ام المؤمنین حفصه و ام المؤمنین عایشه اند.<sup>66</sup> در تعلیم این قسم آیات، پیامبر ﷺ تعلیم معنی می فرمود با تعلیم عمل و چنان بوده است که آن گاه که مثلاً آیه کریمه (أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ) (اسراء / 78) نازل شد، کیفیت نمازهای پنج گانه و اذکار آنها را تعلیم

می فرمود و در آن آیه که می فرماید (فَاعْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ) (مائده / 6) به طور عملی تعلیم می داد که نحوه وضو گرفتن چگونه است و با چه آبی باید باشد.

در تمام این موارد، آنچه که پیامبر ﷺ به صحابه تعلیم می فرمود، هر یک از صحابه که نویسنده بود، آیه قرآن را با تفسیری که از پیامبر ﷺ شنیده بود می نوشت. بنابراین، همه نویسندگان صحابه، همه قرآن را نوشته بودند با تفسیر هر آیه ای که خود از پیامبر ﷺ شنیده بودند، البته در قرآن های تک تک نویسندگان صحابه، تفسیر همه آیات نوشته نبود، ولی آن قرآنی که در خانه پیامبر ﷺ بود این چنین بود، یعنی متن کامل قرآن با تفسیر کامل همه آیات همراه بود. توضیح این که، آنچه از قرآن و تفسیر آن نازل می شد، پیامبر ﷺ هر یک از صحابه را که نوشتن آموخته بود و نزدیک وی بود می طلبید و به او دستور می داد که آیه قرآن و بیان آن را که وحی شده بود، بر هر چه در دسترس بود بنویسد. بر روی کاغذ یا تخته یا استخوان یا شانه گوسفند و امثال آن؛ و آن نوشته ها را پیامبر ﷺ در خانه خود داشت.

به هنگام وفات، پیامبر ﷺ و سلم به علی رضی الله عنه وصیت کرد: پس از تجهیز من، ردا بر دوش مکن و از منزل خارج مشو تا این قرآن را جمع آوری کنی. علی رضی الله عنه آیات قرآن را، که با تفسیر آن بر پوست و تخته و کاغذ و غیره نوشته شده بود<sup>67</sup> سوراخ می کرد و نخ از بین آنها می گذراند و این گونه آیات و تفسیر هر سوره ای را جمع آوری فرمود. این کار از چهارشنبه (فردای دفن پیامبر) آغاز شد و در روز جمعه تمام شد.

آن حضرت، آن قرآن را با مولی و آزاد کرده خود، قنبر، به مسجد آورد. مسلمانان برای نماز جمعه در مسجد پیامبر گرد آمده بودند. آن حضرت به

ایشان فرمود: این قرآن موجود در خانه پیامبر ﷺ است که برای شما آورده ام. . دستگاه خلافت . آنها گفتند: ما به این قرآن حاجت نداریم ما. خود قرآن داریم! حضرت فرمود: این قرآن را دیگر نمی بینید<sup>68</sup>.

آن قرآن، با تفسیر تمام آیات، پس از آن حضرت، در دست یازده فرزند او دست به دست منتقل شده و اکنون در نزد حضرت مهدی (عج) است که به هنگام ظهور خویش آن را ظاهر می کند. و این قرآنی که ما اکنون در دست داریم،<sup>69</sup> همان قرآن زمان پیامبر ﷺ است ولی بدون تفسیر، یعنی تنها وحی قرآنی است و از وحی بیانی خالی است<sup>70</sup>.

اما چرا قرآنی را که امیرالمؤمنین عليه السلام جمع کرده بود و، علاوه بر متن آیات، تفسیر همه آنها را هم . به همان گونه که بر پیامبر ﷺ وحی شده بود در بر داشت . قبول نکردند؟ دلیل این مطلب آن است که در وحی بیانی، که بر پیامبر ﷺ نازل شده و با کلمات آن حضرت ﷺ؟ به عنوان حدیث ایشان در بیان قرآن، تلقی می شد، مطالبی وجود داشت که مخالف سیاست دستگاه خلافت بود و مانع حکومت ایشان می شد. مثلاً، چنان که گذشت، ذیل آیه **(وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ .)** (اسراء / 60) بر آن حضرت ﷺ وحی شده بود که ایشان بنی امیه می باشند؛ و این تفسیر در بعضی مصاحف ضبط شده بود. با وجود چنین روایتی، دیگر عثمان، معاویه، یزید، ولید و امثالهم نمی توانستند حاکم شوند. یا در ذیل آیات پر تهدید سوره تحریم آمده بود که مقصود از آن دو زن، عایشه و حفصه اند. یا در ذیل آیه **(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ)** (الحجرات / 2) آمده بود که در شأن ابوبکر و عمر نازل شده است. یا آن گاه که آیات ابتدای سوره توبه (10-1) نازل شد<sup>71</sup> پیامبر ﷺ آن آیات را به ابوبکر و عمر داد تا به مکه ببرند و در موسم حج به

مشرکان ابلاغ کنند. وحی غیر قرآنی نازل شد که این ابلاغ را باید یا خود انجام دهی یا آن کس که از توست. پس، پیامبر ﷺ، علی بن ابی طالب علیه السلام را فرستاد تا آن آیات را از ابوبکر و عمر گرفت و خود علی علیه السلام به مکه برد و در موسم حج به مشرکان ابلاغ فرمود<sup>72</sup>. یا آیاتی که در شأن پیامبر ﷺ و اهل بیتش نازل شد، مانند آیه تطهیر (إِنَّمَا يَرِيْدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّيسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (احزاب / 33)

خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد .

آیه مباحله (فَمَنْ حَايَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا يَأْءَكُ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) (آل عمران / 61)

هر گاه بعد از علم و دانشی که (درباره مسیح) به تو رسیده، (باز) کسانی با تو به محاجه و ستیز برخیزند، به آنها بگو: "بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم زنان خود را؛ ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود؛ آنگاه مباحله کنیم؛ ولعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم ."

و آیه در داستان واقعه غدیر ( يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) (مائده / 67)

ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً (به مردم) برسان؛ و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده ای. خداوند تو را از (خطر احتمالی) مردم نگاه می دارد؛ و خداوند، جمعیت کافران (لجوج) را هدایت نمی کند .

و پس از وقوع غدیر (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي  
وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا)  
(مائده / 3)،

دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را بعنوان  
آیین (جاودان) شما پذیرفتم .

ولایت (إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ  
الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ )  
(مائده / 55)

سرپرست و ولیّ شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها  
که نماز را بر پا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند.

آیه نجوی ( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاقَبْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نِيَّوَاكُمُ  
صَدَقَهُ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَظْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَيَدُّوا فَإِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ ) (مجادله / 12)

ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که می خواهید با رسول خدا نجوا  
کنید (وسخنان در گوشی بگویند)، قبل از آن صدقه ای (در راه خدا) بدهید؛ این  
برای شما بهتر و پاکیزه تر است. و اگر توانای نداشته باشید، خداوند آمرزنده  
و مهربان است .

و بسیاری آیات دیگر. لذا، نه تنها قرآن امیر المؤمنین را پذیرفتند<sup>73</sup> بلکه  
کوشیدند تا قرآن را مجرد از وحی بیانی بنویسند<sup>74</sup> و از بیان و نشر و کتابت  
حدیث پیامبر ﷺ مانع شدند و به کتمان و جعل و تحریف آن پرداختند<sup>75</sup> .

پس از بیان مقدمه گذشته اکنون نامزدهای خلافت را در روز سقیفه معرفی  
می نمائیم.

د: نامزدهای خلافت پس از وفات پیامبر ﷺ در روز سقیفه

76 الف) علی بن ابی طالب عَلِيّ ، که از جانب خدا برای رهبری این امت

تعیین شده و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این امر را به مسلمانان ابلاغ فرموده بود.

ب) سعد بن عباده، که نامزد قبیله خزرج بود و نه همه انصار.

ی) ابوبکر، که نامزد جماعتی از مهاجران (قریش) بود، نه همه آنان.

هـ: شعارهای سقیفه

الف) شعارهای انصار:

1 - انصار اسلام را یاری کردند<sup>77</sup>.

2 - انصار در راه پیامبر شمشیر زدند<sup>78</sup>.

3 - شهر مدینه، شهر انصار است<sup>79</sup>.

ب) شعارهای مهاجران (قریش)<sup>80</sup>

1 - پیامبر از قبیله قریش است.

2 - عرب نمی پذیرد که حاکم ایشان از قبیله ای دیگر باشد و جانشین

پیامبر باید از قریش باشد.

پس از بیان آنچه گذشت می توانیم داستان کودتای سقیفه را درک کنیم

و: کودتای سقیفه و بیعت ابوبکر پس از درگذشت رسول خدا ﷺ

، انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند. خزرجی ها می خواستند سعد بن عباده را جانشین پیامبر ﷺ کنند. آنان، نه این که جانشین و وصی پیامبر را نمی شناختند و این کار را ندانسته انجام می دادند؛<sup>81</sup> خیر! می دانستند؛ کار آنان از روی تعصب قبیله ای انجام شد.

در این حال گروهی از مهاجران نیز که خبر اجتماع ایشان را در سقیفه شنیدند به آنها پیوستند. همه ایشان جنازه پیامبر ﷺ را در میان چند تن از خاندانش رها کردند<sup>82</sup> و آمدند بر سر جانشینی حضرتش جنگ و جدال کردند. اوسی ها موافق سعد بن عباده نبودند. در بین خزرجی ها نیز بشیر بن سعد، که یکی از بزرگان خزرج بود، در امر ریاست با سعد حسد ورزی می کرد و موافق او نبود.<sup>83</sup>

## ز: سقیفه به روایت خلیفه دوّم

در صحیح بخاری، از عمر داستان سقیفه را چنین روایت کرده است:  
وقتی که پیامبر ﷺ از دنیا رفت، خبر به ما رسید، که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند. من هم به ابوبکر پیشنهاد کردم که بیا تا ما هم به برادران انصار خود به پیوندیم. و ما خود را به سقیفه رساندیم. علی و زبیر و همراهان ایشان با ما نبودند هنگامی که به سقیفه رسیدیم متوجه شدیم که طایفه انصار مردی را که در گلیمی پیچیده بودند و می گفتند سعد بن عباده است و تب دارد، با خود به آنجا آورده بودند. ما در کنار ایشان نشستیم و سخنران آنها برخاست و، پس از حمد و سپاس خدا، گفت: "نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ" ما یاران خدائیم و نیروی رزمنده و به هم فشرده اسلام؛ شما گروه مهاجران، مردمی به شماره ای اندک هستید و.

من (عمر) خواستم در پاسخ او چیزی بگویم که ابوبکر آستینم را کشید و گفت: خونسرد باش. پس خودش از جای برخاست و به سخن پرداخت. به خدا قسم که او در سخن خویش هیچ نکته ای را که من می خواستم بر زبان بیاورم فرو گذار نکرد؛ یا همان را گفت، یا بهتر از آن را به زبان آورد. او گفت: ای گروه انصار، آنچه را از خوبی و امتیازات خود برشمردید، بی گمان، اهل و برازنده آن هستید. اما خلافت و فرمانروایی، تنها در خور قبلیه قریش است، زیرا که آنها از لحاظ شرافت و حَسَب و نَسَب مشهورند و در میان قبایل عرب ممتاز. این است که من، به شما، یکی از دو تن را پیشنهاد می کنم تا هر یک را که بخواهید به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید. این بگفت و دست من و ابو عبیده را گرفت و به آنان معرفی می کرد. تنها این سخن آخر او بود که از آن



خوشم نیامد. در این هنگام، یکی از انصار برخاست و گفت: "أَنَا يُذِيْلُهَا  
الْمَحَكَّكَ وَ عُدِيْقَهَا الْمُرْحَب" یعنی من به منزله آن چوبی هستم که شتران پشت  
خود را با آن می خارانند و درختی که به زیر سایه اش پناه می بردند.<sup>84</sup> شما  
مهاجران برای خود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب  
می کنیم.

در پی این سخن، بگو مگو و سر و صدا از هر طرف برخاست و چند دستگی  
و اختلاف به شدت ظاهر گردید من از این موقعیت استفاده کردم و به ابوبکر  
گفتم که دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. او هم دستش را پیش آورد و من  
با او بیعت کردم. پس از این که از کار بیعت با ابوبکر فراغت یافتم، به سوی  
سعد بن عباد هجوم بردیم. اگر کسی، بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان،  
با مردی به خلافت بیعت کند، نه از او پیروی کنید و نه از بیعت گیرنده؛ که هر  
دو مستحق کشته شدن اند.<sup>85</sup>

## ح: سقیفه به روایت تاریخ طبری

طبری در داستان سقیفه و بیعت ابوبکر، در تاریخ خود چنین می نویسد:

طایفه انصار پیکر رسول خدا ﷺ را در میان خانواده اش رها کردند تا آنان به تجهیز و دفنش پردازند و خود در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و گفتند: ما پس از محمد ﷺ، سعد بن عباده را به حکومت بر خود بر می گزینیم. آنان سعد را، که مریض بود، با خود به آنجا آورده بودند.

سعد خدای را ستایش کرد، سابقه انصار را در دین و برتری شان را در اسلام یادآور شد و کمک هائیکه که آنان به پیامبر خدا ﷺ و اصحابش داشتند و جنگ هایی را که با دشمنان کردند یاد آور شد و تأکید کرد که پیامبر خدا ﷺ در حالی از دنیا رفت که از آنان راضی و خشنود بود؛ و سرانجام گفت: اینک شما گروه انصار، زمام حکومت را خود به دست گیرید و آن را به دیگری وامگذارید.

در پاسخ سعد همه انصار بانگ برآوردند که: رأی و اندیشه ات کاملاً درست و سخنانت راست و متین است و ما هرگز بر خلاف تو کاری انجام نخواهیم داد و تو را به حکومت و زمامداری انتخاب می کنیم.

پس از این موافقت قطعی، مطالبی دیگر به میان آمد و سخنانی رد و بدل شد تا سراجیام گفتند: اگر مهاجران قریش زیر بار این تصمیم ما نروند و آنرا نپذیرند و بگویند که ما مهاجران و نخستین یاران پیامبر و از خویشاوندان او هستیم و شما حق ندارید که در حکومت و زمامداری پیامبر با ما از در مخالفت درآیید، چه جواب بدهیم؟ گروهی از آنان گفتند: در آن صورت، ما به ایشان می

گوئیم برای خود امیری انتخاب می کنیم شما هم برای خود زمامداری انتخاب کنید. سعد ابن عباد، گفت: و این خود اولین شکست و عقب نشینی است.<sup>86</sup>

چون خبر این اجتماع به گوش ابوبکر و عمر رسید، به همراه ابو عبیده جراح، شتابان، رو به سقیفه نهادند. اُسَید بن حُضَیر<sup>87</sup> و عُوَیم بن سَاعَدَه<sup>88</sup> و عَاصِم بن عَدِی<sup>89</sup> از بنی عَجَلان نیز که از روی حسادت، نمی خواستند سعد خلیفه شود، به ایشان پیوستند. همچنین، مُغَیره بن شُعبه و عبدالرحمن بن عوف در آنجا به صف نشستند. ابوبکر، پس از این که از سخن گفتن عمر در آن جمع جلوگیری کرد، خود برخاست و حمد و سپاس خدا را به جای آورد و سپس از سابقه مهاجران و این که آنان، در میان همه مردم عرب، در تصدیق رسالت پیامبر ﷺ پیشگام بوده اند یاد کرد و گفت:

مهاجران، نخستین کسانی بودند که روی زمین به عبادت خدا پرداختند و به پیامبرش ایمان آوردند. آنان دوستان نزدیک و از بستگان پیامبرند و به همین دلیل، در گرفتن زمام حکومت، بعد از حضرتش، از دیگران سزاوارترند و در این امر، جز ستمکاران، کسی با فرمانروایی ایشان به مخالفت و ستیزه بر نمی خیزد. ابوبکر، پس از این سخنان، از فضیلت انصار سخن راند و چنین ادامه داد:

البته، پس از مهاجران و سبقت گیرندگان در اسلام، کسی مقام و منزلت شما انصار را نزد ما نخواهد داشت. فرمان و حکومت از آن ما، و مقام و منزلت وزارت از آن شما باشد.

آن گاه، حُباب بن مُنذر از جای برخاست و خطاب به انصار گفت:

ای گروه انصار، زمام امور حکومت را خود به دست بگیرید که این مهاجران در شهر شما و زیر سایه شما زندگی می کنند و هیچ گردنکشی را زهره آن نیست که سر از فرمان شما بتابد. پس، از دو دستگی و اختلاف به پرهیزید که،

اختلاف، کارت‌ان را به تباهی و فساد خواهد کشید و شکست خواهید خورد و ریاست و حکومت از چنگتان به در خواهد شد. اگر اینان زیر بار نرفتند و نیز آنچه که از ایشان شنیدید چیزی دیگر نگفتند، در آن صورت، ما از میان خودمان فرمانروایی برمی‌گزینیم و آنها هم را برای خودشان امیری انتخاب کنند.

در اینجا عمر از جای برخاست و گفت:

هرگز چنین کاری نمی‌شود و دو شمشیر در یک غلاف نکنید. به خدا سوگند که عرب به حکومت و فرمانروایی شما سر فرود نخواهد آورد، در حالی که پیامبرشان از غیر شماست. اما عرب با حکومت و زمامداری کسی که از خاندان نبوت و پیامبری باشد مخالفت نخواهد کرد. ما، در برابر کسی که به مخالفت ما برخیزد، دلیل و برهانی قاطع داریم و آن این است که چه کسی حکومت و فرمانروایی محمد را از چنگ ما بیرون می‌کند و با ما سر آن به ستیزه و مخالفت برمی‌خیزد، در صورتی که ما از بستگان و خاندان او هستیم؟ مگر آن کس که به گمراهی افتاده، یا به گناه آلوده شده، یا به گرداب هلاکت افتاده باشد؟<sup>90</sup>

حباب، بار دیگر، برخاست و گفت:

ای گروه انصار، دست به دست هم بدهید و به سخن این مرد و یارانش گوش ندهید که حق خود را در حکومت و زمامداری از دست خواهید داد. اگر اینان زیر بار خواسته شما نرفتند، ایشان را از سرزمین خود بیرون کنید و حرف خود را به کرسی بنشانید و زمام امور را به دست بگیرید که، به خدا قسم، شما از آنان به فرمانروایی سزاوارترید؛ چه، کافران به ضرب شمشیر شما سر فرود آوردند و به این آیین گرویدند.

من، در میان شما، به منزله چوبی هستم که شتران پشت خود را با آن می خاراند<sup>91</sup> {کنایه از این که در مواقع سختی و گرفتاری به رأی من پناه می برند} و همانند درخت تناوری ام که جان پناهی برای ناتوانان است. به خدا قسم چنانچه بخواهید جنگ و خونریزی را از سر می گیریم<sup>92</sup>.  
عمر گفت: در آنگاه خدا تو را می کشد<sup>93</sup>.

حُبَاب پاسخ داد: خدا تو را می کشد.

ابوعبیده، چون چنان دید، خطاب به انصار گفت:

ای گروه انصار، شما نخستین کسانی بودید که به یاری رسول خدا ﷺ و دفاع از دین برخاستید. اکنون در تبدیل و تغییر دین و اساس وحدت مسلمانان، نخستین کس نباشید!

پس از سخنان زیرکانه ابوعبیده، بشیر بن سعد خزری<sup>94</sup> از جای برخاست و گفت: ای گروه انصار، به خدا قسم که ما در جهاد با مشرکان و پیشگامی در پذیرش اسلام دارای موقعیت مقامی والا شده ایم و در این امر، نیز خشنودی خدا و فرمانبرداری از پیامبر و بردباری و خودسازی نفسمان، چیزی نخواستیم. پس شایسته نیست که ما، با داشتن آن همه فضایل بر مردم، گردنکشی کنیم و بر آنان منت بگذاریم و آن را وسیله کسب مال و منال دنیای خود سازیم. خداوند ولی نعمت ماست، او در این مورد بر ما منت نهاده است. ای مردم، بدانید که محمد ﷺ از قریش است و افراد قبیله اش به او نزدیک ترند و در به دست گرفتن ریاست و حکومتش از دیگران سزاوارتر؛ و من از خدا می خواهم که هرگز مرا نبیند که امر حکومت با آنان به نزاع برخاسته باشم. پس، شما هم از خدا بترسید و با آنان مخالفت نکنید و در امر حکومت با ایشان به ستیزه بر نخیزید و دشمنی نکنید.

چون بشیر سخن به پایان برد، ابوبکر برخاست و گفت:  
این عمر و این هم ابوعبیده؛ هر کدام را که می خواهید انتخاب و با او بیعت  
کنید.

عمر و ابوعبیده، یک صدا، گفتند: با این وجود به خدا قسم هرگز ما جرات  
نداشته که در امر خلافت بر تو پیش دستی کنیم<sup>95</sup> در حالی که یار غار  
پیامبر هستی "

عبدالرحمن بن عوف هم از جا برخاست و، ضمن سخنانی، گفت: ای گروه  
انصار، اگر چه شما را مقامی والا و شامخ است، اما در میان شما کسانی مانند  
ابوبکر و عمر یافت نمی شود.

مُنذر بن اَبی الأرقم نیز برخاست و روی به عبدالرحمن کرد و گفت:  
ما برتری کسانی که نام بردی منکر نیستیم، به ویژه که در میان ایشان مردی  
است که اگر برای به دست گرفتن زمام امور حکومت پیشقدم می شد، کسی با او  
به مخالفت بر نمی خاست<sup>96</sup>. [ منظور مُنذر، علی ابن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام بود. ]  
آن گاه برخی از انصار بانگ برداشتند که: ما فقط با علی بیعت می کنیم. عمر،  
خود می گوید:

سر و صدا و همه‌ها حاضران از هر طرف برخاست و سخنان نامفهوم از هر  
گوشه شنیده می شد، تا آن جا که ترسیدم اختلاف، موجب از هم گسیختگی  
شیرازه کار ما بشود. این بود که به ابوبکر گفتم: دستت را دراز کن تا با تو بیعت  
کنم<sup>97</sup>.

اما پیش از آن که دست عمر در دست ابوبکر قرار بگیرد، بشیر بن سعد پیش  
دستی کرده و دست به دست ابوبکر زد و با او بیعت کرد<sup>98</sup>.

حباب بن مُنذر، که شاهد ماجرا بود، بر سر بشیر فریاد کشید: ای بشیر، ای نفرین شده خانواده! قطع رحمِ کردی و از این که پسر عمویت به حکومت برسد حسادت ورزیدی؟ بشیر گفت: نه به خدا قسم، ولی نمی خواستم دست به حق کسانی دراز کرده باشم که خداوند آن را به ایشان روا داشته است.

چون قبیله اوس دیدند که بشیر بن سعد چه کرد و قریش چه ادعایی دارد، و از طرفی، قبیله خزرج از به حکومت رسانیدن سعد بن عباده چه منظوری در سر دارد، بعضی از آنان، کسانی دیگر از افراد قبیله خود را که اُسَید بن حُضَیر (یکی از نقبا) نیز در میانشان بود مورد خطاب قرار دادند و گفتند: به خدا قسم، اگر قبیله خزرج خلافت را به دست بگیرد، برای همیشه این افتخار نصیب آنها خواهد شد و بر شما فخر و مباحات خواهند فروخت و هرگز شما را در حکومتشان شریک نخواهند کرد. پس، برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید.

آن گاه همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و با این کار خود، اقدام سعد بن عباده و افراد قبیله خزرج در به دست گرفتن زمام امور حکومت نقش بر آب شد. مردم، از هر سو، برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند و چیزی نمانده بود که در این گیر و دار سعد بن عباده بیمار، در زیر دست و پای آنها، لگد مال شود که یکی از بستگان وی فریاد زد: مردم، مواظب باشید که سعد را لگ نکنید. عمر، در پاسخ او، بانگ زد: بکشیدش که خدایش بکشد! سپس، مردم را عقب زد و خود را بر بالای سرِ سَعَد رساند و گفت: می خواستم چنان لگد مالت کنم که عضوی از اندامت سالم نماند! قیس بن سعد، که بر بالای سر پدرش ایستاده بود، برخاست و ریش عمر را به چنگ گرفت و گفت: به خدا قسم اگر تار مویی از سر او کم کنی، با یک دندان سالم بر نمی گردی! ابوبکر نیز به عمر گفت: آرام باش عمر! در چنین موقعیتی مدارا و نرمی به کار می آید نه خشونت و تندی.

عمر، با شنیدن سخن ابوبکر، پشت به قیس کرد و از او دور شد. اما سعد خطاب به عمر گفت: به خدا سوگند، اگر بیمار نبودم و آن قدر توانایی داشتم که از جای برخیزم، در گذرگاه ها و کوچه های مدینه چنان غرشی از من می شنیدی که خود و یارانت، از ترس، در بیغوله ها پنهان می شدید؛ و در آن حال، به خدا سوگند تو را نزد کسانی می فرستادم که، تا همین دیروز، زیر دست و فرمانبرداریشان بودی نه آقا و بالا سرشان! آن گاه خطاب به یاران خود گفت: مرا از اینجا ببرید و آنان سعد را به خانه اش بردند.

ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه خود آورده است:

عمر، در روز سقیفه بنی ساعده، همان روزی که با ابوبکر بیعت کرد، کمر خود را بسته بود و پیشاپیش ابوبکر می دوید و فریاد می زد: توجه! توجه! مردم با ابوبکر بیعت کردند<sup>99</sup>.

به این ترتیب، آن دسته ای که از سقیفه همراه ابوبکر بودند، به هر کس که می رسیدند او را می کشیدند و می آوردند و بیعت می گرفتند.

در تاریخ طبری، در ادامه، آمده است:

افراد قبیله اسلم، در روز سقیفه بنی ساعده، همگی برای خرید خواربار به مدینه آمده بودند. ازدحام ایشان در شهر به حدی بود که عبور و مرور در کوچه های آن به سختی صورت می گرفت.

عمر در این باره چنین گفت: "مَا أَيْقَنْتُ بِالنَّصْرِ حَتَّى يَأْتَتْ أَسْلَمُ فَمَلَاتُ سِكَكَ الْمَدِينَةَ".

یعنی: من به پیروزی یقین نداشتم تا قبیله اسلم آمدند و کوچه های مدینه را پر کردند<sup>100</sup>.



## ط: نقش قبیله اسلم در بیعت با ابوبکر

این داستان را شیخ مفید در کتاب جمل چنین آورده است:

در آن زمان، صحرائشینان عرب برای خرید خوار وبار، به صورت قبیله ای، به شهر می آمدند؛ چون صحرا ناامن بود و اگر تعداد کمی از آنان می آمدند، بارشان را می گرفتند و خودشان را می کشتند. لذا افراد قبیله، همه با هم، برای خرید خوار وبار حرکت می کردند. مردان قبیله اسلم از صحرا به مدینه آمده بودند تا آذوقه تهیه کنند. در آن زمان که وارد مدینه شدند، بیعت با ابوبکر در سقیفه انجام شده بود. عمر و بقیه به آنان گفتند: بیایید کمک کنید برای خلیفه پیامبر بیعت بگیریم، آن وقت ما هم خوار وبار رایگان به شما می دهیم. آنها خوشحال شدند. اول خودشان ریختند و بیعت کردند، و بعد دار و دسته ابوبکر شدند؛ دامن های عربی خود را به کمر زدند و کوچه های مدینه را پُر کردند. به هر جا می رسیدند، در بازار، کوچه، و، هرکس را که می دیدند برای بیعت با ابوبکر می آوردند. بدین ترتیب، ابوبکر به کمک قبیله اسلم خلیفه شد<sup>101</sup>.

## ی: دلیل انتخاب ابوبکر به خلافت

یاران ابوبکر دلیل انتخاب ابوبکر را، برای انصار، این چنین بیان کردند: چون پیامبر از قریش است، جانشین او هم باید از قریش باشد<sup>102</sup> (قانون عرب چنین بود). دلیل دیگر این که ابوبکر صحابی پیامبر و از سابقین در اسلام بوده است<sup>103</sup>.

حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ در اینجا فرمایشی دارد؛ می فرماید: "اِحْتَبُوا بِالشَّيْءِ وَاضَاعُوا الثَّمَرَةَ" یعنی به درخت نبوت (که از قریش بوده) احتجاج کردند<sup>104</sup> و میوه آن را (که پسر عمو و داماد پیامبر است) نادیده گرفتند. آنان حجت آوردند که از شیر پیامبرند؛ در حالی که میوه این شیر را، که بنی هاشم هستند، نادیده گرفتند. ارزش درخت خرما یا انگور، به شاخ و برگش نیست، به میوه آن است. و نیز حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره این که گفتند ابوبکر صحابی پیامبر است، فرمود: اینها می گویند که ابوبکر باید جانشین پیامبر بشود چون صحابی اوست. اگر خلافت به صحابه بودن است، چگونه است آن جا که صحبت و قرابت با هم جمع شده است نمی شود؟! (یعنی درباره علی بن ابی طالب، که هم صحابی پیامبر بوده و هم پسر عموی آن حضرت.) همه می دانیم که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کودکی خردسال بود که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را از خانه پدرش ابوطالب به خانه خود آورد. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ، خود، در این باره می فرماید: پیامبر غذا را می جوید و نرم می کرد و در دهانم می گذاشت؛ بوی خوش بدنش را به مشامم می رساند؛ در غار حراء آنگاه که اولین وحی بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودم<sup>105</sup>. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ، تا وقت وفات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همیشه و همه جا، با آن حضرت بود. سر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر سینه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود که از دنیا رفت<sup>106</sup>. حضرت

علیؑ هم صحابی پیامبر بود و هم از ذوی القربای آن حضرت و همیشه،  
چون سایه، به دنبال پیامبر بود.

## ک: بیعت همگانی

پس از بیعت با ابوبکر در سقیفه، کسانی که با او بیعت کرده بودند وی را، چون دامادی که به حجله می برند، شادی کنان به مسجد پیامبر بردند. چون ابوبکر و پیروانش وارد مسجد شدند کار خلافت تثبیت شد<sup>107</sup>.

مسجد پیامبر دارالحکومه بود؛ محل بستنِ عِلْم، اعزام لشکر، دیدارهای رسمی پیامبر و رسیدگی به اختلافات مسلمانان بود. در واقع همه کارهای جامعه مسلمانان آن روز در مسجد النبی انجام می شد. منبر پیامبر نیز حکم رادیو و تلویزیون امروز را داشت. کودتا گران، در آغاز هر انقلاب، کوشش می کنند که رادیو و تلویزیون و دارالحکومه را تصرف کنند. این سه را تصرف کنند دولت را تصرف کرده اند.

در روز سه شنبه، فردای روزی که در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت به عمل آمد، کودتاچیان ابوبکر را آوردند و تا بر منبر رسول خدا ﷺ نشست. عمر، پیش از آن که او سخنی بگوید، برخاست و پس از حمد خداوند گفت: که سخن دیروزش انکار وفات رسول خدا ﷺ نه برا اساس کتاب خدا و نه دستوری از پیامبر ﷺ بوده است؛ بلکه او چنان می پنداشته که پیامبر شخصاً به تدبیر کارها خواهد پرداخت و حضرتش آخرین کسی است که از جهان می رود!<sup>108</sup> و در پایان سخن گفت: خداوند کتاب خود را، که دستمایه هدایت و راهنمایی پیامبرش نیز بوده، در میان شما نهاده است. اگر به آن چنگ بزنید، خداوند شما را هم به همان راه که پیامبرش را هدایت فرمود راهنمایی خواهد کرد. اکنون، خداوند شما را بر زمامداریِ بهترینتان، که یار و همدمِ غار رسول

خدا ﷺ بود، هم رأی و هماهنگ کرده است. پس برخیزید و با او بیعت کنید<sup>109</sup>.

بدین ترتیب، عموم مردم، پس از بیعت بعضی از افراد در سقیفه، با ابوبکر بیعت کردند.

در صحیح بخاری آمده است: پس از آن که گروهی در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت کردند، بیعت عمومی با او، بر فراز منبر پیامبر خدا، به عمل آمد<sup>110</sup>. انس بن مالک می گوید: من در آن روز به گوش خود شنیدم که عمر، پی در پی به ابوبکر می گفت که بر منبر بالا رود، تا این که سرانجام ابوبکر بر فراز منبر نشست و حاضران همه با او بیعت کردند.

آن گاه ابوبکر خطبه ای خواند و گفت:

ای مردم، من از شما بهتر نیستم و زمام حکومت بر شما را به دست گرفتم. پس، اگر رفتارم را خوب و کارم را شایسته یافتید مرا یاری دهید و اگر بدی کردم و دچار لغزش و خطا شدم، مرا به راه آورید . . .

اینک برخیزید و نمازتان را بخوانید که خدایتان رحمت کند<sup>111</sup>.

پس از آن، به امامت او، نماز جماعت گزاردند و سپس به خانه های خویش بازگشتند. (مردم مدینه از روز دوشنبه تا شامگاه روز سه شنبه، از کفن و دفن پیامبر خود بی خبر بودند!) در این مدّت، نخست به سخنرانی های اجراء شده در سقیفه بنی ساعده و بعد بیعت گرفتن برای ابوبکر در کوچه های مدینه و سپس بیعت عمومی با او در مسجد النّبی و آن گاه به سخنان عمر بن خطّاب و ابوبکر سرگرم بودند، تا که سرانجام ابوبکر به امامت نماز جماعت با ایشان برخاست.

## نظر و داوری صحابه پیامبر ﷺ درباره بیعت با ابوبکر

(1) فضل بن عباس بنی هاشم مشغول تجهیز پیکر پیامبر ﷺ بودند که خبر بیعت با ابوبکر به آنان رسید. فضل بن عباس از خانه بیرون آمد و گفت: ای گروه قریش، با اغفال و پرده پوشی، خلافت از آن شما نمی شود. سزاوار خلافت ماییم نه شما؛ ما و صاحب ما علی عَلِيٍّ به خلافت سزاوارتر است از شما.

(2) عتبه بن ابی لهب وی نیز، چون جریان بیعت با ابوبکر را شنید، این اشعار را سرود:

ما كُنْتُ أَحْسَبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا      عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي الْحَسَنِ  
عَنْ أَوَّلِ النَّاسِ إِيْمَانًا وَ سَابِقَهُ      وَ أَعْلَمِ النَّاسِ بِالْقُرْآنِ وَ السُّنَنِ  
وَ آخِرِ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَ مَنْ      جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْغُسْلِ وَ الْكَفَنِ  
مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمْ لَا يَمْتَرُونَ بِهِ      وَ لَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ

من هرگز گمان نمی کردم که کار خلافت از خاندان هاشم و خصوصاً از ابوالحسن [علی عَلِيٍّ] باز گرفته شود. زیرا ابوالحسن عَلِيٍّ همان است که پیش از همه ایمان آورد و حُسن سابقه او را در اسلام کسی شک ندارد. از همه مردم به علوم قرآن و سنت پیامبر ﷺ داناتر است، و تنها کسی است که تا لحظات آخر عمر پیامبر ﷺ، همچنان، ملازم خدمتش بود، تا آن جا که کار غسل و کفن رسول خدا ﷺ را نیز به یاری جبرئیل انجام داد. صفات حمیده و فضائل معنوی دیگران را به تنهایی داراست، ولی دیگران از کمالات معنوی و مزایای اخلاقی او بی بهره اند.<sup>112</sup>

(3) سلمان ابوبکر جوهری روایت کرده است:

سلمان و زبیر و انصار مایل بودند که با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت کنند. پس، چون با ابوبکر بیعت شد، سلمان فارسی گفت: به خیر کمی رسیدید و خلافت را گرفتید، ولی معدن خیر را از دست دادید. مرد سالمند را برگزیدید و خاندان پیامبر خود را رها کردید. اگر خلافت را در خاندان پیامبر می گذاشتید، حتی دو نفر با هم اختلاف پیدا نمی کردند و از میوه این درخت، هر چه بیشتر و گواراتر، سود می بردید <sup>113</sup>.

گفتار دیگر سلمان این بود که "کردید و نکردید." یعنی اگر نمی کردید بهتر بود و کار صحیحی نبود که انجام دادید. اگر مسلمانان با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت می کردند، رحمت و برکات الهی، از هر سو، به آنان روی می آورد و سعادت و سیادت همه جانبه را به دست می آوردند <sup>114</sup>.

4) ابوذر در آن هنگام که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت، ابوذر در مدینه نبود. وقتی رسید که ابوبکر زمام امور را به دست گرفته بود. وی در این باره گفت: به چیز کمی رسیدید و به همان قناعت کردید و خاندان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از دست دادید. چنانچه این کار را به اهل بیت پیامبرتان می سپردید، حتی دو نفر به زیان شما با شما مخالفت نمی کردند <sup>115</sup>.

5) مقداد بن عمرو راوی می گوید: روزی گذرم به مسجد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افتاد. دیدم مردی بر دو زانو نشسته است و چنان دردمندانه و به حسرت آه می کشد که گویی تمام دنیا مال او بوده و از دست داده است، و در آن حال می گفت: کردار قریش چه شگفت آور است که کار را از دست اهل بیت پیامبرشان دور ساختند، در حالی که اول کسی که ایمان آورد در میان ایشان است <sup>116</sup>.

6) نُعْمَانُ بْنُ عَيْلَانَ نَعْمَانَ بْنَ عَيْلَانَ، در جواب ابیات عمر و بن العاص، داستان سقیفه، قصیده ای سروده که چند بیت از آن نقل می شود<sup>117</sup>:

وَقُلْتُمْ حَرَامٌ نَصَبُ سَعْدٍ وَ نَصَبُكُمْ      عَتِيقَ بْنَ عُثْمَانَ حَلَالَ أَبَا بَكْرٍ  
 وَ كَانَ هَوَانًا فِي عَلِيٍّ وَ إِنَّهُ      لَا هَلْ لَهَا يَا عَمْرُو مِنْ حَيْثُ لَا  
 تَصَدْرِي  
 وَ صَيِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ ابْنَ عَمِّهِ      وَ قَاتِلِ فُرْسَانَ الضَّلَالَةِ وَ الْكُفْرِ  
 فَلَوْلَا اتِّقَاءُ اللَّهِ لَمْ تَذْهَبُوا بِهَا      وَلَكِنَّ هَذَا الْخَيْرَ أَيْمَعُ  
 لِلصَّابِرِ<sup>118</sup>

شما گفتید که نصب سعد (بن عباده) به خلافت حرام است و نصب ابوبکر صحیح و حلال است. خواسته ما علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود. علی سزاوار این کار بود، زیرا وصی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پسر عم او بود؛ هم او که دلاوران گمراهی و کفر را کشته بود. پس، اگر ترس از خدا نبود، هرگز صاحب این امر نمی شدید، لیکن این خیر (اسلام) با صبر مناسب تر آمد.

7) اَمِّ مِسْطَحِ بْنِ أَثَاثَةَ وَی، در کنار قبر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، این اشعار را خواند:  
 قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَ هُنْبَشَةٌ      لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْتُرِ الْخُطْبُ  
 نَا فَقَدْ نَاكَ فَقَدْ الْأَرْضِ وَ ابِلَهَا      فَأَخْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدَهُمْ وَلَا  
 تَغِيبِ<sup>119</sup>

پس از تو، ای پیامبر، گفت و گوها و حوادثی مهم روی داد که، اگر تو زنده می بودی، هرگز این همه گرفتاری پیدا نمی شد. همچون زمینی که باران به آن نرسد و طراوت و حیات خود را از دست بدهد، تو از میان ما رفتی و مردم فاسد و تباه شدند. ای پیامبر، ایشان را بنگر و شاهد باش.



8) زنی از بنی نجار چون کار بیعت با ابوبکر استوار شد، وی، از محل بیت المال، سهمی برای زنان مهاجر و انصار فرستاد. سهم زنی از بنی عدی بن النجار را به زید بن ثابت سپرد که به وی برساند. زید به نزد آن زن آمد و سهم او را تقدیم کرد. زن پرسید: این چیست؟ زید گفت: از سهمی است که ابوبکر برای زنان معین کرده است. وی گفت: می خواهید دین مرا به وسیله رشوه از من بستانید؟ به خدا سوگند، از او چیزی نخواهم پذیرفت. سپس آن سهمیه را به ابوبکر باز گردانید<sup>120</sup>

9) ابوسفیان پیامبر ﷺ، ابو سفیان را برای انجام کاری به بیرون از مدینه فرستاد بود، لذا به هنگام وفات آن حضرت در مدینه نبود. هنگامی که باز می گشت، در راه، به کسی از مدینه می آمد برخورد. پرسید: آیا محمد مُرد<sup>121</sup>؟ آن مرد پاسخ داد: آری. پرسید: جانشین او که شد؟ گفت: ابوبکر. ابوسفیان پرسید: "فَمَاذَا فَعَلَ الْمُسْتَضْعَفَانِ عَلِيُّ وَ الْعَبَّاسُ؟" یعنی: پس، علی و عباس، آن دو مستضعف، چه واکنشی از خود نشان دادند؟ آن مرد گفت: خانه نشین هستند. ابوسفیان گفت: به خدا، سوگند، اگر برای ایشان زنده بمانم، پایشان را بر فراز بلندی رسانم "لَا رَفْعَنَّ مِنْ أَعْقَابِهِمَا." و اضافه کرد: "إِنِّي أَرَى غُبْرَهُ لَا يَطْفِئُهَا إِلَّا دَمٌ." یعنی: من گرد و غباری می بینم که، جز بارش خون، چیزی آن را فرو نماند.

پس چون وارد مدینه شد در کوچه های مدینه می گشت و این اشعار را می خواند:

بَنِي هَاشِمٍ لَا تُطْمَعُوا النَّاسَ فَيْكُمْ      وَلَا سَيِّمَاتِي بِنِ مَرَّةٍ أَوْ عَدِي  
فَمَا الْأَمْرُ إِلَّا فَيْكُمْ وَإِلَيْكُمْ      وَلَا لَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنِ عَلِيٍّ<sup>122</sup>

ای بنی هاشم، راه طمع حکومت کردن را بر مردم ببندید، به ویژه بر دو قبیله تیم و عدی (قبیله های ابوبکر و عمر). این حکومت از آن شماسست، از آن شما بوده، باز هم باید به شما باز گردد. کسی لیاقت زمامداری را به جز ابوالحسن علی علیه السلام ندارد.

یعقوبی پس از این دو بیت، دو بیت زیر را هم روایت کرده است:

أَبَا حَسَنٍ فَاشْدُدْ بِهَا كَفَّ حَازِمٍ      فَإِنَّكَ بِالْأَمْرِ الْأَذَى يَرْتَبِي مَلِيًّا  
وَأَنَّ أَمْرًا يَرْمِي قُصَى وَرَاءَهُ      عَزِيزُ الْحِمَى وَالنَّاسُ مِنْ غَالِبِ  
قُصَى

ای ابوالحسن، با دستی کاردان و نیرومند، حکومت را قبضه کن؛ چه، تو بر آنچه امید می رود نیرومند و توانایی. و البته مردی که قصی<sup>124</sup> پشتیبان اوست، حق او پامال نشدنی نیست و تنها (آخلاف) قصی، مردمی از نسل غالب اند. به روایت طبری، ابو سفیان پیش آمد در حالی که می گفت<sup>125</sup>: ای فرزندان عبد مناف، ابوبکر را به کارهای شما چه کار؟! علی و عباس، آن دو ستمدیده و خوار گشته، کیابند؟ سپس، به نزد حضرت علی علیه السلام آمد<sup>126</sup> و گفت: ای ابوالحسن، دستت را به گشا تا با تو بیعت کنم. علی علیه السلام خودداری نمود و قبول نکرد و فرمود: اگر چهل نفر مردان با عزم [یعنی کسانی که ایمان به وصایت او داشته باشند] داشتیم، مقابله می کردم، ولی یاور ندارم<sup>127</sup>.

10) خالد بن سعید (از بنی امیه) خالد بن سعید بن عاص از آنان بود که در مسلمان شدن پیشی گرفته بود. از گروه مهاجران به حبشه بود. پس از آن که اسلام قوت گرفت<sup>128</sup>،

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را، با دو برادرش (آبان و عمرو)، مأمور وصول زکات قبیله مذحی فرمود. پس از آن، مأمور آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در صنعای یمن شدند. آنها

در زمان وفات پیامبر ﷺ در مدینه نبودند. بعد از آن که به مدینه بازگشتند به ابوبکر گفتند: ما فرزندان اُحیحه، پس از رسول خدا ﷺ، کارگزار دیگران نخواهیم شد و خالد به نزد امیرالمومنین علیؑ آمد<sup>129</sup> و گفت: یا علیؑ دست را دراز کن تا با تو بیعت کنم که، به خدا قسم، در میان مردم سزاوارتر از تو به مقام محمد ﷺ نیست<sup>130</sup>.

هنگامی که بنی هاشم با ابوبکر بیعت کردند، خالد نیز با ابوبکر بیعت کرد<sup>131</sup>.  
11) عمر بن الخطاب عمر، در سال آخر زندگی، به هنگامی که در حیّ بود، شنید که عمّار گفته است: "بیعت ابوبکر لغزشی بود که در آخر پایدار شد. اگر عمر از دنیا برود، ما با علیؑ بیعت خواهیم کرد." این گفتار به عمر رسید پریشان شد<sup>132</sup> و گفت: "آنگاه که به مدینه برسم" و وقتی به مدینه رسید، همان جمعه اول، در مسجد پیامبر ﷺ بر بالای منبر رفت و گفت: بیعت با ابوبکر لغزش و اشتباهی بود، که انجام گرفت و گذشت، آری، چنین بود، ولی خداوند مردم را از شرّ آن لغزش حفظ فرمود<sup>133</sup>.

12) معاویه معاویه، در نامه ای به محمد بن ابوبکر، چنین نوشت:  
ما و پدرت (ابوبکر)، فضل و برتری فرزند ابوطالب را می دانستیم و حق او را بر خود لازم می شمردیم، پس، چون خداوند برای پیامبرش، که درود خداد بر او باد آنچه را که نزد خود بود اختیار کرد و وعده ای را که به وی داده بود وفا کرد و دعوتش را آشکار نمود و حیّتش را روشن ساخت: روح او را به سوی خود برد، پدر تو و فاروقش عمر، اولین کسانی بودند که حقّ علی را غصب کردند و با وی مخالفت نمودند. این دو، دست اتفاق به یکدیگر دادند؛ سپس علی را به بیعت خود خواندند. چون علی خودداری کرد و استنکاف ورزید، تصمیم هایی ناروا گرفتند (می خواستند علی را بکشند) و اندیشه هایی

خطرناک درباره او نمودند تا در نتیجه علی با آنان بیعت کرد و تسلیمشان گردید<sup>134</sup>

13) سعد بن عباده سعد را، پس از ماجرای سقیفه، چند روزی به حال خود گذاشتند و سپس در پی او فرستادند که بیا و بیعت کن، که همه مردم و بستگانت با ابوبکر بیعت کرده اند. سعد پاسخ داد:

به خدا قسم، تا تمام تیرهای ترکشم را به سوی شما پرتاب نکنم و سنان نیزه ام را با خون شما رنگین نسازم، با شما بیعت نخواهم کرد. چه تصور کرده اید؟ تا زمانی که دستم قبضه شمشیر را در اختیار دارد، آن را بر فرق شما می کوبم و به یاری خانواده و هوادارانم، تا آن جا که در توان داشته باشم، با شما می جنگم و دست بیعت در دست شما نمی گذارم. به خدا قسم، اگر همه جن و انس در حکومت و زمامداری شما همداستان شوند، من سر فرود نمی آورم و شما را به رسمیت نمی شناسم و بیعت نمی کنم تا هنگامی که در دادگاه عدل الهی به حسابم رسیدگی شود.

چون سخنان سعد به گوش ابوبکر رسید، عمر به او گفت: سعد را رها مکن تا با تو بیعت کند. اما بشیر بن سعد گفت: او لج کرده است و با شما بیعت نمی کند، اگر چه جانش را بر سر این کار بگذارد. کشتن او به این سادگی نیست؛ چه، او وقتی کشته می شود که تمامی خانواده و فرزندان و گروهی از بستگانش با او کشته شوند<sup>135</sup>. او را به حال خودش بگذارید که رها کردنش شما را زیانی نمی رساند، زیرا که او یک تن بیش نیست که بیعت نمی کند.

آنها راهنمایی بیشتر را پذیرفتند و دست از سعد برداشتند و او را به حال خود گذاشتند. سعد در هیچ یک از اجتماعاتشان شرکت نمی کرد و در نماز جمعه و جماعت ایشان حاضر نمی شد و در ادای مناسک حج به همراهی آنها و

در کنارشان دیده نمی شد! این حال، همچنان ادامه داشت تا که زمان ابوبکر به سر آمد و نوبت خلافت به عمر رسید<sup>136</sup>.

## نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان

### خارج از مدینه کشتن مالک بن نویره

مالک بن نویره صحابی پیامبر و عامل و کارگزار آن حضرت بود. و مردی شجاع و شاعر رئیس بخشی از قبیله بنی تمیم بود؛ مالک صدقاتی را که جمع کرده بود<sup>137</sup> پس از وفات پیامبر ﷺ، به مدینه نفرستاد و به صاحبان آنها باز گرداند و این شعر را خواند:

فَقُلْتُ خُذُوا أَمْوَالَكُمْ غَيْرَ خَائِفٍ      وَلَا نَاطِرٍ فِي مَا يَبِيءُ مِنْ الْغَدِ  
فَإِنْ قَامَ بِالْدِينِ الْمُحَقَّقِ قَائِمٌ      طَعْنَا وَ قُلْنَا الدِّينُ دِينُ مُحَمَّدٍ<sup>138</sup>

گفتم، بدون ترس و نگرانی از حوادث آینده، اموالتان را بگیرید؛ چنانچه برای دین به پا ایستاده کسی قیام کند، از وی اطاعت نموده، می گوئیم دین، دین محمد ﷺ است.<sup>139</sup>

همه مورخان، طبری، ابن اثیر، ابن کثیر، یعقوبی، همه به این داستان اشاره کرده اند که: ابوبکر، خالد بن ولید را با لشکری به طرف قبایلی فرستاد که پس از رحلت پیامبر ﷺ با وی بیعت نکرده بودند یا زکات به گماشتگان او نمی دادند تا آنها را مجبور به پرداخت زکات کنند. عمر به ابوبکر گفت: اکنون در این کار اندکی صبر کن. ابوبکر گفت: "نه، به خدا قسم، اگر یک مهار شتر را که به پیامبر می دادند به من ندهند. من با آنها می جنگم." و خالد بن ولید را با لشکری به جنگ آنان فرستاد. سرزمینی که مالک بن نویره در آن بود "بطاح" می گفتند: ابو قتاده صحابی روایت می کند:

به آن سرزمین شبیخون زدند (در صورتی که پیامبر هرگز شبیخون نمی زد). چون لشکریان، شبانه، آنها را احاطه کردند، قبیله مالک به وحشت افتادند.

سلاح جنگ بر تن کردند و آمدند برای مقابله. ابو قتاده می گوید: به آنها گفتیم که ما مسلمانیم. آنها در جواب گفتند: ما هم مسلمانیم. فرمانده لشکر به آنها گفت: پس چرا سلاح برداشته اید؟ گفتند: چرا شما سلاح برداشته اید؟ ابو قتاده می گوید: ما گفتیم اگر شما راست می گویید، سلاح خود را بر زمین بگذارید. آنها سلاح را به زمین گذاشتند. سپس ما نماز خواندیم و آنها هم با ما نماز خواندند.<sup>140</sup>

در روایت دیگر آمده است:

همین که اسلحه را بر زمین گذاشتند، دست مردان آنها را بستند و آنها را مانند اسیر.

به نزد خالد بردند. همسر مالک همراه او بود. در آنجا ابو قتاده<sup>141</sup> و عبدالله بن عمر نزد خالد شهادت دادند که اینها مسلمان هستند و ما دیدیم که نماز خواندند. تمام مورخان نوشته اند که همسر مالک، که همراهش بود، بسیار زیبا بود. خالد به ضرار بن أزور، رو کرد و گفت: گردن مالک را بزن! مالک، با اشاره به همسرش، گفت: این زن من را به کشتن داد. خالد گفت: خدا تو را کشت، چون از اسلام بازگشتی. مالک گفت: من مسلمانم و پای بند اسلام. خالد به ضرار گفت: گردنش را بزن. او نیز گردن مالک را زد. سایر مسلمانان را هم کشتند<sup>142</sup> و خالد، همان شب، با همسر مالک هم بستر شد<sup>143</sup>

ابو قتاده از آنجا به مدینه بازگشت و گزارش حادثه را به ابوبکر داد و سوگند یاد کرد که دیگر زیر لوای خالد به جهاد نرود، زیرا او مالک را، که مسلمان بود، کشته است. عمر به ابوبکر گفت: خالد زنا کرده است و باید سنگسار شود<sup>144</sup>. ابوبکر گفت: من او را سنگسار نخواهم کرد، زیرا او اجتهاد کرده، هر چند که در اجتهاد خطا کرده است.<sup>145</sup> عمر گفت: او قاتل است و یک مسلمان را کشته

است، باید او را قصاص کنی. ابوبکر گفت: من هرگز او را نخواهم کشت؛ او در اجتهادش به خطا رفته است. عمر گفت: لا اقل او را از کار برکنار کن (تا سرلشکر نباشد). ابوبکر گفت: من هرگز شمشیری را که خدا برای آنها از نیام کشیده در نیام نخواهم کرد. لقب "سیف الله" برای خالد از اینجا پیدا شد<sup>146</sup> بعد که خالد به مدینه آمد، باز هم عمر نسبت به او، در مسجد مدینه، شدت عمل نشان داد. خالد به نزد ابوبکر رفت و او عذر خواهی خالد را پذیرفت و خالد بازگشت و به عمر پرخاش کرد<sup>147</sup>.

این بود نمونه ای از روش دار و دسته خلافت با مخالفان بیعت در خارج از

مدینه.



## نمونه ای دیگر

عامل ابوبکر در یمن، زیاد بن لَبید، زکات را جمع کرده بود. و از شترداران، شتر زکات می گرفتند. در بین این صدقات یک بچه شتر بود. مالک بچه شتر، که نوجوانی بود، به عامل ابوبکر گفت: من به این بچه شتر علاقه دارم؛ آن را از من مگیرید؛ در عوض آن، یک شتر می دهم. عامل ابوبکر گفت: خیر، این جزو صدقات رفته است و نمی شود آن را باز گرفت. نوجوان به رئیس قبیله، حارثه بن سُراقه، شکایت کرد. حارثه به عامل ابوبکر گفت: این نوجوان، بچه شترش را دوست می دارد؛ به جای آن، یک شتر بگیر، گفت: خیر. در اینجا گفت و گو بالا گرفت و منجر به درگیری شد. اهل شهر "دبا"<sup>148</sup> نیز، چون از این واقعه با خبر شدند، عامل ابوبکر را از شهر بیرون کردند<sup>149</sup>.

زیاد بن لَبید، به کمک عشایر دیگر، شهر دَبا را محاصره کرد. اینها و آن مخالف اوّلی، به اتفاق، با لشکر عامل جنگیدند، ولی هر دو مغلوب شدند. اهل دبا حصن و حصار داشتند؛ به داخل حصارشان پناه بردند، ولی باز شکست خوردند. سرانجام، به عامل ابوبکر گفتند: ما زکات می دهیم و تسلیم می شویم. عامل گفت: به شرطی از شما می گذرم که اقرار کنید که ما بر حق هستیم و شما بر باطل، و کشته ما در بهشت است و کشته شما در جهنّم و هر حکمی که درباره شما صادر کنیم بپذیرید. آنها هم ناگزیر پذیرفتند. پس، به آنان فرمان داد از شهرشان، بدون سلاح، خارج شوند. آنان نیز خارج شدند. آن گاه لشکریان وارد شهر شدند؛ بزرگان آنها را یک یک گردن زدند و زنان و کودکانش را به اسارت بردند و اموالشان را به غنیمت گرفتند و برای ابوبکر به مدینه فرستادند سپس، از آنجا، به قبیله "کنده" حمله کردند. اشراف قبیله را سر بُریدند و باقی

را به مدینه فرستادند. ابوبکر می خواست مردانشان را گردن بزند و زنانشان را به عنوان برده بگیرد، عمر نگذاشت. این اسیران تا زمان عمر، به اسارت، ماندند؛ عمر آنها را آزاد کرد و به قبیله شان باز گردانید<sup>150</sup>

دستگاه خلافت، درباره مخالفان خود، فرقی بین مسلمان و مُرتدّ نمی گذاشت و با همه به یک روش عمل می کرد، همان روش اعراب جاهلی. در جاهلیت، وقتی نبرد می کردند و غالب می شدند، مردان را به غلامی و زنان را به کنیزی می گرفتند و اموال را به غارت می بردند. باری، حکومت، همه این افراد را، مرتد نامید، و در کتابهای تاریخ هم، تا به امروز، از آنان به عنوان مرتد نام می برند<sup>151</sup>.

## نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان داخل

### مدینه الف) کشتن سعد بن عباده

عمر پس از اینکه به خلافت رسید، روزی سعد بن عباده را در یکی از کوچه های مدینه دید؛ رو به او کرد و گفت: هان ای سعد! سعد هم بلافاصله پاسخ داد: هان ای عمر! خلیفه پرسید: تو نبودی که چنین می گفتی؟ سعد گفت: آری، من گفتم و حالا این حکومت به تو رسید. به خدا قسم که رفیقت را بیشتر از تو دوست می داشتم. به خدا که از همسایگی تو بیزارم. عمر گفت: هر کس که از همسایه اش خوشش نیاید، جا عوض می کند! سعد گفت: از این امر غافل نیستم؛ به همسایگی کسی می روم که از تو بهتر باشد.

دیری نگذشت که سعد، در همان اوایل خلافت عمر، راهی دیار شام شد که قبایل یمانی ها در آنجا بودند<sup>152</sup>.

بلاذری در کتاب انساب الاشراف خود می نویسد:

سعد بن عباده با ابوبکر بیعت نکرد و به شام رفت. عمر مردی را در پی سعد به شام فرستاد و به او گفت: سعد را به بیعت وادار کن و هر ترفند و حيله ای که می توانی به کار گیر، اما اگر کارگر نیفتاد و سعد زیر بار بیعت نرفت، با یاری خدا او را بکش!

آن مرد رو به شام نهاد و سعد را در حوارین<sup>153</sup> دیدار کرد و بی درنگ، موضوع بیعت را مطرح نمود و از او خواست که بیعت کند. سعد در پاسخ فرستاده عمر گفت: با مردی از قریش بیعت نمی کنم. فرستاده، او را به مرگ تهدید کرد و گفت: اگر بیعت نکنی تو را میکشم.

سعد جواب داد: حتی اگر قصد جانم را بکنی! فرستاده، چون پافشاری او را دید گفت: مگر تو از هماهنگی با این امت بیرونی؟ سعد گفت:

در موضوع بیعت آری؛ حساب من از دیگران جداست! فرستاده عمر، با شنیدن پاسخ قطعی سعد، تیری به قلب سعد زد که رگ حیاتش را از هم گسیخت<sup>154</sup>.

در کتاب تبصره العوام آمده است: آنها محمد بن مسلمه انصاری را به این کار مأمور کرده بودند. محمد نیز به شام رفت و سعد بن عباد را با تیری از پای درآورد.

نیز گفته اند که خالد بن ولید، در همان هنگام، در شام بود و محمد بن مسلمه را، در کشتن سعد، یاری داد<sup>155</sup>.

مسعودی در مروی الذهب می گوید:

سعد بن عباد بیعت نکرد. از مدینه بیرون شد و رو به شام نهاد و در آنجا، به سال پانزدهم هجری، کشته شد<sup>156</sup>.

همچنین ابن عبد ربه می گوید: سعد بن عباد را، در حالی یافتند که تیری در قلبش نشست و از دنیا رفته بود. و شایع کردند که سعد ایستاده بول کرد، جنیان دو تیر به قلبش زدند و این شعر را خواندند:

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرِيِّ سَعْدَ بْنَ      وَ رَمِينَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُحْطِ بِ  
عُبَادَةَ      فُؤَادَهُ<sup>157</sup>

سید خزری، سعد بن عباد، را کشتیم؛ دو تیر به او زدیم به قلبش نشست. و

یکی از انصار، در پاسخ این یاوه گویی، دو بیت زیر را سرود:

يَقُولُونَ سَعْدًا شَقَّتِ الْيَنُّ بَطْنَهُ      أَلَا رَبَّمَا حَقَّقْتَ فِعْلَكَ بِالْعَدْرِ  
مَا ذَنْبُ سَعْدٍ أَنَّهُ بَالٌ قَائِمًا وَلَكِنَّ      وَ سَعْدًا لَمْ يَبَايِعْ أَبَا بَكْرٍ<sup>158</sup>

می گویند که جنیان شکم سعد را پاره کردند. آگاه باش که، چه بسا، کار خود را با نیرنگ انجام داده باشی. گناه سعد این نبود که ایستاده بول کرد؛ گناهِش این بود که با ابوبکر بیعت نکرد.

به این ترتیب، دفتر زندگی سعد بن عباده بسته شد. ولی، از آن جا که کشته شدن چنین شخصیت یک دنده و مخالف بی باکی از سوی حکومت و زمامداران وقت سؤال برانگیز و از حوادثی بود که مورخان نوشتن و بازگویی ماجرای آن را خوش نداشته اند، جمعی از آنان از کنار این حادثه بزرگ با بی اعتنایی گذشته اند و آن را نادیده گرفته اند<sup>159</sup>. گروهی نیز چنان که گذشت، چگونگی کشته شدن او را با اموری خرافی درهم آمیخته اند و آن را به جنیان نسبت داده اند<sup>160</sup>. اما این مورخان، با طرح چنین مسأله ای خرافی، نگفته اند که علت کینه شدید و دشمنی جنیان با سعد چه بوده است و چرا در میان آن همه اصحاب، از مهاجر و انصار، تیرهای جانکاه آنان تنها قلب سعد را نشانه گرفته است!

## تطمیع عبّاس، عموی پیامبر ﷺ

ابوبکر شورایی متشکل از عمر بن الخطّاب و ابو عبیده بن جراح و مُعیره بن شعبه تشکیل داد تا تصمیم بگیرند که با کسانی که بیعت نکرده اند چه بکنند. شورا نظر داد که: بهترین راه این است که عبّاس را ببینیم و سهمی برای او و فرزندان او از حکومت قرار دهیم؛ بدین ترتیب، علی شکست می خورد و گرایش عبّاس<sup>161</sup> به شما، حجّتی به زیان علی در دست شما خواهد بود<sup>162</sup>. ابوبکر، به اتفاق اعضای شورای مذکور، شبانه، به خانه عبّاس رفتند<sup>163</sup>. ابوبکر، حمد و ثنای خدا را به جای آورد و گفت:

خدا پیامبر را فرستاد که نبی و ولی مؤمنان بود، و در میانشان بود تا که خدا آخرت را برای او پسندید؛ او هم، پس از خود، کسی را تعیین نکرد کارها را به خود مردم واگذار کرد. آنها هم مرا برگزیدند؛ و من از کسی جز خدا نمی ترسم که سستی در کار داشته باشم<sup>164</sup>. آنها که با من بیعت نکرده اند با عموم مسلمانان مخالفت می کنند و به شما پناه می بردند. شما، یا با همه مردم همراه شوید و بیعت کنید، یا اگر همراه نمی شوید کاری کنید که آنها با ما نجنگند. [این سخن ابوبکر، خود دلیل آن است که همه اصحاب پیامبر بیعت نکرده بودند.] می خواهیم از کار حکومت، سهمی هم به شما بدهیم که بعد از شما برای بازماندگان نیز باشد، زیرا تو عموی پیامبر ﷺ هستی. مردم، گر چه، منزلت شما را دیدند که عموی پیامبری و منزلت علی را هم دیدند، ولی این امر را از شما گرداندند. [شما را نخواستند.] با این حال، ما به شما نصیب می دهیم. بنی هاشم! آرام باشید، که رسول خدا ﷺ از ما و شماست. [ما از قریشیم و رسول خدا ﷺ هم از قریش است.]

سپس عمر، با لحنی تهدید آمیز چنین گفت: ما بدین خاطر به نزد شما نیامدیم که نیازمند شما بودیم؛ آمدیم چون خوش نداشتیم، در کاری که مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند، طعن و مخالفتی از طرف شما بشود و در نتیجه زیان و گرفتاری به شما و آنان برسد. پس مواظب رفتار خود باشید.

آن گاه، عباس حمد و ثنای خدا را به جای آورد و گفت:

چنان که گفتی، خداوند، محمد ﷺ را برانگیخت تا پیامبر باشد و برای مؤمنان یار و یاور. و خداوند، به برکت وجود پیامبر ﷺ، برای امت منت گذارد تا آن که وی را به نزد خود خواند و برای او آنچه در نزد خویش داشت برگزید؛ و کار مسلمانان را به خودشان واگذاشت تا حق را بیابند و برای خود برگزینند، نه آن که، با گمراهی ناشی از هوای نفس، از حق جدا شوند و به جانب دیگر روند<sup>165</sup>.

اگر تو این امر (حکومت) را به نام پیامبر ﷺ گرفته ای، پس در واقع حق ما را گرفته ای زیرا که خویشاوند پیامبریم و نسبت به او اولی از تویم و اگر آن را به این سبب گرفته ای که از جمله مؤمنان به پیامبری، ما هم از جمله مؤمنان بودیم. با این حال، در کاری که تو در آن پیشقدم شدی، ما قدم نگذاریم و در آن مداخله نکردیم و پیوسته به کار تو معترضیم. و اگر به واسطه بیعت مؤمنان حکومت برای تو واجب شده و سزاوار آن گردیده ای، از آن جا که ما هم از مؤمنانیم و بدین کار رضایت نداده ایم و از آن کراهت داریم، این حق برای تو واجب و ثابت نشده است.

این دو سخن تو، چه قدر از هم دورند: از یک طرف می گویی که مردم با شما مخالفت کرده اند و در امر حکومت بر شما طعن زده اند و از طرف دیگر می گویی که مردم تو را برای حکومت انتخاب کرده اند. و چه دور است این

نامی که به خودت داده ای خلیفه رسول الله! [یعنی کسی که پیامبر او را به عنوان جانشین خود معین کرده است] از این مطلب که می گویی پیامبر کار مردم را به خودشان واگذار کرد تا هر که را که می خواهند برگزینند و آنها هم تو را برگزیده اند. [چون، به این ترتیب، تو خلیفه پیامبر؛ منتخب مردمی نه منتخب پیامبر ﷺ].

اما درباره این که گفتی (اگر با تو بیعت کنم) سهمی به من وامی گذاری: اگر آنچه را که می دهی مال مؤمنان است و حق ایشان است، تو چنین حقی نداری. زیرا که تو نمی توانی حق دیگران را، از پیش خود، بذل و بخشش کنی و اگر حق ماست، باید تمام آن را بدهی<sup>166</sup>، چزئی از حق خود را نمی خواهیم که بخشی را بدهی و بخشی را ندهی. و اما این که گفتی پیامبر از ما و شماست؛ همانا پیامبر ﷺ از درختی است که ما شاخه های آن هستیم و شما همسایه آن هستید<sup>167</sup>.

و اما سخن تو ای عمر، که گفتی از مخالفت مردم با ما می ترسی؛ پس، این (مخالفت) امری است که اول بار از جانب شما نسبت به ما سر زده است. پس از این سخنان، ایشان برخاستند و از منزل عباس بیرون رفتند<sup>168</sup>.



## برخورد با متحصّنان

### 1 - تحصّن در خانه حضرت زهرا علیها السلام

و برخورد دستگاه خلافت با ایشان عمر بن الخطّاب می گوید:

پس از این که خداوند پیامبرش را به سوی خود فرا خواند، از گزارش هایی که به ما رسید یکی این بود که علی و زبیر و همراهانشان از ما بریده اند و، در مقام مخالفت با ما، در خانه فاطمه گرد آمده اند<sup>169</sup>.

مورّخان، در شمار کسانی که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و همراه با علی علیها السلام و زبیر در خانه حضرت فاطمه علیها السلام بست نشستند، اشخاص زیر را نام برده اند:

عبّاس بن عبدالمطلب، عتبه بن ابی لهب، سلمان فارسی، ابوذرّ غفاری، عمّار بن یاسر، مقداد بن أسود، براء بن عازب، ابی بن کعب، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبیدالله و گروهی از بنی هاشم و مهاجران و انصار<sup>170</sup>.

موضوع خودداری علی علیها السلام و همراهان وی بیعت با ابوبکر و بست نشستن آنان در خانه فاطمه علیها السلام، در کتاب های سیره، تاریخ، صحاح و مسانید، ادب، کلام و شرح ریال و معاریف، به حد تواتر روایت شده است و تردیدی در صحّت آن نیست. ولی چون نویسندگان کتابهای مزبور خوش نداشتند از اتفاقاتی که بین متحصّنان و حزب پیروز رخ داده است پرده بردارند، به جز آن مقدار که ناخودآگاه از قلمشان تراوش کرده است، چیزی به دست ندهند.

اکنون، نمونه ای از همین مقدار را که سخن بلاذری درباره این رویداد مهم تاریخی است می آوریم.

هنگامی که علی زیر بار بیعت با ابوبکر نرفت، ابوبکر به عمر بن خطاب فرمان داد که او (علی) را گرچه به زور، در محضر وی حاضر کند! عمر فرمان برد و در نتیجه بین او و علی علیه السلام سخنانی رد و بدل شد تا این که علی به او گفت: شتر خلافت را خوب بدوش که نیم آن سهم تو خواهد بود! به خدای سوگند، جوش و خروشی که امروز برای حکومت ابوبکر می زنی، فقط برای آن است که فردا تو را بر دیگران مقدم دارد و خلافت را به تو بسپارد<sup>171</sup>.

## 2- حمله به خانه فاطمه زهرا علیها السلام

مورخان نام کسانی را که، بنا به فرمان ابوبکر به خانه فاطمه علیها السلام حمله کردند، چنین آورده اند:

عمر بن خطاب، خالد بن ولید، عبدالرحمن بن عوف، ثابت بن قیس ابن شماس، زیاد بن لبید، محمد بن مسلمه، زید بن ثابت، سلمه بن سلامه ابن وقش، سلمه بن اسلم، اسید بن حضیر<sup>172</sup>، ...

چگونگی حمله و ورود این اشخاص را به خانه فاطمه زهرا علیها السلام و برخورد آنان را با متحصنان در آنجا چنین آورده اند:

گروهی از مهاجران، از جمله علی بن ابی طالب علیه السلام و زبیر، که از بیعت با ابوبکر سر باز زده بودند، مسلح و خشمگین در خانه فاطمه علیها السلام بودند<sup>173</sup>. به ابوبکر و عمر گزارش دادند که جمعی از مهاجران و انصار در خانه فاطمه، دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم، پیرامون علی بن ابی طالب علیه السلام گرد آمده اند و قصد دارند که، برای خلافت، با او بیعت کنند<sup>174</sup>. ابوبکر به عمر دستور داد که به خانه فاطمه رود<sup>175</sup> و آنان را از آنجا بیرون کند و اجتماعشان را پراکنده سازد و اگر مقاومت کردند با آنها بجنگد.

عمر، در اجرای فرمان ابوبکر، رو به خانه فاطمه علیها السلام نهاد، در حالی که شعله ای از آتش در دست گرفته بود و تصمیم داشت که، با آن، خانه را به آتش بکشد. چون فاطمه علیها السلام به پشت در آمد، روی به عمر کرد و گفت: ای پسر خطاب! آمده ای خانه ما را آتش بزنی؟ عمر پاسخ داد: آری، مگر این که با امت همراه شوید [و با ابوبکر بیعت کنید].<sup>176</sup>

بلاذری در این باره چنین آورده است:

ابوبکر، برای بیعت گرفتن از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در پی او فرستاد، ولی او بیعت نکرد. آن گاه عمر، با شعله آتش، به سوی خانه وی رهسپار گشت. در آستانه در، فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ با او رو به رو شد و گفت: ای پسر خطاب! آمده ای تا در خانه مرا آتش بزنی؟ عمر پاسخ داد: آری! این کار، دینی را که پدرت آورده تقویت می کند<sup>177</sup>

در کُنز العُمَال نیز چنین آمده است: عمر به حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ گفت: هیچ کس نزد پدرت محبوب تر از تو نبود، و لکن این مرا منع نمی کند، چنان که این گروه نزد تو جمع شوند، که فرمان دهم خانه را بر تو آتش زنند<sup>178</sup>.

در کتاب الامامه و السیاسه آمده است:

عمر آمد و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و دیگر کسانی را که در خانه وی بودند صدا کرد که بیرون بیایند، ولی قبول نکردند. عمر گفت: قسم به خدایی که جانم در دست اوست، بیرون می آئید یا خانه را با هر که در آن هست آتش می زنم. به عمر گفتند: فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ در خانه است. گفت: باشد، خانه را آتش می زنم<sup>179</sup>.

حافظ ابراهیم، شاعر مصری، با توجه به این رویداد، چنین سروده است:

وَقَوْلُهُ لِعَلِيٍّ قَالَهَا عُمَرُ      أَكْرِمُ بِسَامِعِهَا أَعْظَمُ بِمُلْقِيهَا  
حَرَّقْتُ دَارَكَ لَا أَبْقَى عَلَيْكَ بِهَا      إِنَّ لَمْ تُبَايِعْ وَابْنَتُ الْمُصْطَفَى فِيهَا  
مَا كَانَ غَيْرُ أَبِي حَفْصٍ يَفُوهُ بِهَا      أَمَامَ فَارِسِ عَدْنَانَ وَحَامِيهَا<sup>180</sup>

عمر سخنی به علی گفت که گوینده و شنونده آن، هر دو، بزرگوار و در خور تکریم اند. عمر گفت: اگر بیعت نکنی خانه را بر سرت آتش می زنم و یک تن را زنده نمی گذارم، با این که دختر مصطفی در آنجاست.

این سخن، در برابر پیشوای رزمندگان عدنان [یعنی قهرمان بزرگ قریش] و سرآمد آنان (علی بن ابی طالب)، از دهان کسی به جزء عمر نمی توانست بیرون آید.

یعقوبی، در تاریخ خود، آورده است:

آنها، به همراه گروهی، به خانه علی حمله بردند در این گیر و دار، شمشیر علی شکست<sup>181</sup> و مهاجمان جرأت و جسارت ورود به خانه علی را پیدا کردند و وارد آنجا شدند<sup>182</sup>.

طبری نیز، در تاریخ خود می نویسد:

عمر به خانه علی رو آورد، در حالی که طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران در آنجا متحصن بودند. زبیر (پسر عمه علی)، با شمشیر کشیده، به مقابله او شتافت، ولی پایش لغزید و شمشیر از دستش بر زمین افتاد. پس مهاجمان حمله بردند و او را دستگیر کردند<sup>183</sup>.

پس این شبهه که امروزه مطرح می کنند که خانه های زمان پیامبر در نداشته است که عمر در خانه حضرت زهرا علیها السلام را آتش بزند صحیح نیست. با توجه به آنچه از کتاب های معتبر مکتب خلفا نقل شد و بنا به اعتراف خود خلفا، از جمله عمر و ابوبکر، آنها در خانه حضرت زهرا علیها السلام را آتش زدند و به زور وارد آن شدند. به دو دلیل ما در این جا اشاره می کنیم:

1) ابوبکر در بستر مرگ گفت: أَمَا أَنِّي لَا أَسَى عَلَى شَيْءٍ مِّنَ الدُّنْيَا إِلَّا عَلَى ثَلَاثٍ فَعَلْتُهُنَّ وَوَدِدْتُ أَنِّي تَرَكْتُهُنَّ. . .<sup>184</sup>

فَأَمَّا الثَّلَاثُ اللَّاتِي وَوَدِدْتُ أَنِّي تَرَكْتُهُنَّ فَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكْشِفْ بَيْتَ فَاطِمَةَ عَن شَيْءٍ وَإِنْ كَانُوا قَدْ غَلَّقُوهُ عَلَى الْحَرْبِ. . .<sup>185</sup>

من بر هیچ چیز دنیا متأثر و اندوهناک نیستم مگر به سه کار که کرده ام و ای کاش که آن کارها را نکرده بودم‌ای کاش هرگز در خانه فاطمه را نگشوده بودم، گر چه برای جنگ و ستیز با من آن را بسته بودند.

یعقوبی سخن ابوبکر را در این باره، در تاریخ خود، چنین آورده است:  
ای کاش من [در] خانه فاطمه، دختر پیامبر را نگشوده بودم و مردان را به خانه او نریخته بودم، گر چه در آن خانه به منظور جنگ با من بسته شده بود<sup>186</sup>.  
(2) دلیل دوم، سخن عمر بن خطاب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، در کَنْزِ الْعُمَّالِ آمده است: "أَنَّ أَمْرَهُمْ أَنْ يَحْرِقُوا عَلَيْكَ الْبَابَ." یعنی دستورشان می‌دادم در خانه ات را آتش بزنند. این عبارت برای اثبات مدعا کافی است.

داستان سوزاندن در خانه حضرت زهرا علیها السلام به قدری مشهور بوده است که، پس از گذشت سال‌ها از این ماجرا، وقتی عبدالله بن زبیر در مکه بر بنی هاشم سخت گرفت تا به حکومت و فرمانروایی وی گردن نهند، چون ایشان زیر بار نرفتند و با او بیعت نکردند، دستور داد تا که آنان را در دره کوهی حبس کردند و هیزم فراوانی در برابر دره روی هم نباشند تا همه آنان را به آتش بسوزانند. گروه، برادر عبدالله بن زبیر، در توجیه عمل برادرش، به کار عمر، در آتش کشیدن خانه فاطمه علیها السلام در داستان بیعت ابوبکر، استناد کرد و گفت: برادرم این کار را کرد فقط برای جلوگیری از اختلاف مسلمانان و نابودی وحدت کلمه آنان، و می‌خواست که همه، با گردن نهادن به طاعت وی، به کلمه ای واحده بدل شوند؛ همچنان که پیش از او نیز عمر بن الخطاب همین کار را با بنی هاشم کرد، هنگامی که از بیعت سرباز زدند: او نیز هیزم حاضر کرد تا آنان را در خانه به آتش کشد<sup>187</sup>.

3) برخورد با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ابوبکر جوهری نقل کرده است که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ، در آن هنگام که ناخواسته به مسجد برده می شد تا ابوبکر بیعت کند می فرمود:

أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ ﷺ . یعنی: من بنده خدا و برادر پیامبرم. سرانجام آن حضرت را به نزد ابوبکر بردند و به او پیشنهاد کردند که با وی بیعت کند. آن حضرت در پاسخشان فرمود:

من به حکومت و فرمانروایی از شما سزاوارترم. پس، با شما بیعت نمی کنم؛ این شما باید که باید با من بیعت کنید. شما این حکومت را، به استناد خویشاوندیتان با پیامبر، از انصار گرفتید؛ آنان هم زمام حکومت را، به آن دلیل، در اختیار شما نهادند. من نیز همان دلیل شما در برابر انصار را برای خودتان می آورم. پس، اگر از هوای نفستان پیروی نمی کنید و از خدا می ترسید، درباره ما [اهل بیت] به انصاف رفتار کنید و حق ما را در حکومت و زمامداری همان طور که انصار به شما حق دادند به رسمیت بشناسید؛ و اگر نه، و بال این ستم، که دانسته بر ما روا داشته اید، گریبانگیرتان خواهد شد.

عمر گفت: آزاد نمی شوی مگر این که بیعت کنی. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پاسخ داد: "ای عمر، شیری را می دوشی که نیمی از آن سهم تو خواهد بود. اساس حکومت او [ابوبکر] را امروز محکم گردان تا فردا به تو بسپارد. به خدا قسم، نه سخن تو را می پذیرم نه از او پیروی می کنم."

ابوبکر نیز گفت: اگر با من بیعت نکنی، تو را به آن مجبور نمی کنم. ابوعبیده جراح نیز چنین ادامه داد: ای ابوالحسن، تو جوانی و اینان پیرمردانی از خویشاوندان قریشی تو! تو، نه تجربه ایشان را داری و نه آشنایی و تسلط آنان را بر امور. من ابوبکر را، برای به عهده گرفتن امری چنین مهم، از تو تواناتر و بردبارتر و واردتر می بینم. پس، تو هم با او موافقت کن و کار

حکومت را به او واگذار، که اگر بمانی و عمری دراز یابی، برای احراز این مقام، هم از نظر فضل و هم از لحاظ خویشاوندیت با رسول خدا ﷺ و هم از جهت پیشقدمی ات در اسلام و کوشش هایت در راه استواری دین، از همگان شایسته تر خواهی بود.

علی علیه السلام گفت:

ای گروه مهاجران، خدای را در نظر گیرید و حکومت و فرمانروایی را از خانه محمد صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ها و قبیله های خود مبرید و خانواده اش را از مقام و منزلتی که در میان مردم دارند بر کنار مدارید و حَقّش را پایمال می کنید. به خدا سوگند ای مهاجران، ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مادام که در میان ما خواننده قرآن و دانا به امور دین و آشنا به سنّت پیامبر و آگاه به امور رعیت وجود داشته باشد برای به دست گرفتن زمام امور این امت از شما سزاوارتریم. به خدا سوگند که همه این نشانه ها در ما جمع است. پس، از هوای نفستان پیروی می کنید که قدم به قدم از مسیر حق دورتر خواهید شد.

بشیر بن سعد، با شنیدن سخنان امام علیه السلام، رو به آن حضرت کرد و گفت: اگر انصار، پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند، این سخنان را از تو شنیده بودند، در پذیرش حکومت و فرمانروایی تو، حتی دو نفرشان هم با یکدیگر اختلاف نمی کردند؛ اما چه می توان کرد که آنان با ابوبکر بیعت کرده اند و کار از کار گذشته است!

باری، علی علیه السلام در آن وقت بیعت نکرد و به خانه خود بازگشت<sup>189</sup>

همچنین ابوبکر جوهری نقل کرده است: چون فاطمه علیه السلام دید که با علی علیه السلام و زبیر چه کردند، بر در حجره خود ایستاد<sup>190</sup> و رو به ابوبکر کرد و گفت: "ای



ابوبکر، چه زود در مقام نیرنگ با خانواده پیامبر خدا ﷺ برآمدید! به خدا قسم که تا زنده ام با عُمَر سخن نخواهم گفت. "

در روایت دیگر آمده است: فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ در حالی که به شدت می گریست، از خانه بیرون آمده، مردم را پس می زد و از خانه دورشان می کرد<sup>191</sup>.

یعقوبی نیز، در تاریخ خود، می نویسد:

فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ از خانه اش بیرون آمد و، خطاب به مهاجمانی که آن را اشغال کرده بودند، گفت: از خانه ام بیرون می روید، یا که، به خدا قسم، سرم را برهنه می کنم و به خدا شکایت می برم. با شنیدن این تهدید، مهاجمان و دیگرانی که در خانه بودند بیرون رفتند و آنجا را ترک کردند<sup>192</sup>.

مسعودی نیز، در تاریخ خود می نویسد:

چون کار بیعت با ابوبکر در سقیفه به پایان رسید و روز سه شنبه، در مسجد، با وی تجدید بیعت شد، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از خانه بیرون آمد و رو به ابوبکر کرد و گفت: "کارهای ما مسلمانان را تباه کردی و هیچ مشورتی نکردی و حق ما را نادیده گرفتی. " ابوبکر پاسخ داد: آری، درست است، اما من از بروز فتنه و آشوب می ترسیدم<sup>193</sup>.

## عکس العملِ اهل بیت علیهم السلام بعد از سقیفه

یعقوبی می گوید:

گروهی دور علی علیه السلام را گرفتند و خواستند تا با او بیعت کنند. حضرت علی علیه السلام به آنان فرمود: "فردا صبح، با سرهای تراشیده، همین جا حاضر شوید." اما، چون صبح شد، از آن عده، نیز جز سه نفر، کسی حاضر نشد<sup>194</sup>. از آن پس، علی علیه السلام، شب هنگام، فاطمه علیها السلام را بر چهارپایی می نشاند و به در خانه های انصار می برد و از آنان می خواست تا وی را در باز پس گرفتن حَقّش یاری دهند. فاطمه علیها السلام نیز آنان را به یاری علی علیه السلام می خواند. اما، انصار در پاسخ ایشان می گفتند: ای دختر پیامبر، ما با ابوبکر بیعت کرده ایم و کار از کار گذشته است. اگر پسر عمویت، برای به دست گرفتن زمام خلافت، بر ابوبکر پیشی گرفته بود، البته ما ابوبکر را نمی پذیرفتیم.

علی علیه السلام در پاسخ آنان فرمود: "أَفَكُنْتُ أَتْرُكُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَيِّتًا فِي بَيْتِهِ لَمْ يُبَهِرْهُ وَآخَرِي إِلَى النَّاسِ أَنْزِلَ عَنْهُمْ فِي سُلْطَانِهِ؟" یعنی: آیا (انتظار داشتید) من جنازه پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را، بدون غسل و کفن، در خانه اش رها می کردم و برای به دست گرفتن حکومت او با مردم درگیر می شدم؟!

فاطمه علیها السلام نیز اضافه کرد: "ابوالحسن آنچه را که شایسته بوده انجام داده است، ولی مردم کاری کرده اند که، سال ها بعد، خدا به حسابشان خواهد رسید و جوابگوی آن باشند<sup>195</sup>."

معاویه، در نامه ای که برای علی علیه السلام فرستاده بود، به همین موضوع اشاره دارد، آن جا که می نویسد:

دیروز را به خاطر می آورم که پرده نشین خانه ات (فاطمه زهرا) را شبانه بر چهارپایی می نشاندی و دست حسن و حسین را در دست می گرفتی، در وقتی که با ابوبکر صدیق بیعت شده بود. و هیچ یک از اهل بدر و پیشگامان اسلام را از دست ننهادی، مگر که به یاری خود فرا خواندی. با همسرت بر در خانه شان می رفتی و دو فرزندت را سند و برهان ارائه می کردی و آنان را در برابر صحابی پیامبر (ابوبکر) به یاری خود می خواندی. ولی، در آخر، نیز چهار یا پنج نفر، کسی دعوتت را اجابت نکرد. زیرا، به جان خودم سوگند، اگر حق با تو بود، بی شک به تو روی می آوردند و دعوتت را اجابت می کردند؛ اما، تو ادعایی داشتی بیجا و باطل و سخنی می گفتی که کسی باور نداشت و قصد انجام کاری داشتی که ناشدنی بود. هر چند فراموشکار باشم، سخت را به ابوسفیان که تو را تحریک به قیام می کرد فراموش نکرده ام، که گفتی: اگر چهل مرد با عزم و ثابت قدم می یافتم، علیه آنان قیام می کردم<sup>196</sup>

## روشنگری پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ، برای هدایت مسلمانان پس از خود، برنامه ریزی دقیقی فرمود که بهتر از آن نمی شد. یکی از موارد این برنامه ریزی، داستان نزول آیه تطهیر است و در این باره اُمّ سلمه چنین روایت کرده است:

روزی پیامبر ﷺ در خانه ما بود که آثار رحمت الهی را دریافت. فرمود: "اهل بیت مرا بگویند بیایند." پرسیدم: اهل بیت شما کیان اند؟ فرمود: "علی، فاطمه، حسن و حسین." آن گاه که ایشان آمدند، پیامبر ﷺ حسن و حسین را روی دو زانوی خود و علی و فاطمه را در جلو و پشت سر خود نشاند، سپس کساء یمانی را از روی تخت برداشت و بر سر خود و آنان گسترد و فرمود: "بارِ اِلهَا، اینان اهل بیت من هستند." در این هنگام، این آیه نازل شد: (إِنَّمَا يَرِيْدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّئْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً). [احزاب: /33]

جز این نیست که خداوند اراده کرده که رجس (گناه، زشتی، بدی، پلیدی) را از شما اهل بیت دور کند و شما را، به نهایت، پاک گرداند. [اُمّ سلمه می گوید: ] عرض کردم: یا رسول الله، آیا من از اهل بیت شما نیستم؟ فرمود: تو بانوی خوبی هستی، ولی از اهل بیت من نیستی؛ از زوجات پیامبری<sup>197</sup>.

پیامبر ﷺ، بعد از نزول این آیه، روزی پنج بار، به هنگام هر نماز، به در خانه علی عليه السلام و فاطمه عليها السلام که در مسجد باز می شد می آمد و دست بر در می گذاشت می فرمود: "السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ." و سپس، آیه مذکور را تلاوت می فرمود و بعد، آنان را به نماز جماعت می خواند و می فرمود: "الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ." چون در خانه فاطمه عليها السلام در مسجد پیامبر ﷺ باز می شد<sup>198</sup> تمام

صحابه این عمل پیامبر ﷺ را با این خانه و اهل آن، روزی پنج بار، می دیدند، آن عمل پیامبر ﷺ باعث روشنگری شد، ولی زشتی کار بعضی از اصحاب پیامبر را صحابه را با این خانه و اهلس دیدیم<sup>199</sup>.

## جنگ اقتصادی با اهل بیت علیهم السلام

دستگاه خلافت، که برای بیعت گرفتن از قبایل خارج مدینه نیازمند لشکرکشی بود و نیز برای گذران سایر کارهایش، احتیاج به اموال و دارایی داشت. از طرف دیگر، آنهایی که داخل مدینه و اطراف حضرت امیر علیه السلام بودند، برای دستگاه خلافت خطرناک بودند. در واقع، خطر حقیقی اینجا بود. لذا، برای پراکنده کردن آنان، اموال اهل بیت علیهم السلام را، که شامل فدک و سهم خمس و ارت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود از ایشان گرفتند تا خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فقیر شوند و مردم از گرد ایشان پراکنده شوند.

## مصادر اموال پیامبر ﷺ و چگونگی تملک آنها

. به مصادر مالی پیامبر ﷺ و اهل بیت علیهم السلام از این دو آیه پی می بریم:  
یکم) (مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَ  
الْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ) (الحشر 7/).

آنچه را که خداوند به پیامبرش، از اموال اهل این آبادی ها (کافران)، داده است از آن خداوند و رسول خدا و خویشاوندان (او) و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان و ایشان اولاد حضرت عبدالمطلب و اولاد مطلب می باشند. ذی القربای رسول که خویشان رسول می باشند.

نام آن اموال در اصطلاح اسلامی (فیء) است<sup>200</sup>.

و فیء اموال کفاری است که بی جنگ به دست مسلمانان می افتاد، مانند فدک. (البته فدک تنها نبود)<sup>201</sup>

نمونه دیگری از مصداق "فی" زمین های قبیله بنی نضیر بود. توضیح آن که در مدینه و اطراف آن سه قبیله از یهود سکنی گزیده بودند که عبارت بودند از: بنی نضیر، بنی قینقاع، بنی قریظه. آنها، بنا به بشارت هایی که در مکتب آسمانی خود راجع به پیامبر خاتم داشتند، در انتظار آن حضرت بودند و به مدینه آمده بودند تا، به هنگام بعثت وی به یاری اش برخیزند. ولی هنگامی که پیامبر ﷺ رسالت خویش را آشکار کرد و به مدینه هجرت نمود، یهود به انکار پیامبریش قیام کردند گر چه او را به درستی شناخته بودند که همان پیامبر خاتم ﷺ شکستند و در مقام نیرنگ بر آمدند، تا با فرو افکندن سنگی از بام خانه ای که آن حضرت، با ده تن از اصحابش، در پای دیوار آن به مذاکره نشسته بود، وی را از پای در آورند. خداوند پیامبرش را، از طریق وحی، از این

نیرنگ با خبر ساخت. حضرت به شتاب به مدینه آمد و به یهود فرمان داد، که به دلیل پیمان شکنی و خیانتی که کرده بودند، آن منطقه را ترک کنند. بنی نضیر زیر بار نرفتند و در دژ خود متحصّن شدند تا آن که پس از پانزده روز عاقبت تسلیم شدند و از قلعه خارج و به سوی خیبر و دیگر جاها کوچ کردند. خداوند آن چه را، از اسلحه و زمین ها و نخلستان ها، بر جای گذاشته بودند به پیامبرش اختصاص داد. عمر روی به رسول خدا کرد و گفت: آیا خمس این غنایم را بر نمی گیری و باقی را میان مسلمانان قسمت نمی کنی؟ پیامبر ﷺ فرمود: "چیزی را که خداوند (به موجب آیه هفت سوره حشر) تنها ویژه من ساخته است و برای مسلمانان دیگر سهمی در آن قرار نداده، میان آنان قسمت نمی کنم. واقدی و دیگران نوشته اند که: "رسول خدا ﷺ از اموالی که از بنی نضیر به دست آورده و ویژه خودش بود بر خانواده اش انفاق می فرمود. و به هر کس که می خواست از آن اموال می بخشید و به آن کس که مایل نبود چیزی نمی داد. و اداره امور اموال بنی نضیر را به ابو رافع، آزاد کرده خویش سپرده بود<sup>202</sup> .

در سال چهارم هجرت، رسول خدا ﷺ، به میل خود، بخشی از اراضی بنی نضیر را به ابوبکر، عمر بن خطاب، عبدالرحمن به عوف، زبیر بن عوام، ابودیان، سهل بن حنیف، سماک بن خرشه ساعدی و دیگران بخشید<sup>203</sup> . این اموال حقّ پیامبر ﷺ بود و حضرتش، از آن، به خویشاوندان خود و نیز به یتیمان و مساکین (یعنی فقرا) و ابن السبیل از بنی هاشم انفاق می فرمود. (ابن السبیل به آن کس گفته می شود که در شهر خودش دارایی دارد، ولی در سفر، به دلیلی، مانند آن که پولش را دزد برده باشد، نیازمند کمک شده است.)



به این سبیلِ غیرِ ذوی القربای رسول خدا ﷺ از صدقات، که آن را زکات می گویند، داده می شود.

دوم) (وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَ  
الْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ) (انفال / 41)

بدانید که هرگونه سود و بهره ای که به دست آورید، پنج یک آن برای خدا و پیامبر و نزدیکان و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان (رسول خدا، از بنی هاشم) است، اگر به خدا ایمان دارید. . .

لذا، شیعیان هر چه سود می بردند، یک پنجم آن را به عنوان خمس می پردازند.

سوم و چهارم و پنجم) سه قلعه از قلاع خیبر بود. خیبر مشتمل بر هفت یا هشت قلعه بوده است که سه قلعه آن از آن پیامبر ﷺ بودند .

قاضی ماوردی و قاضی ابوجعلی، در کتاب های الاحکام السلطانیه، آورده اند که: رسول خدا ﷺ از قلعه های هشتگانه خیبر، سه دژ را به نامهای "الکتیبه"، "الوطیح" و "السّلام" مالک گردید. به این ترتیب که "کتیبه" را به حساب خمس غنیمت برداشت و "وطیح" و "سّلام" از عطیه های الهی به حضرتش بود. زیرا پیغمبر خدا ﷺ آنها را از طریق صلح و سازش گشوده بود. این سه قلعه که "فیء" و بخشایش خداوند و خمس غنایم جنگی آن حضرت بودند. خالصه شخص رسول خدا ﷺ به حساب آمده اند <sup>204</sup>.

در وفاء نیز آمده است: اهالی "وطیح" و "سّلام" با پیامبر خدا ﷺ از در صلح درآمدند، این بود که آن دو، جزو خالصه آن حضرت به حساب آمدند و "کتیبه" جزو خمس وی ﷺ محسوب گردید. و این بدان سبب بود که

قسمتهایی از قلاع خیبر از راه جنگ و غلبه و پاره ای از طریق مذاکره و صلح،  
به دست آمد<sup>205</sup>.

6) فدک: که از جمله حُصُونِ (قلعه های) خیبر پس از اینکه پیامبر ﷺ  
خیبر را گشود، و کار آنجا را یکسره کرد، اهالی فدک فرستاده ای به خدمت  
پیامبر ﷺ فرستادند و با وا گذاشتن نیمی از فدک به وی، پیشنهاد صلح و  
سازش دادند و خالصه رسول خدا ﷺ بود، زیرا مسلمانان در تصرف آنجا،  
پای در رکاب نکرده، اسبی بر آن نتاخته بودند. این بود که پیغمبر ﷺ  
محصولات آنجا را که به دست می آمد خود به مصرف می رسانید<sup>206</sup>.

و چون آیه (وَأْتِ ذَاقِرْبِي حَقَّهُ) (اسراء / 26) نازل گردید، رسول  
خدا ﷺ دخترش فاطمه عليها السلام را طلبید و فدک را به او بخشید<sup>207</sup>.

یاقوت حموی می نویسد: "فدک قریه ای است در حجاز که از آنجا تا شهر  
مدینه دو یا سه روز راه است و در آن چشمه های جوشان و نخلستانهای  
فراوانی وجود دارد<sup>208</sup>.

7) وادی القری؛ قریه هایی که بین مدینه و شام بود وادی القری نامیده می  
شد. تعداد آنها هفتاد قریه (ده) بود و اهالی آنها همه یهودی بودند. آنها شورش  
کرده بودند و هنگامی که پیامبر ﷺ آمد، تسلیم شدند و با آن حضرت قرار  
بستند که یک سوم محصول از آن خودشان و دو سوم آن از آن پیامبر ﷺ یا  
کسی باشد که آن حضرت به او واگذار می کند<sup>209</sup>.

8) زمین هایی را که آبگیر نبود، انصار به پیامبر بخشیدند؛<sup>210</sup> و همه ملک  
پیامبر ﷺ بود<sup>211</sup>.

شان نزول آیه (وَأْتِ ذَاقِرْبِي حَقَّهُ) پیامبر ﷺ از زمین هایی که داشت،  
به ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه بخشیده بود<sup>212</sup> و به دیگران نیز؛ و به

یکی از اصحابش<sup>213</sup> در وادی القری گفت: بایست و تیرت را پرتاب کن؛ هر جا به زمین نشست، تا آنجا از آن توست<sup>214</sup>.

اما پیامبر ﷺ به حضرت زهرا علیها السلام چیزی واگذار نفرموده بود در این باره این آیه نازل شد: (وَأْتِ ذَاقُ الرُّبِّي حَقَّهُ) (اسراء 26) حق نزدیکانت را بده. آری حضرت خدیجه، مادر حضرت زهرا علیها السلام آنچه را که از مال دنیا داشت در راه اسلام داده بود؛ پس، از جانب خداوند در آیه (وَأْتِ ذَاقُ الرُّبِّي حَقَّهُ) به پیامبر امر شد که، در قبال آن فداکاری و ایثار، حق حضرت زهرا را بدهد. پیامبر ﷺ نیز فدک را به حضرت زهرا بخشید<sup>215</sup>.

رفتار خلفا با فدک چنان که گذشت، پیامبر ﷺ از اموالی که داشت به مسلمانان واگذار کرده بود و آن اموال در تصرف آنان بود. حکم شرعی داریم که کسی که مالی در دست اوست، شرعاً، مالک و صاحب آن است؛ این حکم به عنوان "قاعده ذوالید" نامیده می شود.

فدک را پیامبر ﷺ به حضرت زهرا علیها السلام بخشیده بود و آن حضرت علیها السلام در آن تصرف کرده بود، لذا ذوالید بود. با این همه، ابوبکر<sup>216</sup> فدک را از آن حضرت گرفت حضرت زهرا علیها السلام گفت: "فدک را به من باز گردانید، زیرا پیامبر ﷺ آن را به من بخشیده است." به آن حضرت گفتند: شاهد بیاور؛ ولی از کسان دیگر (یعنی کسانی که پیامبر، در زمان حیات خود، اموالی را بدیشان بخشیده بود) شاهد نخواستند! حضرت زهرا علیها السلام اُمّ ایمن را شاهد آورد<sup>217</sup>.

مسعودی در این باره چنین نقل می کند:

حضرت زهرا علیها السلام ، علاوه بر علی علیه السلام و ام ایمن، حسنین را هم به عنوان شاهد آوردند. گواهی دادند و گفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، فدک را در زمان حیات خود به فاطمه علیها السلام بخشیده است<sup>218</sup> .

ابوبکر گفت: نمی شود! در شهادت دادن باید دو مرد یا یک مرد و دو زن باشند<sup>219</sup>

وبلاذری نیز می گوید:

غلامی از غلامان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، به نام رباح، نیز به حقیقت حضرت زهرا علیها السلام گواهی داد<sup>220</sup> .

در روایتی دیگر آمده است که خلیفه، پس از اقامه شهادت شهود، تصمیم گرفت که فدک را به حضرت زهرا علیها السلام باز گرداند؛ پس، در ورقه ای از پوست قباله فدک را به نام حضرت زهرا علیها السلام نوشت، لکن عمر سر رسید و مانع شد و قباله را پاره کرد<sup>221</sup>.

## غصب ارث پیامبر ﷺ

ارث پیامبر ﷺ را نیز از اهل بیت ایشا گرفتند<sup>222</sup>. حضرت زهرا ع به ابوبکر فرمود: "ارث من از پیامبر ﷺ را باز گردان. " ابوبکر گفت: اثاث خانه را می خواهی یا زمینهای زراعی و باغ های پیامبر را؟ حضرت زهرا ع فرمود: "هر دو را. من اینها را از پیامبر ﷺ به ارث می برم، همچنان که دختران تو از تو، بعد از مُردنت، ارث می برند. " ابوبکر گفت: به خدا قسم، پیامبر ﷺ از من بهتر بود، شما هم از دختران من بهتر هستید، ولی چه کنم که پیامبر فرمود: از ما گروه انبیاء کسی ارث نمی برد؛ هر چه می گذاریم صدقه است<sup>223</sup> و<sup>224</sup> خطبه حضرت زهرا ع در مسجد ده روز پس از وفات پیامبر ﷺ آن گاه که فاطمه ع همه شهود و دلایل خود را در مطالبه حَقِّش ارائه کرد<sup>225</sup> و ابوبکر از پذیرش آنها خودداری نمود و چیزی از ما ترک رسول خدا ص و بخشش او را به وی باز پس نداد، آن بانو تصمیم گرفت که موضوع را در برابر همه مسلمانان مطرح کند و اصحاب و یاران پدرش را به یاری طلبد. از این رو، بنا به گفته محدثان و مورخان، رو به سوی مسجد پیامبر ص آورد. این موضوع در کتاب سقیفه ابوبکر یوهری، بنا به روایت ابن ابی الحدید معتزلی و بلاغات النساء احمد ابن ابی طیفور بغدادی آمده است. ما سخن ابوبکر جوهری را می آوریم<sup>226</sup> که گفته است:

وقتی فاطمه دریافت که ابوبکر تصمیم دارد که فدک را به او باز پس ندهد، روسری<sup>227</sup> خود را بر سر کشید و چادری<sup>228</sup> بر خود پیچید و در میان گروهی از زنان از بستگانش، در حالی که دامن پیراهنش پاهای شریفش را پوشانده بود و همچون پیامبر خدا ص قدم برمی داشت، به مسجد درآمد و بر ابوبکر که، در

میان گروهی فشرده از مهاجر و انصار و دیگران نشسته بود، وارد شد. پس، پرده ای پیش رویش کشیدند. آن گاه (حضرت زهرا) ناله ای از دل کشید که مردم را سخت منقلب کرد و به شدت به گریه انداخت و مجلس متشنج شد.

پس اندکی درنگ کرد تا یوشش آنان فرو نشیند و ناله ها و خروششان به آرامی گراید. سپس، سخن را به سپاس و ستایش خدای عزوجل گشود و درود بر پیامبر خدا فرستاد و سپس گفت:

من فاطمه دختر محمدم "پیامبری از خود شما در میانتان آمد که ضرر و هلاک شما بر او گران است و به هدایت و راهنمایی تان سخت مشتاق و حریص و بر مؤمنان رؤف و مهربان. " [توبه / 128] اگر به او و دودمانش بنگرید و نسبش را از نظر بگذارید، او را پدر من می یابید نه پدر خود، و برادرِ پسر عموی من است نه مردان شما (تا آن جا که فرمود:) و شما اکنون چنین گمان می برید که ما از پیامبر ارث نمی بریم، " مگر در پی قوانین و احکام دوره جاهلیت هستید؟ و فرمان چه کسی بهتر از خداست برای کسانی که او را باور دارند؟" [مائده/50] ای پسر ابوقحافه، تو از پدرت ارث می بری، ولی من از پدرم ارث نمی برم؟ همانا که ادعایی شگفت و هولناک کرده ای! اینک فدک، چون شتری مهار کشیده و پالان نهاده، ارزانی ات باد تا در روز بازپسین به دیدارت آید؛ که خداوند داوری نیکوست و پیامبر داد خواهی شایسته، و دادگاه در روز بازپسین. و در آن هنگام است که تبهکاران زیان خواهند برد.

آن گاه رو به سوی قبر پدر خود کرد و این دو بیت شعر را خواند:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَ هُنْبَه  
لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْتُرِ الْخَطْبُ  
إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدَ الْأَرْضِ وَإِلَهَا  
وَ اخْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدْ هُمْ لَقَدْ

نَكِبُ  
229

[راوی می گوید که تا آن روز، آن مردم را، از زن و مرد، چنان گریان و نالان ندیده بودم. ] آن گاه زهرا علیها السلام رو به جمع انصار کرد و فرمود:

ای گروه برگزیدگان! و بازوان ملت و نگهبانان اسلام! شما این چه سنتی است که در کمک به من می کنید؟ و از حق من چشم می پوشید و از دادخواهی ام غفلت می ورزید؟ مگر رسول خدا نگفته است که حقوق مرد درباره فرزندانش پاس داری می شود احترام به فرزند در حکم احترام به پدر است؟ چه زود آئین خدا را تغییر دادید و شتابان بدعت ها نهادید. حالا که پیامبر از دنیا رفته، دینش را هم از بین برده اید؟! به یان خودم سوگند که مرگ او (پیامبر) مصیبتی بس بزرگ است و شکافی بس عمیق که همواره به وسعت آن افزوده می شود و هرگز به هم نخواهد آمد. امیدها بعد از او بر باد رفت و زمین تیره و تار شد و کوه ها از هم پاشید. پس از او حدود برداشته شد و پرده حرمت پاره شد و ایمنی و حفاظت از میان رفت. و این همه را قرآن، پیش از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، خبر داده و شما را از آن آگاه کرد بود، در آن جا که می فرماید که، :

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيُزِيِرُ اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) [آل عمران/144] هان ای بنی قیله! در برابر چشمانتان ارث پدرم را غصب می کنید و فریاد دادخواهی ام را هم می شنوید ولی کاری نمی کنید! در حالی که نیرو و نفر دارید و از احترام و تکریم برخوردارید. نخبگانید که خدایتان بر کشیده و نیکانی که برگزیده. با عرب در افتادید و سختی ها را پذیرا شدید و با مشکلات پنیه در افکندید و آنها را از میان برداشتید، تا آن گاه که آسیا سنگ اسلام به همت شما به گردش افتاد و پیروزی ها به دست آمد و آتش جنگ فرو نشست و یوش و خروش شرک و بت پرستی آرام گرفت و

هرج و مرج از میان برخاست و نظام دین استحکام یافت. اینک، پس از این همه پیشتازی، عقب نشینی کرده اید و، پس از آن همه پایمردی، شکست خورده اید و، پس از آن همه دلیری، از مشتی مردم واپسگرا که ایمانشان را پس از پیمانی که بر سر وفاداری آن بسته بوده اند پشت سر انداخته اند و طعنه به دین و آیین شما می زنند ترسیده اید و به کنجی خزیده اید؟ "با سردمداران کفر بچنگید که آنها را امانی نیست تا مگر کوتاه آیند" [توبه/12]

اما می بینم که به پستی و تن آسایی گراییده اید و به خوشی و تن پروری روی آورده اید و به تکذیب باورهای خود پرداخته اید و آنچه را؛ که آسان به دست آورده بودید، به یکباره، از دست داده اید. ولی بدانید که "اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید، بی گمان، خداوند بی نیاز خواهد بود." "من آنچه را که گفتنی بود با شما در میان گذاشتم؛ گر چه از خواری و زبونی و واپسگرایی تان آگاهی داشتم. اینک این (روش) شما را ارزانی باد؛ آرام و مطیع و پر بار، آن را، با همه ننگ و رسوایی اش، که با آتش افروخته الهی - که از دل ها زبانه خواهد کشید پیوندی ناگسستنی دارد، در دست بگیرید که خداوند ناظر بر کارهای شماست و "به زودی ستمگران در خواهند یافت که به کجا باز خواهند گشت" [شعرا/227].

راوی می گوید: محمد بن زکریا (از محمد بن ضحاک)، از هشام بن محمد، از عوانه بن الحکم نقل کرده است که چون فاطمه آنچه را که در نظر داشت با ابوبکر در میان نهاد، ابوبکر حمد و سپاس خدای را به جای آورد و بر پیامبرش درود فرستاد و آن گاه گفت: ای بهترین بانوان و ای دختر بهترین پدران! به خدا سوگند که من خلاف رأی رسول خدا ﷺ کاری نکرده ام و عملی جز به فرمان او انجام نداده ام.



پیشاهنگ به کاروانیان دروغ نمی گوید. تو گفتنی خود را گفتی و مطلبت را رساندی و با خشم سخن گفتی و سپس روی برتافتی. پس، خداوند ما و تو را مورد رحمت و بخشایش خود قرار دهد. اما بعد، من ابزار جنگی و چهارپای سواری و کفش های پیامبر را به علی تحویل داده ام! اما جز اینها را، من خود از پیامبر خدا شنیده ام که می فرمود:

ما پیامبران، طلا و نقره و زمین و اموال و خواسته و خانه ای به ارث بر جای نمی گذاریم، بلکه ارث ما ایمان و حکمت و دانش و سنت است! من هم آنچه را که حضرتش فرمان داده بود به جای آورده ام، و در این راه توفیق من جز از جانب خداوند نیست؛ به او توکل می کنم و نیاز خود را به او می برم!

بنا به روایت کتاب بلاغات النساء<sup>231</sup> فاطمه ع پس از سخنان ابوبکر گفت: ای مردم! من فاطمه ام و پدرم محمد است. همان طور که پیش از این گفتم (لَقَدْ يَأْتِكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ) پیامبری از خودتان برای شما آمد شما کتاب خدا را، به عمد، پشت سر انداخته اید و دستورهایش را نادیده گرفته اید؛ در حالی که خداوند می فرماید: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) [نمل / 16] ارث برد سلیمان پیامبر از پدرش داود پیامبر و در داستان یحیی بن زکریا، از زبان زکریا می فرماید: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) به من ببخشای و ارثی که ارث ببرد از من و از دودمان یعقوب [مریم / 5 و 6] و نیز می فرماید: (وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ) [انفال / 75] نیز می فرموده است: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) [نساء / 11] و می فرماید: (إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ) بقره / 180]. با این همه، می گویند که مرا حقی و ارثی از پدرم نمی باشد و هیچ بستگی و پیوندی بین ما نیست؟!!

آیا خداوند شما را به آیه ای ویژه امتیاز بخشیده و پیامبرش را از آن استثنا کرده است؟ یا می گویند که ما اهل دو ملت [دین] هستیم که از یکدیگر ارث نمی بریم؟! مگر من و پدرم اهل یک ملت نیستیم؟ شاید شما از پیامبر ﷺ به آیات قرآن و خصوص و عموم آن بیشتر آگاهی دارید! آیا در پی احیاء قوانین جاهلیت هستید؟ من آنچه را باید می گفتم، گفتم. و میدانم که شما چه اندازه سست هستید و نمی خواهید کمک کنید؛ چوب نیزه هایتان سست و یقینتان ضعیف شده است. این [فدک] از آن شما. این شتری که شما سوار آن شده اید پایش زخمی است [و شما را به منزل نخواهد رساند]. این عار بر جبین شما باقی خواهد ماند، تا به آتش خدا در روز قیامت پیوندد و خدا عمل شما را می بیند؛

(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) [شعرا/227] و آنانکه ظلم کرده اند

بزودی خواهند فهمید به کدام یا - مکان - باز خواهند گشت.

ابن ابی الحدید می نویسد:

داستان فدک و حضور فاطمه عليها السلام در نزد ابوبکر، پس از گذشت ده روز از وفات پیامبر ﷺ اتفاق افتاد؛ و درست این است که بگوییم هیچ کس از مردم، از زن و مرد، پس از بازگشت فاطمه عليها السلام از آن مجلس، درباره میراث آن بانو - حتی یک کلمه سخنی بر زبان نیاورده است<sup>232</sup>.

## گفتگوی حضرت زهرا علیها السلام با حضرت علی علیه السلام

حضرت زهرا علیها السلام پس از بازگشت از مسجد، خطاب به حضرت امیر علیه السلام کرد و گفت: "یا بن ابی طالب اِشْتَمَلْتَ شَمْلَهُ الْيَنِينِ وَ قَعَدْتَ حَيْرَهُ الظَّنِينِ"<sup>233</sup>: ای فرزند ابوطالب در کیسه ای شده ای همانند کیسه جنین در شکم مادر، و خود را (از مردم) پوشانده ای و در اتاقی، چون متهمان، پنهان شده ای. "نَقَضْتَ قَادِمَهُ الْاَيْدِلِ فَخَانِكِ رِيشُ الْاَعْزَلِ": چنگال قوچ شکاری (همچون عمرو بن عبدود) را درهم شکستی، اینک زیر پر مرغ بی پر و بال (کنایه از حاکم وقت) به تو خیانت کرد. (أَضْرَعْتَ خَدَّكَ يَوْمَ أَضَعْتَ خَدَّكَ): صورتت را خوار کردی آن گاه که شمشیرت را از کف نهادی. "إِفْتَرَسْتَ الذُّنَابَ وَأَفْتَرَشْتَ التُّرَابَ": گرگان را شکار کردی و از هم دریدی و اینک برخاک نشستی. "هَذَا ابْنُ قُحَافَةَ يُبْتَرُنِي نُحَيْلَهُ أَبِي وَ بُلَيْغَةَ ابْنِي": این پسر ابو قحافه (بویکر) است که آنچه را پدرم به من بخشید، که برای دو پسرم مایه زندگی قانعانه ای بود، به زور از من گرفت. "جَهْدَ فِي خِصَامِي". در دشمنی با من کوشید<sup>234</sup>

"وَالْفَيْتَةُ أَلَدٌ فِي كَلَامِي": و او در گفت و گو با خود دشمن سخت یافتم. "حَتَّى مَنَعْتَنِي قَيْلَهُ نَصْرَهَا": تا آن جا که انصار یاری خود را از من باز داشتند. "وَالْمُهَاجِرَةَ وَصَلَهَا": و مهاجران (که به دلیل خویشاوندی باید صله رحم می کردند) از صله رحم دست کشیدند. "وَجَلَايَ فِي كُلِّ شَارِقٍ": وای بر من در هر صبحگاه. "وَجَلَايَ فِي كُلِّ غَارِبٍ": وای بر من در هر شبانگاه. "مَاتَ الْعَمَدُ": تکیه گاه و پشتیبان من (پیامبر) رفت. "وَ وَهِنَ الْعَضُدُ": و بازوی من سست شد. "وَ غَضَّتِ الْيَمَاعَهُ دُونِي طَرْفَهَا": جماعت مسلمانان چشم از من پوشیدند. "فَلَا دَافِعَ وَ لَا مَانِعَ": (اکنون) نه کسی از من دفاع می کند و نه کسی از من (دشمنانم

را) مانع می شود. "خَرَيْتُ كَاظِمَهُ وَعُدْتُ رَاغِمَهُ": خشمگین (از خانه) بیرون شدم و بادماغ شکسته باز آمدم. "وَلَاخِيَارَ لِي لَيْتَنِي مِتَّ قَبْلَ ذَلَّتْنِي": ای کاش پیش از آن که خوار شوم مرده بودم. "عَذِيرِي اللَّهُ مِنْكَ عَادِيًا وَمِنْكَ حَامِيًا": به جای یاری تو، (ای) شیر درنده، و به جای حمایت تو، خدا مرا یاری و حمایت کند. "شَكَوَى إِلَى رَبِّي": به پروردگارم شکایت می کنم. "وَعَدَوَى إِلَيَّ أَبِي": و عرض حالم را به پدرم می برم. "اللَّهُمَّ أَنْتَ أَشَدُّ قُوَّةً": خداوند، تو (از این غاصبان فدک و خلافت) نیرومندتری.

امیرالمؤمنین در پاسخ به حضرت زهراء ع فرمودند: "لَا وَيْلَ لَكَ": وای بر تو نیست. "بَلِ الْوَيْلُ لِشَانِكَ": بلکه وای بر دشمنان توست. "نَهْنَهِيَ عَنْهُ وَيَدِكَ": از این ناراحتی خویشتنداری کن. "يَا ابْنَهُ الصَّفْوَه": ای دختر برگزیده خدا. "وَبَقِيهِ التُّبُوهُ": و باز مانده (یادگار) نبوت. "فَمَا وَنَيْتُ عَنْ دِينِي": من از دینم سستی نکردم. "وَلَا أَخْطَأْتُ مَقْدُورِي": و در انجام آنچه می توانستم کوتاهی و خطا نکردم. "فَإِنْ كُنْتَ تُرِيدِينَ الْبُلْغَةَ فَرِزْقُكَ مَضْمُونٌ": چنانچه رسیدن به معاشی اندک را بخواهی، همانا روزی تو ضمانت شده است. "و كَفَيْلُكَ مَأْمُونٌ": و کفیل تو خداست. "وَمَا أَعْدَلَكَ خَيْرٌ مِمَّا قُطِعَ عَنْكَ": آنچه خدا برای تو آماده کرده است بهتر از آن است که از تو بریدند. "فَاحْتَسِبِي اللَّهَ": پس نزد خدا حساب کن آنچه را که بر تو رفت. پس، حضرت زهراء ع فرمود: (حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ): خدا مرا کافی است و اوست بهترین وکیل<sup>235</sup>.

## حضرت زهرا علیها السلام در بستر بیماری

حضرت زهرا علیها السلام بیمار شد. اولین کسی که به عیادت آن حضرت آمد امّ سلمه بود. گفت: ای دختر رسول خدا، شب را چگونه صبح کردی؟ فرمود:

حزن و اندوه قلبم را فرا گرفته، به سبب از دنیا رفتن پیامبر و ستمگری به وصی پیامبر، حجاب علی را هتک کردند [کنایه است از جسارت به حضرت زهرا علیها السلام]; همان که امامتش را غصب کردند، بر خلاف آنچه که خدا در قرآن نازل کرده و پیامبر در سنت خود بیان فرموده بود. سبب این کار کینه‌هایی بود که از بدر (از علی) به دل داشتند و انتقام و طلب خون‌هایی که در اُحد ریخته بود. این منافقان دشمنی علی را در دل‌هایشان پنهان داشتند<sup>236</sup> و آن گاه که خلافت را گرفتند و به هدف رسیدند، یکباره، ابر اهل شقاق بر ما باریدن گرفت و بلا بر ما فرو ریخت. بند کمان ایمان از سینه‌های آنان بُرید و آنچه دل‌هایشان می‌خواست، به سبب غرور دنیا به ما آزار کردند. اینها همه به جهت آن بود که علی پدران آنان را در نبردهای سخت و در منازل شهادت کشته بود<sup>237</sup>.

### شوق حضرت زهرا علیها السلام به شنیدن صدای اذان بلال

از هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت کرد بلال نیز خاموشی گزید و لب به اذان نگشود. روزی حضرت زهرا علیها السلام شوق شنیدن صدای اذان مؤذن پدر را کرد. چون این خبر به بلال رسید، واذان گفت. حضرت زهرا علیها السلام در اثر شنیدن صدای اذان بلال، به یاد پدر و روزگار حیات وی افتاد پس ناله ای کرد و به روی زمین افتاد و بیهوش شد. مردم گفتند: بلال، بس کن که دختر پیامبر از دنیا رفت. پنداشتند که حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رفته است. بلال اذان را قطع کرد. وقتی زهرا علیها السلام به هوش آمد از او خواست تا اذان را تمام کند قبول نکرد و گفت: می ترسم بر شما، از آنچه هنگام شنیدن صدای اذان من بر سر خود می آورید. پس آن حضرت، بلال را از اذان گفتن معاف داشت<sup>238</sup>

## عیادت زنان مهاجر و انصار از حضرت زهرا علیها السلام

آن گاه که حضرت زهرا علیها السلام به بیماری منجر به وفاتش دچار شد، زنان مهاجران و انصار به عیادت وی رفتند و به او گفتند: ای دختر پیامبر، با این بیماری در چه حال هستی؟ حضرت زهرا علیها السلام حمد و ثنای خدا را بیاد آورد و صلوات بر پدرش فرستاد، سپس فرمود:

من از دنیای شما سیر شده ام؛ از مردان شما کراهت دارم و به دورشان افکنده ام، پس از آنکه آزمایششان کردم.<sup>239</sup> زشت باد کنده آنها، شکستگی شمشیرشان، سستی نیزه هایشان و تباهی رأیشان. طناب گناهشان را بر گردنشان انداختم و ننگ کارشان را بر خودشان افکندم.<sup>240</sup>

دور باد قوم ستمگر و بریده باد گوش و دماغشان! وای بر ایشان، جانشینی پیامبر را از جایگاهش کردند و از پایگاه رسالت دورش کردند؛ از کوههای بلند و استوار خاندان پیامبر، از جایگاه پیامبری و از محل نزول وحی، از آنان که به امر دنیا و دین عارف اند. همانا این زبانی آشکار است.<sup>241</sup> مگر چه اجرادی به ابوالحسن داشتند؟! آری، خوش نداشتند از علی برندگی شمشیرش را، سخت لگد کوب کردندشان را، به سخت کیفر دادن در کارهایش را، و سخت گیری اش را در راه خدا. اینها باعث دشمنی آنان با علی شد. اگر دوری نمی کردند از بند ریسمانی که پیامبر به او سپرده بود، آنان را به نرمی می راند [یعنی حکومتی ملایم می داشت]، چنان که بینی شتر حکومت مجروح نمی شد و سوارش به شدت تکان نمی خورد.<sup>242</sup> [یعنی در همه حال در راحتی بودند.] و آنان را به آبشخوری گوارا وارد می کرد که آب از دو سوی آن لبریز بود، و درهای برکات

زمین و آسمان بر آنان باز می شد. [اما، حال که چنین نشد] خداوند آنان را به آنچه کرده اند مؤاخذه و عقاب خواهد کرد<sup>243</sup>.

پس، پیش بیا و بشنو. اگر زنده بمانی، روزگار کارهای عجیب به تو نشان می دهد. اگر تعجب کننده ای، از این پیشامد تعجب کن. به چه تکیه گاهی تکیه کردند [به ابوبکر] به چه ریسمانی دست انداختند! به جای سر حیوان به دم آن چسبیدند [این مثلی عربی است]. بریده باد بینی آن گروهی که گمان می برند کاری درست کرده اند. هان، ایشان اند فساد کاران، لکن نمی دانند<sup>244</sup>. "آیا کسی که به سوی حق هدایت می کند سزاوار پیروی و تبعیت است یا آن کس که نمی تواند هدایت کند مگر آنکه اول خود هدایت شود؟ پس شما را چه می شود، چگونه حکم می کنید؟" قسم به خدا، این کار شما آستن فتنه و فساد شد؛ کمی صبر کنید تا نتیجه دهد. در این کاسه شیر، شما خون خواهید دوشید؛ آنجاست که بازماندگان می فهمند که گذشتگان چه کردند<sup>245</sup>. آماده فتنه ها باشید. مزده باد شما را به شمشیر کشیده و هرج و مرجی که همه را فرا گیرد و استبدادی از ستمگران که آنچه را دارید از شما خواهند گرفت. آنچه کشتید، آیندگان [یعنی فرزندانان] درو می کنند. [حضرت اشاره دارد به آنچه که بعد از آن برای انصار پیش می آید. ] پس، حسرت و اندوه بر شما باد. به کدامین سو هستید؟ راه حق و رحمت خدا بر شما گم شده است. آیا ما شما را وادار کنیم به رحمت خدا، حال آن که خود از آن کراهت دارید؟<sup>246</sup> و<sup>247</sup>

آنچه حضرت زهرا علیها السلام در اینجا پیشگوئی فرموده در واقعه حره زمان حکومت یزید واقع شد<sup>248</sup>.

زنان مهاجر و انصار آنچه را که حضرت زهرا علیها السلام شنیده بودند برای شوهران خود باز گفتند. پس دسته ای از بزرگان مهاجر و انصار، به عنوان عذر خواهی،



به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای سرور زنان، اگر ابوالحسن پیش از آن که با ما بیعت و پیمان خود را با ابوبکر استوار کنیم این نکته را به ما گوشزد می کرد، هرگز ما او را رها نمی کردیم و به دیگری روی نمی آوردیم. حضرت زهرا علیها السلام فرمود:

"إِلَيْكُمْ عَنِّي، فَلَا عُذْرَ بَعْدَ تَعْذِيرِكُمْ وَ لَا أَمْرَ بَعْدَ تَقْصِيرِكُمْ. " یعنی: دور شوید از من، که دیگر، بعد از عذر خواهی های غیر صادقانه، عذری باقی نمانده است و بعد از این تقصیر [و گناه] شما، امری وجود ندارد<sup>249</sup>. (یعنی بعد از آنکه کوتاهی کردید و علی علیه السلام را خانه نشین نمودید و به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جسارت روا داشتید و مأمور ابوبکر، به اتکای بیعت شما، برای سوزندان خانه دختر رسول خدا آتش آورد و دیگر کار از کار گذشته است و عذری پذیرفته نیست و دوره ظلم و تباهی آغاز گشته است.)

## عیادت ابوبکر و عمر از حضرت زهرا علیها السلام

وقتی حال حضرت زهرا علیها السلام رو به وخامت گذارد و بیماری اش شدت گرفت، ابوبکر و عمر خواستند که سابقه خوبی برای خود درست کنند و بگویند که به دیدن زهرا علیها السلام رفتیم و، در آخر، با هم صلح کردیم و حضرت از ما گشتند. حضرت امیر علیه السلام قضا کردند که روی آن دو حضرت زهرا علیها السلام اجازه بگیرد تا بیایند به احوالپرسی وی.

حضرت زهرا علیها السلام میل نداشت. حضرت امیر علیه السلام اصرار کرد. زهرا علیها السلام فرمود: "خانه، خانه شماست و بانوی [خانه] هم، بانوی شماست"<sup>250</sup> ابوبکر و عمر آمدند. حضرت زهرا علیها السلام روی به دیوار و پشت به آنها کرد. گفتند: آمده ایم که رضای شما را حاصل کنیم، حضرت علیها السلام فرمود: "من با شما حرف نمی زنم مگر که قول بدهید که آنچه را که می گویم، اگر راست است، به راستی آن شهادت بدهید." قبول کردند. حضرت زهرا علیها السلام فرمود: یادتان می آید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "رضای فاطمه، رضای خداوند است، و خداوند به سبب غضب فاطمه، غضب می فرماید؟"<sup>251</sup> گفتند: بلی، حضرت علیها السلام فرمود: خدایا، شاهد باش که من بر این دو نفر غضبناکم! و از این دو راضی نیستم<sup>252</sup>.

ابوبکر، چون همیشه، تظاهر به گریستن کرد. عمر او را سرزنش کرد و سپس برخاستند و رفتند. این آخرین کاری بود که آن دو انجام دادند.<sup>253</sup>

وصیت حضرت زهرا علیها السلام و دفن شبانه آن حضرت علیها السلام حضرت زهرا علیها السلام فرمود: وصیت می کنم که ابوبکر و عمر بر من نماز نخوانند و بر جنازه من حاضر نشوند، و جنازه من شبانه دفن شود.<sup>254</sup>

حضرت علی علیه السلام به وصیت حضرت زهرا علیها السلام عمل کرد<sup>255</sup> و او را در خانه خودش دفن کرد<sup>256</sup> سپس در بقیع چند صورت قبر ساخت و بر آنها آب پاشید تا مانند قبر تازه به نظر آیند<sup>257</sup> .

مرحوم ثقه الاسلام کلینی می نویسد: -

چون فاطمه علیها السلام در گذشت، امیرالمؤمنین علیه السلام او را پنهان به خاک سپرد و آثار قبر او را از میان برد. سپس رو به مزار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرد و گفت: ای پیامبر خدا، از من و از دخترت، که به دیدن تو آمده و در کنار تو به زیر خاک خفته است، بر تو درود بادمرگ زهرا ضربتی بود که دلم را خسته و اندوهم را پیوسته کرد، و چه زود جمع ما را به پریشانی کشاند. شکایت خود را به خدا می برم و دخترت را به تو می سپارم. به زودی به تو خواهد گفت که اُمّت، پس از تو، با وی چه ستم ها کردند. آنچه خواهی از او بگو و هر چه خواهی بدو بگو، تا سرّ دل بر تو بگشاید و خونی که خورده است بیرون آید و خدا، که بهترین داور است، میان او و ستمکاران داوری نماید خدا گواه است که دخترت پنهانی به خاک می رود. هنوز روزی چند از مرگ تو نگذشته و نام تو از زبان ها نرفته که حقّ او را بردند و میراث او را خوردند. درد دل را با تو در میان می گذارم و دل را به یاد تو خوش می دارم، که درود خدا بر تو باد و سلام و رضوان خدا بر فاطمه<sup>258</sup>.

صبح که شد، اهل مدینه با خبر شدند که دختر پیامبر را شبانه دفن کرده اند. گمان کردند که قبر حضرت زهرا علیها السلام در بقیع است.

[عمر و یارانش] آمدند و گفتند: زنها را می آوریم و این قبرها را می شکافیم تا ببینیم جسد زهرا در کجاست، و بر آن نماز می خوانیم. حضرت امیر علیه السلام ، غضبناک، به بقیع آمد و فرمود: چنانچه کسی از شما به این قبرها دست بزند،

زمین را از خورش رنگین می‌کنم. آنان نیز، چون حضرت علی علیه السلام را در آن حال دیدند، آنجا را ترک کردند<sup>259</sup>.

أَصْبَحَ بَنُ نُبَاتَةَ، از امیرالمؤمنین سؤال کرد که چرا شبانگاه حضرت زهرا علیها السلام را به خاک سپردند؟ حضرت علی علیه السلام فرمود:

أَنَّهَا كَانَتْ سَاخِطَةً عَلَى قَوْمٍ كَرِهَتْ حُضُورَهُمْ يَنَازَتَهَا وَ حَرَامٌ عَلَى مَنْ يَتَوَلَّاهُمْ  
أَنْ يَصَلِّيَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ وُلْدِهَا<sup>260</sup>

چون حضرت زهرا علیها السلام از آن قوم خشمگین بود، حضور آنان را بر جنازه اش خوش نداشت؛ و هر کس که از آن قوم پیروی کند، حرام است که بر کسی از فرزندان زهرا علیها السلام نماز بگذارد.

آری، پنهان داشتن قبر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله ناخشنودی او را از کسانی چند نشان می‌دهد و پیداست که او می‌خواست است، با این کار، دیگران نیز از این ناخشنودی آگاه شوند.

## وضع مدینه پس از شهادت حضرت زهرا علیها السلام

و تحقیق پیشگویی های آن حضرت بعد از شهادت حضرت زهرا علیها السلام ، دستگاه خلافت، برای مقابله با آنان که در خارج از مدینه بابو بکر بیعت نکرده بودند و گروهی از ایشان نیز از قبایل مرتد بودند، سپاهیان فرستاد. در آن لشکرکشیهایی کسی از انصار را سرکرده سپاه قرار ندادند و دستگاه حکومت، یکسره، قریشی شد<sup>261</sup> قریش را در همه چیز بر غیر قریش مقدم می داشتند. در شهرهایی که فتح کردند، امرای لشکر و والیان شهرها را همه از قریش گماشتند<sup>262</sup>

بدین سبب، انصار فقیر شدند و عقب افتادند تاجایی که نان شب نداشتند. اینکه در سیره حضرت سجاد علیه السلام و حضرت باقر علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام می خوانیم که شبانه به در خانه فقرای مدینه می رفتند و به آنان نان و پول می رساندند، آن فقرا فرزندان همان انصار بودند.

مُعَلِّی بن خُنَیس یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام می گوید: امام را دیدم که در شب تاریک از خانه بیرون آمد و بر دوش خود باری داشت. گفتم: ای پسر رسول خدا، اجازه دهید به شما کمک کنم. فرمود: این بار را باید خود بردارم. و به راه افتاد. من هم به دنبال آن حضرت رفتم. چیزی از آن بار بر زمین افتاد.

حضرت خم شد و گفت: خدایا این را به دستم برسان. آن را پیدا کرد و در توبره ای که بر دوشش بود انداخت و به سقیفه بنی ساعده<sup>263</sup> رفت و بالای سر هر یک از آنان که خوابیده بودند دو قرصه نان گذاشت. وقتی که باز می گشت، مُعَلِّی بن خُنَیس از آن حضرت پرسید: ای پسر رسول خدا، آیا اینان حقّ

(امامت) را می شناسند؟ فرمود: اگر اینان حق را می دانستند، ما نمک سائیده خانه مان را هم با آنان قسمت می کردیم؛ نه، اینها حق را نمی شناسند<sup>264</sup>

حضرت سجاد علیه السلام نیز غذا به در خانه ها می برد. اهل آن خانه ها در کنار در خانه هایشان در انتظار آن کس که شب به آنجا می آمد می ایستادند و غذا را از وی می گرفتند. در وقت غسل دادن پیکر آن حضرت، دیدند که پشت وی پینه بسته است. از حضرت باقر علیه السلام علت را پرسیدند. فرمود: از بارهایی است که شبها بر دوش می کشید<sup>265</sup> چون حضرت سجاد علیه السلام وفات کرد کمک هایی که شبانه به مردم می شد قطع گردید. در آن هنگام بود که دریافتند آن کسی که به در خانه هایشان غذا می آورد حضرت سجاد علیه السلام بوده است<sup>266</sup>. تمام این فقرا از انصار بودند. اما قریش، صاحبان ثروت و جاه و کنیزان و در عیش و طرب بودند. عبدالرحمن بن عوف وقتی که مُرد (در زمان عثمان) طلاهایش را آوردند تا عثمان در میان وارثان او قسمت کند. آنقدر طلا در مجلس خلافت به روی هم انباشته شد که فاصله بین دو طرف مجلس را پُر کرد و دو طرف مجلس همدیگر را نمی دیدند!<sup>267</sup>

اینها از مواردی بود که حضرت زهرا علیها السلام به زنان انصار پیشگویی فرمود که کارشان به اینجا می رسد. کارشان به بالاتر از آن هم رسید. وقتی که لشکر یزید در وقعه حَرّه آمدند به مدینه و قتل عام کردند، یزید دستور داده بود که لشکریان، سه روز، آنچه می خواهند بکنند<sup>268</sup>. انصار را قتل عام کردند، به طوری که در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خون به راه افتادند؛ آنچه در خانه ها بود به یغما بردند؛ هزار دختر بی شوهر بعد از این واقعه باردار شدند<sup>269</sup>.

## بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از شهادت حضرت زهرا علیها السلام و دلیل آن

<sup>270</sup> در صحیح بخاری، حدیثی را زُهری از عایشه نقل می کند که در آن از ماجرای بین فاطمه علیها السلام و ابوبکر درباره میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخن رفته است و عایشه در پایان آن می گوید: فاطمه از ابوبکر روی بگردانید و تا زنده بود با او سخن نگفت. او شش ماه پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده بود و چون از دنیا رفت، همسرش علی علیه السلام بر او نماز خواند و به خاکش سپرد و ابوبکر را خبر نکرد. فاطمه علیها السلام مایه افتخار و احترام علی علیه السلام بود. تا فاطمه علیها السلام زنده بود، علی علیه السلام در میان مردم احترام داشت و چون از دنیا رفت، مردم از او رویگردان شدند.

در اینجا کسی از زُهری پرسید: علی در این شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟ زهری گفت: نه او، نه هیچ یک از افراد بنی هاشم؛ مگر هنگامی که علی علیه السلام با ابوبکر بیعت کرد.<sup>271</sup>

در خارج از مدینه گروهی با بیعت با ابوبکر مخالف بودند. یک دسته، وقتی خبر وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدند، از اسلام بیرون شدند که آنان را در تاریخ "مُرتَدِّین" می خوانند. مهمترین آنها، مُسیلمَه در یمامه بود که ادعای پیامبری می کرد. در نزدیک یمن چهل هزار نفر آماده حمله به مدینه شدند، که اگر می آمدند، مدینه را نابود می کردند. یعنی مسأله عظیم تر از جنگ خندق بود. زیرا در خندق ده هزار نفر آماده بودند، ولی اینها چهل هزار نفر بودند؛ اگر حمله می آوردند و مدینه را فتح می کردند، از اسلام هیچ اثری باقی نمی ماند، حتی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را هم ویران می کردند. لذا عثمان آمد به خدمت حضرت امیر علیه السلام و عرض کرد: ای پسر عمو<sup>272</sup> تا وقتی که تو بیعت نکنی، کسی به ینگ با این

دشمنان بیرون نخواهد شد و آنقدر از این مطالب زمزمه کرد تا آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ را به نزد ابوبکر برد و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با او بیعت کرد. پس از بیعت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با ابوبکر، مسلمانان خوشحال شدند و کمر به جنگ با مُرْتَدِّین بستند و از هر سو، سپاه به حرکت در آمد. <sup>273</sup>

در نهج البلاغه <sup>274</sup> نیز آمده است که آن حضرت فرمود:

فَأَمْسَكَتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَايِعَهُ النَّاسُ قَدْ رِيَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ 275 يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخَشِيْتُ أَنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ تَلْمَازًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمَصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قُوَّةِ وَلَايَتِكُمْ 276 أَلْتَنِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ يَزُولُ مِنْهَا مَكَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ أَوْ كَمَا يَتَقَشَّعُ السَّحَابُ، فَهَضَّتْ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ، حَتَّى زَاغَ الْبَاطِلُ وَزَهَقَ وَأَطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَنَهَّنَه

پس دست نگه داشتم بیعت نکردم، در حالی که یقین داشتم که، همانا در میان مردم، من به مقام محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سزاوارترم از کسانی که حکومت را بعد از او به دست گرفتند. پس در این حال درنگ کردم تا آن زمان که خدا بخواهد. تا که دیدم گروهی از مردمی که مرتد شده اند و از اسلام برگشته اند، دعوت به نابودی دین خدا و آیین پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می کنند. پس ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، در اسلام رخنه و ویرانی ببینم که مصائب حاصل از این دو، بسیار عظیم تر باشد بر من تا از دست دادن سرپرستی و حکومت بر کارهای شما: حکومتی که کالایی چند روزه بیش نیست و آنچه از آن حاصل می شود از میان می رود، مانند سراب یا ابری که پراکنده گردد. پس، در این هنگام، خود با پای خویش، به نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در هنگامه این پیشامدها قیام کردم تا که باطل نابود شد و کلمه الله [اسلام]، همچنان که برتر بود، باقی ماند، هر چند که کافران ناخوشدل باشند.



## وضع سرزمین های اسلامی و عملکرد ائمه علیهم السلام

<sup>(8)</sup> سرزمین های اسلامی دارای چند مرکز اصلی بود که والی آنها را خلیفه تعیین می کرد. اسکندریه از آن جمله بود که تمام بلاد آفریقا (که اسلام آورده بودند) زیر حکومتش بوده است. والی اسکندریه برای تمام آفریقا قاضی تعیین می کرد؛ بر شهرها والی می گماشت؛ خراج شهرها به او می رسید؛ لشکر می کشید به شهرهایی که فتح نشده بود و فتح می کرد؛ و . . .

یکی دیگر از این مراکز، کوفه بود. وقتی گفته می شود که ولید والی کوفه بود، بدین معنا نیست که تنها والی شهر کوفه بوده است؛ والی کوفه، مرکز حکومتش شهر کوفه بود، ولی عراق تا مدائن آن روز، بغداد تا موصل و کرمانشاه و ری و خراسان تا بعضی شهرهای آسیای مرکزی. که بلاد شرقی اسلامی اش می نامیدند. همه تحت حکومت والی کوفه بود. ولید برای آن شهرها، والی تعیین می کرد، امام جمعه تعیین می کرد، لشکر می فرستاد برای شهرهای مرزی اسلامی.

والی بصره نیز مرکز حکومتش بصره بود، ولی حکومت شهرهای جنوب غربی اجران و کشورهای امروزه خلیج فارس، بجز عربستان سعودی، را نیز داشت. تمام سرزمین های پهناور عربستان سعودی امروز، بجز مکه و مدینه و یجده و ریاض، نیز جزو حکومت بصره بوده است. والی بصره حکومت بر دریا را نیز، تا هند، بر عهده داشت. شهرهای هند که فتح می شد جزو حکومت بصره در می آمد. بصره را بندر هند می نامیدند، زیرا ارتباط این منطقه با هند از این بندر بوده است.

شام دارای دو مرکز حکومت بوده است: یکی دمشق و دیگری حمص.

شام، یعنی اردن، لبنان، فلسطین و سوریه امروز. اینها همه در قلمرو آن دو حکومت بوده است. این منطقه را روم شرقی می گفتند. در همه این سرزمین ها، پنج شهر لشکرگاه مسلمانان بوده است: کوفه، بصره، دمشق، حمص، اسکندریه. این شهرها، علاوه بر این که مرکز حکومتی بودند، مرکز لشکرگاه اسلامی هم بودند.

شایان توجه است که در تمامی لشکرکشیهای و جنگ هایی که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان انجام شد، ائمه ما شرکت نکردند؛ نه حضرت امیر علیه السلام ، نه امام حسن علیه السلام و نه امام حسین علیه السلام ، هیچکدام شرکت نکردند. ائمه بعدی نیز، یعنی حضرت سجاد علیه السلام تا امام حسن عسکری علیه السلام ، بر همان سنت و سیره سلف صالح و آباء طاهرین خود رفتار کردند.

## وصیتِ ابوبکر و خلافتِ عمر

ابوبکر در جمادی الثانیه سال 13 هجری بیمار شد. در بستر مرگ، عثمان را خواست تا وصیت نامه خود را بنویسد. ابوبکر گفت: "بنویس: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. این وصیت ابوبکر بن ابی قُحَافَه است به مسلمانان. " بعد از این جمله، از شدت بیماری بیهوش شد. عثمان وصیت نامه را این چنین تمام کرد: "من عمر بن خطّاب را به جانشینی خود و خلافت بر شما برگزیدم و در این راه خیر خواهی شما فروگذاری نکردم. "

در این هنگام، ابوبکر چشم گشود و به عثمان گفت: بخوان بینم چه نوشته ای. عثمان نیز آنچه را نوشته بود برای ابوبکر خواند. ابوبکر، با شنیدن مطالب نوشته عثمان، گفت: با آنچه نوشته ای موافقم. خدایت از اسلام و مسلمانان پاداش خیر دهد. آنگاه همان نوشته را امضاء کرد.<sup>277</sup>

طبری در تتمه این ماجرا می نویسد:

عمر، در حالی که چوبی از سَعَفِ درخت خرما در دست داشت، در میان مردم در مسجد پیامبر ﷺ نشست. شدید، آزاد کرده ابوبکر، که فرمان ولایت عهدی عمر را در دست داشت، در آن جمع حاضر شد. عمر رو به مردم کرد و گفت: ای مردم، به سخنان و سفارش خلیفه رسول خدا گوش دهید و از فرمان وی اطاعت کنید؛ او می گوید من در خیرخواهی شما کوتاهی نکرده ام.

278

## در ماجرای وفات پیامبر ﷺ

. زمانی که حضرتش ﷺ فرمود: "آتونی بدواتٍ و قرطاسٍ اکتب لکم کتاباً لن تضلُّوا بعده" گفتند: بیماری بر پیامبر غالب شده است. عمر گفت: "حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ." بعضی خواستند بروند و قلم و دوات بیاورند. یک تن از حاضرین گفت: "إِنَّ الرِّيْلَ لِيَهِيرُ." این مرد هذیان می گوید!<sup>279</sup> وگوینده جز صحابی عمر دیگری سخن توانست باشد چه قدر فرق می کند رفتار و سخنان عمر در هنگام وصیت نوشتن پیامبر اکرم ﷺ قبل از وفات آن حضرت و رفتار و سخنان او درباره وصیت نامه ابوبکر که در حال بیهوشی اش نوشته شده بود!

(10)

وضع حکومت در زمان عمر حکومت عمر، سیاست حکومت عربی بود و در مدینه، که پایتخت اسلام بود، منع کرده بود که غیر عرب ساکن شود. تنها به دو نفر غیر عرب اجازه ماندن در مدینه را داده بود: یکی هُرْمُزَانَ پادشاه سابق شوش و شوشتر [تُستَر] که مسلمان شده بود و برای عمر نقشه های جنگی در فتح شهرهای اجران می کشید،<sup>280</sup> و دیگری أَبُو لُوْلُؤَهَ که غلامِ مُغِيرَه بن شُعْبَه بود. او کارگری ماهر بود و نقاشی و آهنگری و نجاری را به خوبی انجام می داد. مغیره از عمر خواست که اجازه بدهد ابولؤلؤه در مدینه ساکن شود و عمر هم اجازه داد.<sup>281</sup> باری، تعصّب عربی تا این حد بوده است. در پایتخت اسلام کسی از غیر عرب اجازه ماندن نداشت.<sup>282</sup> همچنین، عمر منع کرده بود که غیر عرب از عرب دختر بگیرد، یا عرب غیر فریش از قریش دختر بگیرد. بدین گونه، عمر جامعه اسلامی را طبقاتی کرد.<sup>283</sup>

در مُوطَّأً مالک آمده است که عمر حکم کرده بود و حکم عمر، از نظر مردم، حکم شرع بود اگر مرد عرب از عجم [= غیر عرب] زن گرفت و بچه ای از این ازدواج به دنیا آمد، چنانچه آن بچه در بلاد عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث می برد و اگر در سرزمین غیر عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث نمی برد!<sup>284</sup>

حکومتِ عمر، با اهداف و فرهنگ حکومتِ عربیِ قریشی بود؛ هیچ والی و امیر لشکری از غیر قریش تعیین نمی کرد. البته یک استثنا داشت و آن این بود که در میان فامیل های قریش، به بنی هاشم ولایت نمی داد. در این باره سه ماجرا از تاریخ طبری نقل می کنیم که بین عمر و ابن عباس گذشته است.<sup>285</sup>

گفتگوی ابن عباس با عمر (1) روزی عمر به ابن عباس گفت: چه شد که قریش نگذاشتند شما - بنی هاشم - به حکومت برسید؟ ابن عباس گفت: نمی دانم. عمر گفت: من می دانم؛ قریش از حکومت شما بر خود کراهت داشتند. ابن عباس گفت: چرا؟ ما برای آنها خیر بودیم - این سخن را از آن رو گفت که پیامبر ﷺ از بنی هاشم بود. عمر گفت: کراهت داشتند که پیامبری و خلافت در شما جمع شود و بر قریش گردن فرازی کنید. شاید بگویید کار ابوبکر بود؛ نه، به خدا قسم، ابوبکر خردمندانه ترین کاری که به نظرش رسید کرد<sup>286</sup>

(2) در روایت دیگر، عمر به ابن عباس می گوید: آیا می دانی قوم شما (یعنی قریش) چرا بعد از محمد ﷺ، حکومت را از شما دریغ و منع کردند؟ ابن عباس می گوید: من خوش نداشتم به عمر جواب دهم؛ گفتم: اگر ندانم تو ما را آگاه می کنی؟ گفت: قریش کراهت داشت از این که نبوت و خلافت در شما جمع بشود...

قبلاً بیان کردیم که سیاست آنها این بود که می گفتند: حکومت را در قبایل قریش بگردانید تا همه را فراگیرد. راست گفتند. آنگاه که خلافت را از خاندان پیامبر ﷺ بیرون کردند قبیله تیم را، قبیله عدی را، بنی امیه را فرا گرفت. عمر گفت: قریش برای خود چنین کاری را پسندید و کارش درست و موفق بود. ابن عباس می گوید گفتم: یا امیرالمؤمنین، اگر اجازه می دهی و غضب نمی کنی، سخن می گویم و گرنه ساکت می مانم. عمر گفت: سخن بگو. گفتم: یا امیرالمؤمنین، این که گفتمی قریش خلیفه را برگزید و موفق بود، اگر قریش آن کس را اختیار می کرد که خدا اختیار کرده بود [یعنی علی عَلِيٍّ را] موفق بود. اما این که گفتمی قریش کراحت داشت که خلافت و نبوت در ما جمع بشود، همانا خداوند عزوجل در قرآن قومی را که کراحت داشتند وصف کرد، آن جا که فرمود: **(ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ)** [محمد / 9]: آنها از آنچه خدا در قرآن نازل کرده است کراحت داشتند [که تعیین وصی بعد از پیامبر باشد]؛ خداوند هم اعمالشان را تباه کرد.

عمر گفت: سخنانی از تو به من می رسید و نمی خواستم قبول کنم که از تو سر زده است، مبادا که منزلت تو نزد من زائل شود. ابن عباس گفت: اگر حرف حق زده باشم، قاعده اش این نیست که مقام من نزد تو از بین برود، و چنانچه آن سخن را نگفته باشم و دروغ به تو رسیده باشد، من کسی هستم که می تواند از آنچه که به دروغ به او نسبت داده باشند دفاع کند. عمر گفت: به من خبر رسیده است که گفته ای "خلافت را از ما، از راه ظلم و حسد، دور کردند." ابن عباس گفت: ظلم کردن بر ما را که هر دانا و نادانی دریافته است<sup>287</sup> اما این که می گویی که من گفته ام حسادت کردند؛ ابلیس هم بر آدم حسد برد و ما هم فرزندان آدم هستیم. عمر گفت: دور است دل های شما بنی هاشم؛ چیزی در آن

نیست مگر حسدی که از قلب شما بیرون نمی رود و کینه و غشی که زائل نمی شود و همیشه خواهد ماند. ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین، آرام باش. گفستی بنی هاشم این چنین اند. پیامبر از بنی هاشم است و خدا فرموده است: **(إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّيسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيَطَهِّرَكُمُ تَطْهِيرًا)** [احزاب / 33].

عمر گفت: دور شو از من ابن عباس. ابن عباس گفت: باشد از تو دور می شوم؛ و برخاست تا برود. عمر شرم کرد و گفت: ابن عباس سر جای ت بنشین.<sup>288</sup> به خدا قسم، من حق تو را مراعات می کنم و آنچه تو را مسرور می کند من هم آن را می خواهم و دوست می دارم. ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین، من بر تو و هر مسلمانی حق دارم؛ هر که حق مرا حفظ کند به خوش بختی خود رسیده است و هر که آن را گم کند بدبخت شده است. عمر دیگر نتوانست تحمل کند، بلند شد و رفت.<sup>289</sup>

3) روایت دیگر چنین است که عمر در پی ابن عباس فرستاد و چون آمد به او گفت: والی حمص شخص خوبی بود و از دنیا رفت. برآنم که تو را به آنجا بفرستم، ولی بیم دارم. ابن عباس گفت: چرا؟ گفت: می ترسم که مرگم برسد و تو در آنجا باشی<sup>290</sup> [که مرکز سپاه است] و مردم را بعد از من به سوی خودتان [= بنی هاشم] بخوانید. مردم نباید به سوی شما بیایند؛ از این [نگرانی] می خواهم راحت بشوم. ابن عباس گفت: بهتراست کسی را والی کنی که خیالت از او راحت باشد.<sup>291</sup>

آری، سیاست کلی حکومت در زمان عمر این بود که حکومت، عربی و قریشی باشد و بنی هاشم هم از حکومت دور باشند<sup>292</sup>

معاویه در زمان عمر آنگاه که عمر به سمت شام رفت، معاویه به استقبال او آمد با شکوه دستگاه کسروی. عمر، چون موکب عظیم او را از دور دید، گفت:

این کسرای عرب است. و چون به نزدیک او رسید، بدو گفت: این وضع توست و می شنوم که نیازمندان در قصر تو معطل می مانند؛ چرا چنین می کنی؟ معاویه عذرخواهی کرد و گفت: ما در بلادی هستیم که جاسوسانِ دشمن (رومیان) در آن بسیارند؛ پس، ضرورت دارد که شکوه سلطنت خویش را آشکار کنیم تا از ما بهراسند.<sup>293</sup>

معاویه در زمان عمر، در یکی از جنگ های مسلمانان (با رومیان) شرکت یست. نبرد به پیروزی مسلمانان انجامید و غنیمت هایی به دست آمد. در میان غنائم مقداری ظروف نقره بود که به فرمان او برای فروش عرضه شد تا پول آن را در میان مردم تقسیم کنند. مردم برای خرید ظروف نقره روی آوردند. یک مثقال از این ظروف را با دو مثقال درهم (سکه نقره) معامله می کردند که معامله ای ربوی بود و حرام. عباده بن صامت، صحابی بزرگ پیامبر ﷺ که در شام بود، از جای برخاسته فریاد برآورد که من از رسول خدا شنیدم که از خرید و فروش طلا به طلا و نقره به نقره، جز به طور مساوی، نهی کرده می فرمود: هر کس در این گونه معاملات زیادتر بدهد یا بگیرد، گرفتار ربا شده است. با شنیدن این سخن، مردم هر آنچه را که گرفته بودند باز گرداندند. چون معاویه از جریان آگاه شد، با ناراحتی، خطبه ای خواند و گفت: چه شده است که مردمان احادیثی از رسول خدا بازگو می کنند که ما، که آن حضرت را دیده و با او مصاحب بوده ایم، هرگز چنین سخنانی از وی نشنیده ایم؟! عباده از جای برخاست و گفت: ما آنچه را که از پیامبر خدا شنیده ایم باز خواهیم گفت، اگرچه معاویه از آن ناخشنود و ناراضی باشد.

معاویه او را از لشکر بیرون کرد و او به مدینه بازگشت. عمر از او پرسید که چرا به مدینه باز آمدی (زیرا او را برای تعلیم قرآن به شام فرستاده بود).



عُبادہ اعمال ناشایستِ معاویہ را برای وی بازگو کرد. عمر گفت: به مکانِ خود باز گرد. خدا آن سرزمین را روسیاه کند که تو و امثال تو در آن زندگی نتوانند کرد! و معاویہ هرگز بر تو فرمانروایی نخواهد داشت<sup>294</sup>.

عباده به شام بازگشت، لکن عمر با معاویہ برخوردی نکرد.

اعترافات عمر، شورا و بیعتِ عثمان در آخرین سالی که عمر به حج رفته بود، عَمَّارِ یاسر در مِنی به دوستانش گفت: بیعتِ با ابوبکر لغزشی ناگهانی بود که شد؛ اگر عمر بمیرد ما با علی عَلِيٍّ بیعت می کنیم.<sup>295</sup>

این خبر، هنگامی در مِنی به عمر رسید که می خواست حرکت کند گفت به سوی مدینه. اولین جمعه که در مسجد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مدینه بر منبر رفت، خطبه ای مفصل خواند و در آخر آن گفت که بیعت با ابوبکر لغزشی ناگهانی بود که شد و خدا شرش را از مسلمانان دور کرد؛ بعد از این باید بیعت (با خلیفه) با مشورت باشد و اگر کسی بدون مشورت با کسی بیعت کند، باید هر دو کشته شوند.<sup>296</sup>

در آن زمان که ابولؤلؤه به شکم عمر خنجر زد و چون به او آب دادند آب از جای زخم بیرون زد و معلوم شد که روده هایش پاره شده و خواهد مُرد، به او گفتند: بعد از خود کسی را تعیین کن. گفت: اگر ابوعبیده جراح زنده بود او را جانشین خود می کردم؛ و اگر خدا دلیل آن را از من می پرسید، در جواب می گفتم که پیامبرت می گفت که او امین امت است! و اگر سالم، آزاد کرده ابوْحُدَيْفَه، زنده بود، بی شک او را به جای خود برمی گزیدم؛ و اگر خدا مرا بازخواست می کرد، می گفتم که از پیامبرت شنیدم که می گفت: سالم آنقدر خدا را دوست دارد که اگر از خدا هم نمی ترسید او را نافرمانی نمی کرد<sup>297</sup>. به او گفتند: ای امیرالمؤمنین، در هر صورت، یکی را به جانشینی خود تعیین کن.

جواب داد: تصمیم داشتم که مردی را به حکومت و فرمانروایی شما برگزینم که بی گمان شما را به سوی حق و عدالت راهبر می بود [اشاره است به علی علیه السلام]. اما نخواستم کار شما، در حال حیات و بعد از مرگ، بر دوش من باشد!<sup>298</sup>

بلاذری، در انساب الاشراف، می گوید: در روزی که عمر زخم برداشت، گفت تا علی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص حاضر شوند. آن گاه، جز با علی علیه السلام و عثمان با دیگری سخن نگفت. به علی علیه السلام گفت: ای علی، شاید این گروه [اهل شورا] حق خویشاوندی ات را با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و این که داماد او بوده ای و میزان دانش و فقهی را که خداوند به تو ارزانی داشته است در نظر بگیرند و تو را به حکومت خویش انتخاب کنند؛ در آن صورت، خدا را فراموش مکن!

آنگاه رو به عثمان کرد و گفت: ای عثمان، شاید آنان داماد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودن و سالمندی ات را رعایت کنند [و تو را به خلافت برگزینند]. پس، اگر به حکومت رسیدی، از خدا بترس و آل ابو مُعِیْط را بر گردن مردم سوار مکن. پس دستور داد تا صُهِیب را حاضر کنند و چون آمد به او گفت: تو به مدّت سه روز با مردم نماز می گزاری و اینان نیز در خانه ای جمع می شوند و در کار تعیین خلیفه شور می کنند. پس اگر به خلافت یک نفر از بین خودشان هم رأی شدند، هر کس را که مخالفت کند گردن بزن و چون آن گروه از مجلس عمر بیرون شدند، عمر گفت: اگر مردم ایلح<sup>299</sup> را به خلافت انتخاب کنند، آنان را به راه است هدایت خواهد کرد<sup>300</sup>.

بلاذری، در انساب الاشراف، از قول واقدی می نویسد:

عمر درباره جانشین خود از اطرافیان پرسید که چه کسی را انتخاب کند. به او گفتند: نظرت درباره عثمان چیست؟ گفت: اگر او را انتخاب کنم، آل ابو مُعِیْط [= بنی امیه] را برگردنِ مردم سوار می کند! گفتند: زیبر چطور است؟ گفت: او در حالت خشنودی مؤمن است، و در هنگام خشم کافر دل! گفتند: طلحه چه؟ گفت: او مردی است متکبر و خودپسند که بینی اش رو به بالاست و نشیمنگاهش در آب<sup>301</sup> گفتند: سعد بن ابی وقاص چطور؟ گفت: فرماندهی اش بر سوارکاران جنگی حرف ندارد، اما اداره یک آبادی هم برایش زیاد و سنگین است. پرسیدند: درباره عبدالرحمن بن عوف چه می گویی؟ جواب داد: او همین که بتواند به خانواده اش برسد کافی است!<sup>302</sup>

بلاذری، در جای دیگر، می نویسد:

چون عمر بن خطاب زخم برداشت، صُهِیب، آزاد کرده عبد الله بن جدعان، را فرمان داد که سران مهاجر و انصار را در مجلس او حاضر کنند. چون آنان بر وی وارد شدند، گفت: من کارِ خلافت و حکومت شما را در میان شش نفر از مهاجران نخستین، که هنگام وفات پیامبر ﷺ مورد رضای آن حضرت بوده اند، به شورا نهاده ام تا یک تن را از میان خود به پیشوایی شما و امت برگزینند. آنگاه یک یک اعضای شورا را نام برد و سپس رو به ابوطَلْحَه زَید بن سَهْل خَزْرَجی کرد و گفت: پنجاه نفر از انصار را انتخاب کن تا تو را همراه باشند، و چون من درگذشتم این چند نفر را وادار تا ظرف سه روز، نه بیشتر، یک نفر را از بین خود به پیشوایی خویش و امت انتخاب کنند. سپس صهبی را فرمان داد تا هنگامی که پیشوایی انتخاب نکرده اند با مردم نماز بگزارد.

در آن هنگام طلحه بن عبید الله حضور نداشت و در ملک خود در سُرَاه<sup>303</sup>

بود.

عمر گفت: اگر ظرف این سه روز طلحه حاضر شد که شد، وگرنه منتظر او نشوید و به جدّ در انتخاب خلیفه برآیید و با آن کس که بر او اتفاق نظر حاصل کردید بیعت کنید و هر کس با رأی شما مخالفت کرد گردنش را بزنید.<sup>304</sup>

عمر اعضای شورا را فرمان داد تا مدت سه روز برای انتخاب خلیفه به مشورت بنشینند. اگر دو نفر با خلافت مردی و دو نفر دیگر با خلافت مردی دیگر موافقت کردند بار دیگر به رایزنی پردازند و مشورت از سر گیرند. اما اگر چهار نفر با یکی موافقت کردند و یک تن مخالف بود، تابع رأی آن چهار نفر باشند. و چنانچه آراء سه به سه در آمد، رأی آن دسته را بپذیرند که عبدالرحمن بن عوف در آن است، زیرا دین و صلاح عبدالرحمن قابل اطمینان و رأیش برای مسلمانان مورد قبول و اعتماد است<sup>305</sup>

متقی هندی نیز، در کنز العمال، از محمد بن جبیر از پدرش روایت کرده است که عمر گفت: اگر عبد الرحمن بن عوف یک دستش را، به عنوان بیعت، به دست دیگرش بزند فرمانش را اطاعت کنید و با او بیعت نمایید<sup>306</sup>

از این مطالب چنین بر می آید که عمر، صدور حکم خلافت را، بنا بر سیاستی، به دست عبدالرحمن بن عوف نهاد و او را از امتیازی خاص برخوردار کرد تا در تعیین خلیفه از آن بهره گیرد. و معلوم می شود که با عبدالرحمن بن عوف قراری داشته که تبعیت از سیره و رفتار شیخین را در شرایط قبول خلافت بگنجاند و از پیش می دانسته که امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از این که عمل به رفتار شیخین در ردیف عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار گیرد خودداری کرد، ولی عثمان آن را می پذیرد و در نتیجه به خلافت می رسد. بنابراین، از پیش، حکم عدم انتخاب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را صادر کرده بود.

دلیل این سخن، علاوه بر آنچه در پیش آوردیم، مطلبی است که ابن سعد، در طبقات، از قول سعید بن عاص (اموی) آورده است که:

سعید بن عاص از عمر خواست که مقداری بر مساحت زمین خانه اش بیفزاید تا آن را وسعت بدهد. خلیفه به او نوید می دهد که، پس از ادای نماز روز بعد صبح، خواسته اش را برآورده خواهد کرد. عمر به وعده وفا کرد و صبحگاهان با سعید رفت و . . .

[سعید خود می گوید: ] خلیفه با پاهایش خط کشید و بر وسعت خانه ام افزود. اما من گفتم: ای امیرالمؤمنین، بیشتر بده، که مرا اهل بیت، از کوچک و بزرگ، زیاد شده است. عمر گفت: فعلاً همین اندازه تو را کافی است و این راز را نگهدار که پس از من کسی به خلافت می رسد که جانب خویشاوندی ات را رعایت خواهد کرد و نیابت را برآورده خواهد ساخت! سعید می گوید: آنگاهی که دوران خلافت عمر به سر آمد و عثمان از شورای عمر، مقام خلافت را به دست آورد. او، از همان ابتدای کار، رضای خاطر مرا جلب کرد و خواسته ام را به شایستگی برآورده ساخت <sup>307</sup>.

از این گفت و گو چنین بر می آید که منشور خلافت عثمان در دوران حیات عمر و به دست او به امضا رسیده و قطعیت یافته بود و تعیین شورای شش نفری تنها پوششی بود که در زیر آن بیطرفی دستگاه خلافت در انتخاب خلیفه بعدی به نحوی مردم پسند و مقبول یلوه گر شود.

گذشته از این، نقشه تحریک افراد برای ترور و از میان برداشتن امام عَلَيْهِ السَّلَام نیز مطلب مهم دیگری است که باز ابن سعد، در طبقات، از قول همین سعید ابن عاص، آورده است. او می نویسد:

روزی عمر بن خطاب به سعید بن عاص گفت: چرا تو از من فاصله می گیری و روی گردان هستی؟ شاید گمان می کنی من پدرت را کشته ام. من پدر تو را نکشته ام؛ پدرت را علی بن ابی طالب کشته است.<sup>308</sup>

آیا با این سخن، عمر سعی نداشت که سعید را به گرفتن انتقام از کشنده پدرش، علی بن ابی طالب، تحریک کند؟

نحوه انتخاب عثمان به خلافت بلاذری از قول ابو مخنف می نویسد:

در روز به خاک سپردن عمر، اعضای شورا کاری نکردند. ابوطلحه، به دستور عمر، بر مردم امامت جماعت کرد و نماز گزارد و صبح روز دیگر، ابوطلحه آنان را در محل بیت المال گرد آورد تا به رایزنی پردازند. مراسم به خاک سپردن عمر در روز یکشنبه و در چهارمین روز ترورش صورت گرفت، و صُهِیب بن سِنان بر جنازه اش نماز خواند.

چون عبدالرحمن اعضای شورا و گفت و شنود را مشاهده کرد و به ایشان گفت: ببینید، من و سعد خود را کنار می کشیم، به این شرط که انتخاب یکی از شما چهار نفر با من باشد؛ زیرا نجوایتان به درازا کشیده و مردم منتظرند تا خلیفه و امام خود را بشناسند. اهالی شهرها نیز، که برای کسب اطلاع از این امر تاکنون در مدینه مانده اند، توقّفشان طولانی شده باید زودتر به شهر و دیار خود باز گردند.

همه با پیشنهاد عبدالرحمن بن عوف موافقت کردند، مگر علی عَلِيٌّ که گفت: تا ببینیم. در این هنگام ابوطلحه وارد شد و عبدالرحمن آنچه را گذشته بود، از پیشنهاد خود و موافقت همگان نیز علی، به اطلاع او رسانید. پس، ابو طلحه رو به علی عَلِيٌّ کرد و گفت: ای ابوالحسن، عبد الرحمن مورد اعتماد همه مسلمانان است، چرا با او مخالفت می کنی؟ او خود را از میان شما کنار کشیده و برای

دیگری هم زیر بار گناه نمی رود! در اینجا علی علیه السلام ، عبد الرحمن بن عوف را سوگند داد تا به خواسته دل اعتنایی نکند، حق را مقدم دارد و به صلاح و خیر امت بکوشد و رابطه خویشاوندی، او را از راه حق منحرف نسازد. عبد الرحمن، همه را پذیرفت و سوگند خورد. پس علی علیه السلام رو به او کرد و گفت: حالا انتخاب کن.

این رویداد در محل بیت المال صورت گرفت یا، بنابه گفته ای، در خانه مسور ابن مخرمه. <sup>309</sup> پس، عبدالرحمن پیش آمد و دست علی علیه السلام را در دست گرفت و به او گفت: با خدا عهد و پیمان بند که اگر من با تو بیعت کردم، بنی عبدالمطلب را بر گردن مردم سوار نخواهی کرد و سوگند بخور که از سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شیخین (ابوبکر و عمر) سر پیچی نکنی. علی علیه السلام پاسخ داد: رفتارم با شما، تا آن جا که در توان داشته باشم، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش خواهد بود.

سپس عبدالرحمن به عثمان گفت: خدا به سود ما بر تو گواه باد که اگر زمام حکومت را به دست گرفتی، بنی امیه را بر گردن مردم سوار نکنی و با ما بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی. عثمان پاسخ داد: من با شما رفتاری بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و روش ابوبکر و عمر خواهم داشت.

بار دیگر عبدالرحمن به علی علیه السلام روی کرد و سخن نخستین خود را به او گفت و علی علیه السلام نیز چون بار اول به وی پاسخ داد. سپس عثمان را به کناری کشید و گفته نخستین خود را از سر گرفت و از وی همان جواب مساعد اول را شنید. عبدالرحمن، برای بار سوم، پیشنهاد اول خود را به علی علیه السلام گفت. در این نوبت امام علی علیه السلام به او گفت: کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیازی به

سیره و روش دیگری ندارد؛ تو می کوشی، به هر صورت که شده، خلافت را از من دور کنی. عبدالرحمن به اعتراض امام علیه السلام توجهی نکرد و رو به عثمان کرد و سخن نخستین خود را برای سومین بار تکرار کرد و از عثمان همان جواب نخستین را شنید. پس، دست به دست عثمان زد و با او بیعت کرد.<sup>310</sup>

همچنین، طبری و ابن اثیر، در ضمن بیان رویدادهای سال 23 هجری، می

نویسند:

چون عبدالرحمن در سومین روز با عثمان بیعت کرد، علی علیه السلام به عبدالرحمن گفت: دنیا را به کامش کردی. این نخستین روزی نیست که شما، بر ضد ما، به پشت گرمی یکدیگر برخاسته اید. "فَصَبْرٌ يَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ." "به خدا قسم، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر برای این که او، پس از خود، تو را به خلافت بردارد؛ اما خدای را در هر روز تقدیری است<sup>311</sup>

پس از بیعت عبدالرحمن با عثمان، دیگر اعضای شورا نیز با عثمان بیعت کردند. علی علیه السلام که ایستاده ناظر بر جریان امر بود، بر زمین نشست. عبدالرحمن خطاب به او گفت: بیعت کن، وگرنه گردنت را می زنم! و در آن روز با کسی از آنان جز او شمشیر نبود. نیز گفته شده است که علی علیه السلام از محل شورا خشمناک بیرون آمد. دیگر اصحاب شورا خود را بدو رساندند و گفتند: بیعت کن والا با تو می جنگیم. پس بازگشت و با عثمان بیعت کرد.<sup>312</sup>



## علتِ شرکتِ حضرت امیر علیه السلام در شورای شش نفره عمر

امام علیه السلام به خوبی می دانست که خلافت را به او نمی دهند، اما همراه ایشان در شورا شرکت کرد تا نگویند که او، خود، خلافت را نمی خواست. بلاذری، در انساب الاشراف،<sup>313</sup> نوشته است:

قبل از اجتماع شورا، حضرت امیر علیه السلام به عمویش عباس شکایت کرد و فرمود: خلافت از ما رفته است. عباس گفت: از کجا می گویی؟ فرمود: سعد با پسر عمویش عبدالرحمن مخالفت نمی کند، عبدالرحمن هم داماد عثمان است؛ این سه باهم اند. اگر طلحه و زبیر هم با من باشند، چون عمر گفته که عبدالرحمن با هر کس باشد، او خلیفه است، پس دیگر فایده ای ندارد. بنابراین، حضرت امیر علیه السلام می دانست و اگر در شورا شرکت نمی کرد، بعد از عثمان هم با آن حضرت بیعت نمی کردند. چون سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از میان رفته بود و حرف های عمر مانده بود. عمر به قدری بزرگ شده بود که مقامش در نزد آنان از تمام پیامبران بزرگ تر شده بود (العیاذ باللّٰه).

## دوران خلافت عثمان

سخنان ابوسفیان در اولین روز پس از بیعت با عثمان به خلافت، ابوسفیان، که در آن وقت چشمانش کور شده بود، به مجلس عثمان آمد و گفت: آیا کسی در اینجا غیر از بنی امیه هست؟ گفتند: نه. گفت: ای بنی امیه، از آن هنگام که خلافت به دست تیم و عدی افتاد، من طمع بستم که به شما برسد.<sup>314</sup> حال که به شما رسیده است، چونان کودکان که گوی را در بازی به هم یک دیگر می دهند، خلافت را به هم بدهید و نگذارید از میان شما بیرون برود؛ چه، نه بهشتی هست نه جهنمی آری، سوگند خورد که (پس از مرگ) هیچ خبری نیست! عثمان بر سرش داد زد. ولی بنی امیه به سفارش او عمل کردند.<sup>315</sup>

در روایت دیگری چنین آمده است:

ابوسفیان، در هنگام کهولت و در زمانی که چشمان خود را از دست داده بود، بر عثمان وارد شد. پس از آن که آرام گرفت، پرسید: آیا در اینجا بیگانه ای هست که گفتار ما را به دیگران برساند؟ عثمان گفت: نه. ابوسفیان گفت: این مسأله خلافت، کاری است دنیوی و این حکومت از نوع حکومت های قبل از اسلام [دوران جاهلیت] است. بنابراین، تو گردانندگان و والیان سرزمین های وسیع اسلام را از بنی امیه قرار بده.<sup>316</sup>

در همان ایام بود که یک روز ابوسفیان بر سر قبر شهید بزرگ اسلام، حضرت حمزه، رفت و با پای خویش بر قبر آن بزرگوار کوفت و گفت: ای ابو عُمَاره، آنچه که ما دیروز بر سر آن شمشیر کشیده بودیم، امروز به دست کودکان ما رسیده است و با آن به بازی مشغول اند.<sup>317</sup>

## ولید، والی عثمان در کوفه

ولید، فرزندِ عُبَیْه بنِ اَبی مُعَیْط است<sup>318</sup> او در آن روز که مکه به دست مسلمانان فتح شد و به تصرف رسول خدا ﷺ در آمد و دیگر جای گریزی برای مشرکان و گمراهانِ مکی باقی نماند، اسلام آورد. پس از چندی، در مدینه پیامبر خدا ﷺ او را برای جمع آوری زکاتِ قبیله بنی المصطلق مأموریت داد. ولید به سرزمین آنها رفت و بازگشت و گزارش داد که افراد قبیله مزبور مُرتدّ شده اند و از دادنِ زکات خودداری می کنند. آوردن این خبرِ دروغ به دلیل آن بود که گروهی از طایفه بنی المصطلق، با شنیدن خبرِ آمدنِ ولید، به پیشبازش بیرون شده بودند. تا فرستاده رسول خدا را از نزدیک ببیند و وی را خوشامد گویند.

ولید تیمّع آنان را نقشه ای سوء برای خود گمان برده و خود ترسیده بود. بدون این که با آنان روبرو شود و سخنی گوید، شتابان به مدینه بازگشت و آن گزارش دروغ را داد.

رسول خدا ﷺ، خالد بنِ ولید را مأموریت داد تا، با رفتن به آن قبیله حقیقت امر را تحقیق و گزارش کند. خالد در گزارش خود تأکید کرد که قبیله مزبور به اسلام متمسک اند و به هیچ روی مرتدّ نشده اند. در این حال، آیه زیر درباره ولید و ماجرای او نازل شد و خداوند او را فاسق معرفی کرد:<sup>319</sup>

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّي يَأءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِبِهَآلِهِ  
فَتُصِيبُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ)  
(حیرات/6)

ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی خبری به شما داد، آن را بررسی کنید، تا مبادا به نادانی، گروه را آسیب رسانید و سپس بر آنچه کرده اید پشیمان شوید.

اینک عثمان، خلیفه مسلمین، که خود را جانشین رسول خدا ﷺ می داند، چنین فاسق مشهور و بد نامی را، تنها به سبب قرابت و خویشی، به فرمانداری کوفه انتخاب می کند.

حکومت ولید بر کوفه مدت پنج سال به درازا کشید و در خلال آن، در نواحی آذربایجان، که در آن زمان تابع حکومت کوفه بود، داستان ایبات اوبه عثمان در مقدم داشتن عموش بوشته و سپس تعیین او والی کوفه، با مشرکان آن سامان به جنگ پرداخت. ولی، از آن جا که ایمانی محکم نداشت، در آن موقعیت حسّاس و در برابر دشمن، مرتکب لغزشی شد که مستوجب حدّ بود<sup>320</sup> سران لشکر جمع شدند تا حدّ شرعی بر او جاری سازند؛ ولی حُدَیْفَه با اجرای قانون الهی در حق ولید، به این دلیل که فرماندهی سپاه اسلام را در برابر دشمن به عهده دارد، مخالفت کرد و در نتیجه از او دست برداشتند<sup>321</sup>

## ماجرای شرابخواری ولید

در زمانی که والی کوفه بود ابوالفرای درآغانی<sup>322</sup> و مسعودی در مروی الذهب<sup>323</sup> می نویسند:

ولید، شب تا به صبح، با ندیمان و مغنیانش میخواری می کرد. یک بار، که اذان صبح را گفتند، در حالتِ مستی، با لباسِ شرابخواری و بزم به مسجد آمد و در محراب به نماز ایستاد. نماز صبح را چهار رکعت خواند و به مردم گفت: میل دارید تا چند رکعت دیگر بر نماز صبح بیفزایم! و در همان حال، آنچه خورده بود در محراب مسجد بالا آورد.

عَتَّاب تَقَفَى، که در صفِ اول نمازگزاران و پشتِ سرِ ولید بود، بر او بانگ زد: خدا خیرت ندهد، تو را چه می شود؟ به خدای سوگند که از کسی جز خلیفه مسلمانان در شگفت نیستم که چون تویی را بر ما والی و حاکم کرده است. اهل مسجد ولید را با سنگریزه های مسجد سنگ باران کردند. برادر خلیفه و فرماندار کوفه، که قافیه را بر خود سخت تنگ دید، تلوتلو خوران خود را به دارالاماره رساند، در حالی که این ابیات را زیر لب زمزمه می کرد: "من هرگز از شراب و کنیزک خوشروی، روی بر نمی گردانم / و خود را از خیر و لذت آنها محروم نمی سازم / بلکه آنقدر شراب می نوشم تا مغز خود را از آن سیراب نمایم. و آنگاه در بین مردم دامن کشان بگذرم." <sup>324</sup> مردم با ناراحتی گفتند: برویم به خلیفه (عثمان) بگوییم. آن مرد که به مدینه رفت و داستان را گفت. عثمان او را زد. <sup>325</sup> بار دیگر چهار نفر شباهنگام به خانه ولید رفتند و در حالی که وی مشغول شرابخواری بود. انگشترش را از دستش در آوردند <sup>326</sup> ولید، چون مست بود، نفهمید. انگشتر را با خود به نزد عثمان بردند. عثمان گفت: از کجا می

دانید که ولید شراب خورده گفتند: این همان شرابی است که در جاهلیت می خوردیم او شراب خورده است . و این هم انگشترش . عثمان، که سخت از کوره در رفته بود. شهود و شاکیان را تهدید کرد و وعده مجازات و سیاست داد. سپس، با دست به سینه آنان زد و آنها را از خود راند.

آن عده از شاکیان که از دست عثمان کتک و تازیانه خورده بودند، به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ توسل جستند و از او چاره درد خواستند. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به نزد عثمان رفت و در حق آنان با وی سخن گفت و اعتراض رد که: حدود الهی را مهمل می گذاری و شاهدان علیه برادرت را کتک می زنی و قانون خدا را تغییر می دهی؟<sup>327</sup>

أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ عَائِشَةُ، نیز که شهود به او متوسل شده بودند، بر عثمان بانگ زد: حدود شرعی را بلا اجرا گذارده، گواهان را مورد اهانت خود قرار داده ای؟<sup>328</sup> آن گروه، از ترس مجازات عثمان، به خانه عایشه پناه بردند و چون عثمان، صبحگاهان، از اطاق عایشه سخنانی شنید که بوی تند و پرخاش بر او می داد، بی اختیار، فریاد کشید: آیا سرکشان و فاسقان عراق پناهگاهی جز خانه عایشه سراغ نداشتند؟

عایشه، چون این سخنان توهین آمیز و دشنام غیر قابل بخشش عثمان را نسبت به خود شنید، نعلین رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را برداشت و آن را سر دست بلند کرد و به صدای رسا فریاد زد: چه زود سُنَّت و روش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، صاحب این کفش، را ترک کردی؟ این سخن عایشه، به سرعت، دهان به دهان گردید و مسجد را پُر کرد. دسته ای می گفتند: "أَحْسَنَتْ عَائِشَةُ": عایشه خوب کرد. دسته ای دیگر می گفتند: زنان را با این امور جامعه چه کار؟ تا این که

یکدیگر را سنگ باران کردند و با نَعْلین همدیگر را زدند.<sup>329</sup> این اولین برخورد بین مسلمانان بعد از پیامبر ﷺ بود.<sup>330</sup>

پس از این واقعه، طلحه و زبیر به نزد عثمان رفتند و بالحن سرزنش به او گفتند: ما در آغاز تو را نهی کردیم که ولید را بر هیچ امری از امور مسلمانان مأمور مگردان، ولی تو سخن ما را به چیزی نگرفتی و آن را نپذیرفتی. حالا هم دیر نشده است. اکنون که گروهی به میخوارگی و مستی او گواهی داده اند، به صلاح توست که او را از کار برکنار سازی.

علی رضی الله عنه نیز به او فرمود: ولید را از کار برکنار کن و چنانچه شاهدان رو در رویش گواهی دادند، حدّ شرعی را نیز بر او جاری ساز.<sup>331</sup>

## عزل ولید

عثمان ناچار شد که ولید بن عُقبه را از فرمانداری کوفه معزول کند و به مدینه فراخواند و سعید بن عاص را به فرمانداری کوفه مأمور کرد و به او دستور داد که ولید را به مدینه بفرستد.

سعید، چون به کوفه وارد شد، بالای منبر کوفه نرفت و گفت: منبر مسجد کوفه نجس است و باید آن را سُست؛ دارالاماره را نیز باید آب کشید. جمعی از سران بنی امیه، که همراه با سعید به کوفه وارد شده بودند، از او خواهش کردند که از تطهیر منبر خودداری کند و به وی گفتند که اگر کسی جز او به این عمل دست می زد، بر او بود که از عمل وی جلوگیری کند، زیرا این کار ننگ ابدی برای ولید به بار می آورد.

سعید نه پذیرفت و دستور داد که منبر و دارالاماره را آب کشیدند و به ولید گفت که به مدینه برود. ولید، چون به نزد عثمان آمد و شاهدان رو در رویش به میخوارگی او شهادت دادند، عثمان ناگزیر شد که او را حدّ بزند. پس، جنبه ای کلفت بر او پوشانید که تازیانه بر او اثر نکند. هر کس می رفت که بر او تازیانه بزند، ولید بدو می گفت: به خویشاوندی من بنگر و با من قطع رَحِم مکن و بر من حدّ مزن و امیرالمؤمنین عثمان را بر خود عضبناک مکن. او هم تازیانه را می انداخت و می رفت، زیرا حاضر نبود عثمان از او ناراحت بشود. چون علی بن ابی طالب علیه السلام چنین دید، در حالی که فرزندش امام حسن علیه السلام نیز حاضر بود، خود تازیانه را برگرفت.<sup>332</sup> ولید گفت: تو را به خدا سوگند و به خویشاوندی که با هم داریم، مزن!



حضرت علی علیه السلام فرمود: ای ولید ساکت باش؛ سبب هلاکت بنی اسرائیل آن بود که حدودِ خدا را تعطیل کردند<sup>333</sup> . . .

ولید از دستِ حضرت امیر علیه السلام به این طرف و آن طرف فرار می کرد. آن حضرت او را گرفت و به زمین زد. عثمان اعتراض کرد. حضرت علیه السلام فرمود: فسق کرده؛ شراب خورده و نمی گذارد حدّ خدا بر او زده شود<sup>334</sup>.

بعد، با یک تازیانه دو شعبه، به جای هشتاد ضربه، چهل ضربه تازیانه بر او زد. حضرت امیر علیه السلام دستش را چنان بلند نمی کرد که زیر بغلش پیدا بشود، یعنی سخت نمی زد<sup>335</sup>.

در آن زمان قاعده این بود که کسی را که حدّ می زدند، سرش را می تراشیدند. به عثمان گفتند: سرِ ولید را بتراش. قبول نکرد<sup>336</sup> پس از آن عثمان، ولید را مأمور گرفتنِ زکاتِ دو قبیله کلب و بلقین کرد<sup>337</sup> و<sup>338</sup>

## وضع کوفه در زمان عثمان

اوضاع مسلمانان در زمان عثمان دچار آشفتگی بسیار شد. عثمان، برادرش<sup>339</sup> ولید را به فرمانداری کوفه برگزید. قلمرو حکومت کوفه تا مدائن، پایتخت شاهنشاهی اجران، تا کرمانشاه، ری، اجران مرکزی، یعنی قم و کاشان، شرق اجران تا کشورهای آسیای میانه بود. کوفه یکی از پنج مرکز نظامی اسلام بوده است. عثمان حکومت بر همه آن کشورها را به ولید واگذار کرده بود!

عثمان، سَعْدِ وَقَّاص را از حکومت کوفه عزل کرد. سعد از صحابه سابقین در اسلام و از مهاجرانِ اولین به مدینه بود. در زمان خلیفه دوم مقرر شد که یک لشکرگاه در این منطقه بر پا کنند. سَعْدِ وَقَّاص کوفه را ساخت و از آن وقت، به دستورِ عمر، والی کوفه شد. نیز خلیفه دوم، سعد را؛ در شورای شش نفره، به عنوان یکی از نامزدهای خلافت، قرار داده بود. به همین دلیل، احترام سعد در نزد مسلمانان بیشتر شد. اخلاقی هم با مردم خوب بود و کوفیان از او راضی بودند.

وقتی که ولید به کوفه آمد و دستورِ عزلِ سعد را آورد، سعد، با تعجب، به او گفت: نمی دانم تو بعد از ما زیرک و زرنگ و آدم خوبی شده ای یا ما احمق شده ایم؟ [چون قرآن کریم ولید را فاسق معرفی می کند، و می فرماید: (إِنَّ يَأْءُكُمْ فَاسِقٌ بَنِيًّا فَتَبَيَّنُوا) (حیرات / 6).] ولید گفت: ناراحت نشو، "إِنَّمَا هُوَ الْمَلِكُ يَتَغَذَّاهُ قَوْمٌ وَيَتَعَشَّاهُ آخِرُونَ": "ملک داری چنین است؛ دسته ای ناهار آن را می خورند و دسته ای دیگر شام. سعد گفت: به خدا قسم، چنین می بینم که شما این فرمانداری بر مسلمانان را چون پادشاهی قرار می دهید. سپس از کوفه به مدینه بازگشت<sup>340</sup>

## داستان ابن مسعود

ابن مسعود<sup>341</sup> اولین کس از اصحاب پیامبر بود که قرآن را با صدای بلند در خانه خدا در برابر مشرکان قریش خواند. به یکدیگر گفتند: چه می خواند؟ همان را که محمد ﷺ آورده است. و بر سر او ریختند و او را زدند. رفت به خدمت پیامبر ﷺ و آن حضرت به او فرمود: دوباره بخوان و خواند. او از مسلمانانی بود که به همراه جعفر بن ابی طالب به حبشه هجرت کردند. و نیز جنگ بدر را درک کرده بود. ابن مسعود را خلیفه دوم برای اِقرأء،<sup>342</sup> یعنی تعلیم و تفسیر قرآن و آموزش احکام اسلام، و نیز خزانه داری بیت المال به کوفه فرستاد. امین بیت المال بود و کلید آن در دست او بود. عمر، چون او را به کوفه فرستاد، به کوفیان نوشت: شما را بر خودم مقدم داشتم و ابن مسعود را نزد شما فرستادم<sup>343</sup>.

ولید که والی کوفه شد صد هزار درهم از بیت المال قرض گرفت. خلفا، غیر از علی ع، این کار را می کردند و امین بیت المال، در ازای پرداخت وام، از آنها رسید می گرفت. وقت باز پرداخت وام که رسید، ابن مسعود از ولید مطالبه کرد. ولید مسأله را به عثمان گزارش کرد و عثمان به ابن مسعود نوشت: تو خزانه دار ما هستی؛ به ولید کاری نداشته باش، ابن مسعود گفت: من پنداشتم خزانه دار مسلمانان هستم و خزانه مال مسلمانان است؛ اگر بیت المال از آن شماست، من خزانه دار شما نمی شوم و کلیدها را انداخت<sup>344</sup>

ابن مسعود پس از آن در کوفه ماند، و شروع به افشاگری درباره عثمان کرد. ولید به عثمان نوشت که ابن مسعود عیبجویی ما را می کند. عثمان دستور داد او را به مدینه فرستد. وقتی ولید دستور خارج شدن از کوفه را به ابن مسعود داد،

مردم کوفه دور او جمع شدند و گفتند: در کوفه بمان، ما از تو دفاع می‌کنیم. ابن مسعود گفت: بعد از این فتنه‌هایی خواهد شد و من نمی‌خواهم اولین کسی باشم که در فتنه‌ها را باز کرده باشد. اهل کوفه او را مشایعت کردند. آنان را به پرهیزگاری و خواندن قرآن وصیت کرد و مردم هم او را دعا کردند و گفتند: جاهل ما را تعلیم کردی، عالم ما را پایدار ساختی، درس قرآن به ما دادی.

آنگاه که ابن مسعود به مدینه به مسجد پیامبر ﷺ وارد شد، در حالی که عثمان بالای منبر خطبه می‌خواند. در مسجد صحابه نیز بودند. وقتی که چشم عثمان به ابن مسعود افتاد گفت: اینک حشره‌ای پست خصلت و بی‌ارزش بر شما مردم وارد شد که اگر بر خوراک کسی بگذرد آن کس هرچه را که خورده است بالا آورد و از شکم بیرون اندازد. ابن مسعود، در پاسخ زخم زبان عثمان، گفت: خیر، عثمان! من چنین نیستم، بلکه من یکی از اصحاب رسول خدا هستم که افتخار حضور در جنگ بدر و بیعت رضوان را داشته‌ام.<sup>345</sup> عایشه نیز بانگ برداشت: آهای عثمان! تو به ابن مسعود، همدم و صحابی رسول خدا، چنین سخن می‌گویی؟

عثمان، در پاسخ امّ المؤمنین، فریاد زد: خاموش شو! و سپس دستور داد تا ابن مسعود را از مسجد بیرون کنند. در اجرای دستور خلیفه، ابن مسعود را، با وضعی زننده و توهین آمیز، از مسجد پیامبر بیرون کردند. و یحیوم، غلام عثمان، خود را به میان دو پای او انداخت و او را بلند کرد و چنان به شدت به زمین کوبید که استخوان دنده اش شکست. علی رضی الله عنه، که شاهد ماجرا بود، روی به عثمان کرد و گفت: ای عثمان، تنها به استناد گفته و گزارش ولید با صحابی پیامبر چنین رفتار می‌کنی؟ سپس، ابن مسعود را به خانه اش برد و معالجه کرد تا بهبود یافت و به خانه خود بازگشت. ابن مسعود، پس از این واقعه، در مدینه

ساکن شد و عثمان به او اجازه نداد که از مدینه خارج شود. وقتی که از آن صدمه شفا یافت و اجازه خواست تا در جهاد با رومیان شرکت کند، باز عثمان این اجازه را به او نداد. عثمان مقرر می‌کرد که او را نیز قطع کرد.

بدین ترتیب، ابن مسعود تا زنده بود نتوانست از مدینه خارج شود و در حقیقت تحت نظر بود، تا این که دو سال پیش از کشته شدن عثمان بدرود حیات گفت. زمان توقف ابن مسعود در مدینه سه سال بوده است. ابن مسعود بیمار شد، عثمان به عیادت او آمد و گفت: از چه رنج می‌بری؟

- از گناهانم.

- چه میل داری؟

- رحمت و بخشایش پروردگارم.

- آیا پزشکی به بالینت بخوانم؟

- پزشک، خود مرا بیمار کرده است.

- دستور بدهم تا حقوق و مستمری‌ات را پردازند؟<sup>346</sup> (دو سال بود که

حقوقش را قطع کرده بود).<sup>347</sup>

- وقتی که به آن نیاز داشتم نپرداختی، امروز که از آن بی‌نیازم می‌خواهی

پردازم

- برای فرزندان باقی می‌ماند.

- روزی آنها را خدا می‌رساند.

- از خدا بخواه که از من (نسبت به آنچه در حق تو کرده‌ام) درگذرد.

- از خدا می‌خواهم که حق مرا از تو بگیرد.

ابن مسعود وصیت کرد که عمارِ یاسر بر او نماز گزارد و عثمان بر جنازه اش حاضر نشود. طبق وصیت او عمل کردند و بی اطلاع عثمان در بقیع به خاک سپرده شد.

چون عثمان از مرگ ابن مسعود و به خاک سپردنش خبر یافت، خشمگین شد و گفت: بدون این که مرا آگاه سازید چنین کردید؟ عمار در پاسخ وی گفت: او خود وصیت کرده بود که تو بر او نماز نخوانی. عبدالله بن زبیر، مناسب همین حال، این بیت را سروده است<sup>348</sup>

لَا أَعْرِفَنَّكَ بَعْدَ الْمَوْتِ تَنْدُبُنِي      وَ فِي حَيَاتِي مَا زَوَّدْتَنِي زَادِي  
تو پس از مرگ مرا می ستایی و گریه می کنی در حالی که در زندگی زاد و  
توشه مرا ندادی

این بخشی از ماجرای اسفبار ابن مسعود در دوران ولید بن عقبه بود!!!  
محصول حکومت ولید تنها این نبود، بلکه از او، در مدت فرمانداری اش در  
کوفه، کارهای بلاخیر و فتنه انگیز بسیار سر زد؛ از آن جمله، رفتار او با ابو زبید  
شاعر مسیحی و یهودی شعبده باز است.

## شرابخواری ولید با ابوذر زبید نصرانی

ولید تیاھر به شربِ خمره می کرد. و با ابو زبید نصرانی دوست و ندیمش به شرابخواری می نشست. ولید خانه عقیل بن ابی طالب را، که نزدیک به در مسجد کوفه بود، به او بخشید. ابو زبید از خانه اش بیرون می آمد و می رفت و به خانه والی و شب نشینی می کردند و شراب می خوردند. در خانه والی به مسجد باز می شد. مرد نصرانی، در حال مستی، تلوتلوخوران از مسجد عبور می کرد. ولید زمین های زراعی که به نام (قصور الحمر) و نزدیک کوفه، را نیز به این مرد نصرانی شرابخوار بخشید. ابو زبید، متقابلاً، در شعر خود مدحش کرد.

349

بلاذری، در انساب الاشراف 350، می نویسد:

ولید برای ابو زبید از بیت المال مسلمانان مقررری تعیین کرده بود برای خرید ماهیانه شراب و خوک. ولید در آن حال والی مسلمانان بود در عصر خلافت عمر و در نتیجه ناراحتی مسلمانان بالا گرفت. به ناچار، ولید هزینه آن مقدار شراب و خوکی را که برای ابو زبید ماهیانه مقرر کرده بود حساب کرد که چند دینار می شود و آن را بر ماهیانه ابو زبید تا خودش شراب و خوک بخرد و مسلمانان برایش ماهیانه شراب و خوک نخرند.

## داستان جندب الخیر

به ولید خبر دادند که مردی یهودی به نام زُراره، که نَطْرُوی بود و در انواع سحر و جادو ماهر بود، در یکی از دهات نزدیک یسر بابل سکونت دارد. ولید دستور داد که او را به کوفه بیاورند تا از نزدیک شعبده بازی او را تماشا کند. شعبده باز را به نزد ولید آوردند. دستور داد تا او شعبده بازی خود را در مسجد کوفه نمایش دهد.

از نمایش های او این بود که، در تاریکی شب، فیل بزرگی را نشان می داد که بر اسب نشسته است. دیگر این که خود به شکل شتری در می آمد که روی ریسمانی راه می رفت. بار دیگر درازگوشی را نشان داد که خودش از دهان او داخل می شد و از مخریش بیرون می آمد. در پایان، یکی از تماشاکنندگان را پیش کشید و بی پروا با شمشیر گردن زد و سر از تنش جدا ساخت! سپس، در برابر چشمان حیرت زده تماشاگران کشته؛ سالم به پا خاست.

در کوفه فردی بود به نام جندب بن کعب آزدی که به بیداری و عبادت شبانه شهرت داشت، جندب، چون چنین دید، رفت به بازار شمشیر سازها، شمشیری عاریه کرد و آورد و ساحر را زد و کشت و گفت: اگر راست می گویی خودت را زنده کن!

ولید سخت ناراحت شد و فرمان داد که، به انتقام خون زُراره یهودی، جندب را به قتل برسانند. اما بستگان او از قبیله آزد به حمایت جندب برخاستند و از کشتنش جلوگیری کردند. ولید به ناچار، به حلیه متوسل شد و جندب را زندان کرد تا که بی سر و صدا او را بکشد. در زندان، زندانبان او را دید که از سر شب تا به صبح به نماز و عبادت مشغول است؛ روا ندید که دستش در خون چنین



مردی زاهد و با ایمان شرکت کند. لذا، به او پیشنهاد کرد: من در زندان را برای تو باز می‌کنم، فرار کن. جندب گفت: اگر چنین کنم، ولید از تو دست بر نمی‌دارد و تو را می‌کشد. زندانبان گفت: خون من در راه رضای خدا و نجات یکی از اولیای او چندان ارزشی ندارد.

وقتی فرارِ جندب را به ولید گزارش کردند، فرمان داد که زندانبان را گردن بزنند. جندب، پنهانی، خود را از کوفه بیرون انداخت و به مدینه رساند و در آنجا بود تا آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام در حق او با عثمان سخن گفت و از او شفاعت کرد. عثمان پذیرفت و نامه‌ای به ولید نوشت تا مزاحمتی برای جندب فراهم نسازد و به این ترتیب، جندب به کوفه بازگشت.<sup>351</sup>

چنین بود داستان ولید و حکمرانی اش در کوفه و اینک داستان والی دیگری بر مسلمانان از وابستگان به خلیفه.

## عبدالله بن سعد بن ابی سرح و داستان وی

عبدالله برادر رضاعی عثمان بود که پیش از فتح مکه اسلام آورده و به مدینه هجرت کرده بود. و او جزو نویسندگان پیامبر خدا ﷺ بود، اما پس از مدتی مُرْتَدّ شد و به مکه بازگشت و به قریش می گفت: محمد مطیع اراده و خواسته من بود و می گفت در آیه قرآن بنویس "عزیز حکیم" می گفتم بنویسم "علیم حکیم"؟ او جواب می داد که مانعی ندارد هر دو خوب است. پس، خداوند این آیه را درباره او نازل کرد:

(وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوْحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرَبُوا أَنْفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ ) (انعام / 93)

آیا ستمگرتر از آن کس که دروغی بر خدا بسته است کیست؟ یا آن کس که گفته است به من وحی شده، در صورتی که بر او وحی نشده، جا که گفته است که من نیز مانند آنچه خدا نازل کرده نازل می کنم اگر ببینی که ستمکاران به سختی های مرگ گرفتار آمده اند و فرشتگان دست های خود را گشوده اند که: جان های خود برآرید، امروز، به گناه آنچه درباره خدا به ناحق می گفتید و از آیات وی گردنکشی می کردید، سزایتان عذابی خوارکننده است.<sup>352</sup>

چون مکه به دست مسلمانان فتح شد، رسول خدا ﷺ برای اهل مکه فرمان عفو عمومی صادر کرد، ولی دستور داد که عبدالله را بکشند گرچه به پیراهن کعبه چسبیده باشد. عبدالله بر جان خود ترسید و به عثمان پناه برد. عثمان او را پنهان کرد تا این که او را به خدمت پیامبر خدا آورد و برایش از آن

حضرت امان خواست. رسول خدا ﷺ دیر زمانی خاموش ماند و سربلند نکرد، تا آنکه سرانجام موافقت کرد. چون عثمان بازگشت، حضرت رسول ﷺ روی به حاضران کرد و فرمود: از آن جهت خاموش ماندم تا مگر یک تن از شما برخیزد و سر از تنش جدا سازد. در پاسخ گفتند: ایما و اشاره ای در این زمینه به ما می فرمودی. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: شایسته نیست که پیامبر به گوشه چشم ایما و اشاره کند.

عثمان، چون به خلافت نشست، چنین شخص معلوم الحالی را، به سبب برادری با خود، در سال 25 هجری به حکومت مصر برگزید<sup>353</sup> و عمر و عاص، عامل آنجا، را عزل کرد.<sup>354</sup>

عبدالله، قسمت هایی از افریقا را فتح کرد و عثمان خُمسِ غنائمِ آن جنگ را به او بخشید.<sup>355</sup>

داستان حکم بن ابی العاص عموی خلیفه عثمان مسند خلافت درست کرده بود و بر روی آن، در کنار خود، تنها به چهار نفر اجازه می داد بنشینند: عبّاس عموی پیامبر، ابوسفیان، حکم ابن ابی العاص عموی خود، ولید بن عقبه. و حکم بن العاص در زمان پیامبر ﷺ به نفاق مشهور بود. در مدینه پشت سر پیامبر راه می رفت و آن حضرت را مسخره می کرد. دستش را تکان می داد، سرش را تکان می داد، زبانش را در می آورد، چشمش را چپ می کرد. یک بار پیامبر برگشت و به او فرمود: "کنْ کَمَا أَنْتَ": همینطور بمان. حکم تا آخر عمر راه می رفت و دست و پایش را تکان می داد. و چشمش را چپ می کرد.

روزی پیامبر ﷺ، در یکی از خانه هایش با حضرت امیر عَلِیُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ نشسته

بود.

حکم دزدیده چشم بسوراخ در گذاشته بود و گوش می کرد. حضرت رسول ﷺ به حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: برو او را بیاور. آن حضرت بیرون آمد و گوش حکم را مانند بز گرفت و کشید و او را به داخل بُرد. پیامبر لعنتش کرد. و او را به طائف تبعید کرد<sup>356</sup>

آیه کریمه **(وَالشَّيْرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ)** (اسراء /60) درباره حکم و اولاد حکم بن ابی العاص بن امیه است<sup>357</sup> یا درباره همه بنی امیه<sup>358</sup> در زمان خلافت ابوبکر، عثمان از او در خواست کرد تا اجازه دهد او و اولادش به مدینه باز گردند، ولی ابوبکر قبول نکرد. در زمان پیامبر ﷺ عثمان از پیامبر در خواست کرده بود و آن حضرت پذیرفته بود. در زمان عمر نیز عثمان به نزد عمر آمد و از او خواست که اجازه دهد حکم و اولادش باز گردند، ولی عمر هم قبول نکرد. وقتی عثمان، خود به خلافت رسید او را به مدینه باز گرداند<sup>359</sup> حکم، در حالی که لباسی مندرس بر تن داشت و تنها با یک بُز دارایی او بود در کوشش را گرفته بود و راه می برد، وارد خانه عثمان شد. اما، وقتی از خانه عثمان به در آمد، حُبّه خز پوشیده بود<sup>360</sup> عثمان او را، در کنار خود، بر مسند خلافت می نشاند. روزی حکم بر عثمان وارد شد. خلیفه، ولید را پس زد و عمویش را با خود نشاند. آنگاه که حکم بیرون رفت، ولید به عثمان گفت: دو بیت شعر به زبانم آمده است، می خواهم بخوانم. عثمان گفت: بخوان. ولید چنین خواند:

لَمَّا رَأَيْتُ لِعَمِّ الْمَرْءِ زُلْفِي قَرَابَهُ      أَخِيهِ حَادِثًا لَمْ يَكُنْ قَدِمًا  
 دُوَيْبِنِ  
 تَأَمَّلْتُ عَمْرًا أَنْ يَشُبَّ وَ خَالِدًا      لِكِي يَدْعُوَانِي يَوْمَ مَرْحَمَةِ عَمَّا

آن گاه که دیدم عمویِ مَرَد در نزد او نزدیکی و احترامی دارد که برادرِ او ندارد که در گذشته چنین نبود، آرزو کردم دو پسر تو، خالد و عمرو، بزرگ شوند و به روز رستاخیز مرا عمو خطاب کنند.

عثمان برای وکیل دلش به رحم آمد و، به جبران دل شکسته برادرش، به وی گفت: تو را والی کوفه می‌کنم<sup>361</sup>.

## داستان سعید بن حکم بن ابی العاص و مالک اشتر

عثمان، بعد از آن که ولید را پس از داستان شراب خواریش از کوفه عزل کرد، به جای او، سعید بن عاص را والی کوفه کرد و به او دستور داد که با مردم خوشرفتاری کند. سعید، وقتی به کوفه آمد، منبر و دار الاماره را آب کشید<sup>362</sup> و به عکس ولید، که جلیس و همنشین نصرانی شرابخوار بود و آشکارا با وی شراب می خورد، با "قُرَاء"<sup>363</sup> مجالست و شب نشینی می کرد؛ با مالک اشتر، عدی بن حاتم طائی و قریب به چهارده نفر از بزرگان و شیوخ قبایل اهل کوفه. آنان، علاوه بر این که قاری اهل کوفه بودند، شیوخ عشائر هم بودند.

روزی صاحب شُرطه سعید گفت: کاش این سواد<sup>364</sup> عراق به امیر تعلق داشت و شما دارای مزارع و باغاتی بهتر از آن بودید.

مالک اشتر در جواب وی گفت: اگر آرزو می کنی برای امیر، آرزو کن که او بهتر از مزارع و باغات ما را به چنگ آورد و اموال ما را برای او آرزو مکن و آن را برای خودمان واگذار.

آن مرد گفت: این آرزو برای تو چه زیبایی داشت که چنین رو ترش کردی؟ به خدا سوگند، اگر او (سعید بن عاص) اراده کند و خواستار شود، همه این مزارع و بستان ها را می تواند تصاحب کند.

اشتر جواب داد: به خدای سوگند که اگر قصد تصاحب آن را بکند بدان توانایی نخواهد داشت.

سعید، از این سخن مالک، سخت در خشم شد و رو به حاضران کرد و گفت: کشتزارها و بستان های سواد عراق مال قریش است. [مقصود او از قریش، بزرگان بنی امیه و قبیله تیم و عدی و مانند آنان بود که در مکه بودند، به خلاف

انصار که در اصل از اهل یمن بودند و مالک اشتر و بیشتر اهل کوفه از آن قبایل بودند. ]

اشتر در پاسخ او گفت: آیا می خواهی ثمره جنگ های ما و آنچه را که خداوند نصیبمان ساخته است بهره خود و اقوامت کنی؟ به خدا سوگند، اگر کسی نسبت به زمین ها و مزارع این نواحی نظر سوئی داشته باشد چنان کوبیده شود که ترسان و ذلیل شود. به دنبال این سخن، به سوی رئیس شرطه حمله ور شد که از اطراف او را گرفتند.

سعید بن عاص به عثمان نوشت: من حاکم کوفه نیستم با وجود مالک اشتر و یارانش که آنان را قرآء می گویند و (حال آن که) آنها سفها هستند.

عثمان گفت: ایشان را نفی بلد کن. سعید آنان را به شام فرستاد و در نامه ای به مالک اشتر نوشت: می بینم در دلت چیزی هست که اگر اظهار کنی خونت حلال است؛ به شام برو.

مالک اشتر با سایر قرآء کوفه به شام رفتند. معاویه اکرامشان کرد. پس از چندی، بین اشتر و معاویه گفت و گوی تندی شد. معاویه گفت: چنانچه تمام افراد بشر فرزندان ابوسفیان بودند، همگی عقلا و حکما بودند. مالک گفت: حضرت آدم از ابو سفیان بهتر بود، با این حال، فرزندان آدم عَلَيْهِمُ السَّلَامُ چنین نبودند. معاویه، پس از آن گفت و گو، مالک اشتر را زندانی کرد. بعد بین معاویه و عمرو بن زُراره نیز گفت و گو شد و در نتیجه، همه قرآء را حبس کرد. عمرو از معاویه عذرخواهی کرد و معاویه از او گذشت و همه را از زندان آزاد کرد.

اهل شام آنچه را از زندگی معاویه دیده بودند به عنوان اسلام می شناختند. آنان زندگی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت و اصحاب پیامبر را ندیده بودند؛ بدین سبب، وضع زندگیشان با قبل از اسلام تفاوتی نکرده بود. دستگاه معاویه نیز،

همانند بارگاه قیصر روم بود که قبل از معاویه در شام حکومت می کرد. در حالی که صحابه پیامبر ﷺ، مانند ابوذر و عباده بن صامت و غیر آن دو از تابعین و قُرَاءِ کوفه که در شام به سر می بردند، با مردم می نشستند و سیره پیامبر ﷺ را تبلیغ می کردند.

معاویه به عثمان نوشت که، با بودن اینها در شام، اهل شام خراب می شوند. اینان چیزهایی به مردم یاد می دهند که با آنها آشنا نیستند و اهل شام را فاسد می کنند! عثمان در جواب نوشت که آنان را به حمص بفرست. معاویه نیز آنان را به حمص فرستاد<sup>365</sup> در حمص، پسر خالد بن ولید والی بود. او بر اسب سوار می شد و آنان را پیاده به دنبال خود می دواند و می گفت: به شما نشان می دهم که آن کارهایی که با سعید و معاویه کردید نمی توانید با من بکنید! پسر خالد، بعد از این که بسیار آزار شان کرد، به آنان می گفت: یا بنی الشیطان! ای فرزندان شیطان و آنها، سرانجام، فرود آوردند و اظهار پشیمانی کردند. او هم آنان را به کوفه باز گردانید<sup>366</sup>.

به جز آنان، دیگر بزرگان کوفه نیز از والیان خود ناراضی بودند. در واقع، همه قبایل اهل کوفه از وضع حکومت عثمان و والیان او ناراضی بودند!<sup>367</sup>



## عبدالله بن عامر والی بصره

عبدالله بن عامر پسر دایی عثمان بود. روزی شیبیل بن خالد، برادرِ مادریِ زیاد ابن ابیه و فرزند سُمیه معروفه، در حالی که سرانِ بنی امیه پیرامون عثمان نشسته بودند، به مجلس در آمد و گفت: آیا در میان شما مستمندی که آرزوی توانگری او را داشته باشید وجود ندارد؟ آیا در بین شما گمنامی که خواستار شهرت او باشید، نیست که عراق را این چنین به تجول ابو موسی اشعری (که از قریش و قبیله مُضَر نیست و از قبایل یمن است) داده اید؟ عثمان، که تحت تأثیر بیاناتِ شیبیل قرار گرفته بود، به پسر دایی شانزده ساله خود، عبدالله ابن عامر این کَرِیز، حکومت بصره بخشید و ابو موسی اشعری را از آنجا برداشت!

عبدالله فردی سَخیّ و دست و دلباز بود. روزی بر بالای منبر نتوانست خطبه جمعه بخواند؛ گفت: دو صفت در من جمع نشود، ناتوانی در خطبه خواندن و بخل. بروید به بازارِ گوسفند فروشان و هر کدام یک گوسفند بردارید، پولش را من می دهم. و پول همه را از بیت المال داد. بعد برای عثمان نوشت که بیت المال کفایت کار او را نمی کند. عثمان هم اجازه داد که برود فتوحات کند و غنائم فتوحات را خرج خود کند<sup>368</sup>. عثمان که کشته شد، عبدالله بیت المال بصره را برداشت و برد به مکه و مدینه و بین مردم تقسیم کرد<sup>369</sup>.

## سیره معاویه در زمان عثمان

در زمان عثمان، عباده بن صامت، صحابی پیامبر ﷺ، در شام بود. روزی دید که قطاری از شتر که بارشان مشک هایی پُر است به قصر معاویه می روند. پرسید بارشان چیست؟ روغن زیتون است؟ [چون در شام درخت زیتون بسیار دارد] گفتند: نه، اینها شراب است که برای معاویه می برند. از بازار چاقویی گرفت و تمام مشک ها را پاره کرد و شراب ها به زمین ریخت. ابوهریره در شام بود؛ به عباده گفت: چه کار داری که معاویه چه می کند؛ گناهِش به گردن خودش است. عباده گفت: تو نبودی در آن زمان که ما با پیامبر ﷺ بیعت کردیم<sup>370</sup> که امر به معروف و نهی از منکر کنیم و در این راه از ملامت نترسیم. ابوهریره ساکت شد.

معاویه به عثمان نوشت: یا عباده را از شام ببر، یا من شام را به او واگذار می کنم و می آیم. بدستور عثمان وی را به مدینه باز گردانید. عباده به مدینه آمد و در آنجا سخنرانی کرد و گفت: از پیامبر شنیدم که بعد از من کار شما و ولایت بر شما از آن مردانی می شود که منکر را معروف و معروف را منکر می گیرند. اینان طاعت ندارند؛ کسی که معصیت خدا را بکند طاعت ندارد. عثمان چیزی نگفت<sup>371</sup>.

صحابی دیگر، عبدالرحمن بن سهل بن زید انصاری، بود وی در زمان عثمان در جهاد شرکت کرد. در آن زمان از شام برای فتوحات می رفتند. او نیز در شام بود که قطار شترهایی را دید که مشک های شراب برای معاویه می بردند. عبدالرحمن با نیزه یک یک آنها را سوراخ کرد و شراب ها به زمین ریخت. و با کارگزاران معاویه درگیر شد. معاویه گفت: رهایش کنید که بی عقل شده است.

وقتی سخن معاویه را به او گفتند، گفت: من از پیامبر چیزی درباره معاویه شنیدم<sup>372</sup> که، اگر او را ببینم، به خدا قسم، بر زمین نمی نشینم مگر که شکمش را بِدَرَمَ.<sup>373</sup>

آری، مردم در اواخر عصر خلافتِ عثمان، بر والیان او چنین یریّ شده بودند.

## رفتار عثمان با عمّار

در آخر کار عثمان، صحابه جمع شدند؛ مقداد، عمّارِ یاسر، طلحه و زبیر و دیگر اصحاب پیامبر ﷺ گرد آمدند و در نامه ای کارهای خلاف عثمان را نوشتند و گفتند: اگر از این کارها دست نکشی، ما بر تو قیام می کنیم. کسی جرأت نکرد نامه را برای عثمان ببرد. عمّار نامه را بُرد. عثمان، نامه را که خواند، گفت: در برابر من، از بین همه اینها، تو قیام کردی؟! عمّار گفت: من برای تو نصیحت گرم. عثمان به غلامانش دستور داد که عمّار را بر روی زمین خوابانند، بعد، خود با لگد به عورتِ عمّار کوبید. او پیرمرد و ضعیف بود؛ از شدت درد، از حال رفت <sup>374</sup>.

عملکرد عثمان به اموال بیت المال عثمان می گفت: لَوْ أَنَّ بِيَدِي مَفَاتِيحَ الْيَنَّةِ لَأَعْطَيْتُهُنَّ بَنِي أُمِيهِ حَتَّى يَدْخُلُوا مِنْ آخِرِهِمْ.

اگر کلیدهای بهشت در اختیار من بود، آنها را به بنی امیه می دادم تا آخرین فرد آنان نیز وارد بهشت شود <sup>375</sup>.

به جای کلیدهای بهشت، کلیدهای بیت المال در دست عثمان بود و او درهای آن را به روی بنی امیه بی حساب باز کرد و اموال آن را به ایشان بخشید. بعضی از عطاهاى خلیفه مسلمانان، عثمان، به خویشانش به شرح زیر است:

1 - ابو سفیان بن حرب: 200000 درهم <sup>376</sup>

2 - مروان بن الحکم: 500000 دینار <sup>377</sup>

3 - عبدالله بن خالد: 300000 درهم <sup>378</sup>

(و برای هر یک از خویشان او: 1000 درهم)

- 4 - سعید بن عاص: 100000 درهم<sup>379</sup>
- 5 - حارث بن حکم بن ابی العاص: 300000 درهم (برای مروان)<sup>380</sup>؛ به اضافه صدقات بازار مدینه، که زمینی بود ملک پیامبر ﷺ که حضرتش آن را به مسلمانان واگذار کرده بود. عثمان آن بازار را به این پسر عمویش داد و او نیز از هر که از آن زمین که جزو بازار شده بود استفاده می کرد، اجاره می گرفت<sup>381</sup>
- 6 - حکم بن ابی العاص: 300000 درهم<sup>382</sup>
- 7 - ولید بن عُقبه: 100000 درهم<sup>383</sup>
- عطاهای عثمان به یارانش 8. عبدالله بن خالد بن اُسَید: یک بار 300000 و بار دوم 600000 درهم<sup>384</sup>
- 9 - زید بن ثابت انصاری: 100000 درهم<sup>385</sup>
- 10 - زبیر: 59800000 درهم<sup>386</sup>
- 11 - طلحه: 200000 دینار<sup>387</sup>
- 12 - سعدِ و قاص: 250000 درهم<sup>388</sup>
- 13 - عثمان (خلیفه): 3500000 درهم<sup>389</sup>
- 14 - عبدالله بن سعد بن ابی سرح: 100000 دینار، که خُمس غنائم افریقا بود<sup>390</sup>
- 15 - زید بن ثابت: 100000 دینار<sup>391</sup>
- 16 - عبدالرحمن بن عوف: 2560000 دینار<sup>392</sup>
- در زمان عمر، در یکی از فتوحات اجران، سبیدی از جواهرات سلطنتی را آورده و، به دستور عمر، در بیت المال گذاشته بودند. عثمان آن سبیدِ جواهرات را گرفت و بین زن و دخترانِ خود تقسیم کرد.<sup>393</sup>

ابو موسی اشعری والی بصره بود. از غنائم جنگی، طلا و نقره ای را که با خود آورد، عثمان آنها را گرفت و بین زن و فرزندان خود تقسیم کرد.<sup>394</sup>

این بود خلاصه ای از حیف میل بیت المالِ مسلمین توسط عثمان.<sup>395</sup>

قیام مردم بر علیه عثمان و نقش علی علیه السلام در اصلاح بین دو طرف شورش

مصریان مسلمانان سخت در بیچارگی بودند. از مصر، برای شکایت از والی خود، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، به نزد عثمان آمدند و به مسجد پیامبر وارد شدند.

عثمان قبول نمی کرد که کسی از والیانش شکایت کند. جماعتی از مهاجران و انصار که در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بودند به آنان گفتند: چه شده که از مصر به مدینه آمده اید؟ گفتند: از ستم فرماندار خود به شکایت آمده ایم. علی علیه السلام به آنان فرمود: در کار خود شتاب و در داوری عجله مکنید. شکایت خود را به خلیفه عرضه دارید و او را در جریان امر بگذارید؛ چه، امکان آن می رود که فرماندار مصر، بنابر میل خود و بی دستوری از خلیفه، با شما رفتار کرده باشد. شما به نزد خلیفه بروید و مسائل خود را باز گوید؛ چنانچه عثمان بر او سخت گرفت و وی را از کار برکنار کرد به هدف خود رسیده اید، وگرنه، می توانید برای شکایت باز گردید. مصریان از آن حضرت خواستند که همراه آنان باشد، ولی علی علیه السلام جواب داد: احتیاجی به آمدن من نیست. مصریان گفتند: اگر چه موضوع همین است، ولی ما مایلیم که تو هم حضور داشته، شاهد بر ماجرا باشی. علی علیه السلام پاسخ داد: آن که از من قوی تر، و به جمیع خلائق مسلط تر و بر بندگان دلسوزتر است بر شما شاهد و ناظر خواهد بود. بزرگان مصر به در خانه عثمان رفتند و اجازه ورود خواستند. عثمان گفت: چرا بی اجازه من از مصر به اینجا آمدید؟ گفتند: آمده ایم تا از تو و کارهایت شکایت کنیم، همچنین از کارهایی که عاملت می کند!!! گفت و گو بین آنان بالا گرفت و به مسجد

کشیده شد. عایشه و طلحه دخالت کردند و از اینجا به بعد رهبری مخالفان عثمان را به دست گرفتند<sup>396</sup>.

سپس، حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام وارد ماجرا شد و بعد از گفت و گو با عثمان<sup>397</sup>، عثمان نامه ای به شرح زیر نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این پیمانی است که بنده خدا عثمان، امیرالمؤمنین، برای آن دسته از مؤمنان و مسلمانانی که از وی رنجیده اند می نویسد. عثمان تعهد می کند که، از این پس، مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر رفتار کند؛ حقوق کسانی را که بریده است بار دیگر برقرار سازد؛ آنان را که از خشم او بیمناک اند امان دهد و آزادی شان را تأمین کند؛ تبعید شدگان را به خانواده هایشان باز گرداند؛ غنائم جنگی را بی هیچ ملاحظه و استثنا بین سپاهیان (مجاهد) تقسیم کند. علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام، از جانب عثمان، در مقابل مؤمنان و مسلمانان، ضامن اجرای تمامی این تعهدات است. شاهدان زیر نیز صحت این تعهدات را گواهی می کنند:

زبیر ابن العوّام، سعد بن مالک ابی وقاص، زید بن ثابت، طلحه بن عبیدالله، عبدالله بن عمر، سهل بن حنیف، ابو ایوب خالد بن زید. (تاریخ نگارش، ذیقعه 35 هجری).

گروه هایی که از کوفه و مصر آمده بودند، هر یک، نسخه ای از این پیمان نامه را گرفتند و رفتند<sup>398</sup>. حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام به عثمان فرمود: خوب است بیرون بیایی و خطبه ای بخوانی و مردم را ساکت کنی و خدا را شاهد بگیری که توبه کرده ای.

عثمان آمد و چنین خطبه خواند:



ای مردم، به خدای سوگند، آنچه را که بر من خرده گرفته اید، همه را می دانستم، و آنچه را که در گذشته انجام داده ام، همه از روی علم و دانایی بوده است؛ لیکن در این میان، هوای نفس و خواهش های درونی ام مرا سخت فریب داد و حقایق را وارونه به من نشان داد و سرانجام مرا گمراه کرد و از یاده حَقِّ و حقیقت بگرداند.

خود از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "هر کس که دچار لغزشی گردد باید توبه کند و هر که گناهی مرتکب شود باید توبه کند و بیش از پیش، خود را در گمراهی سرگردان نسازد؛ و اگر به ظلم و ستم ادامه دهد از آن دسته اشخاصی محسوب می شود که از جاده حق و حقیقت به کلی منحرف گشته اند."

من، خود اولین کسی هستم که از این فرمان پند گرفته ام. اکنون، از آنچه مرتکب شده ام، از خدای بزرگ آمرزش می طلبم و به او روی می آورم؛ و چون منی شایسته است که از گناه دست شسته، در مقام توبه و استغفار بر آید. اکنون، چون از منبر فرود آمدم، سران و اشراف شما بر من درآیند و پیشنهادهای خود را با من در میان بگذارند. به خدای سوگند، اگر خواسته حق چنین باشد که من بنده ای زر خرید شوم، به نیکوترین وجه، روش بندگان خدا را در پیش خواهم گرفت و چون آنان ذلیل و خوار خواهم شد.

عثمان در اینجا به گریه افتاد. راوی می گوید: دیدم که، از شدت گریه، اشک ریشش را تر کرد و دل مردم از حالت و سخنان عثمان بسوخت و حتی جمعی از آنان به گریه افتادند و بر بیچارگی و درماندگی و توبه او متأثر شدند. در این حال، سعید بن زید به عثمان گفت: ای امیرالمؤمنین، هیچکس چون خودت به تو دلسوزتر نیست؛ زنهار! بر خویشتن بیندیش و به آنچه وعده داده ای عمل کن.

## کار شکنی مروان

عثمان، چون از منبر به زیر آمد و به خانه خویش وارد شد، مروان و سعید و جمعی از بنی امیه را در آنجا دید. چون عثمان نشست، مروان رو به او کرد و گفت: حرف بز نم؟ گفت: بزن. مروان گفت: اگر این سخنان را در وقتی می گفتمی که قوی بودی خوب بود، ولی حال که ضعیف شده ای و به ذلت افتاده ای، گفتن این حرف ها به معنی شکست توست. نباید این کار را می کردی و خود را در نظر مردم چنین خوار نمی ساختی.

مردم آمدند به در خانه عثمان تا، بنابر وعده او برای رسیدگی به شکایت ها، بر عثمان وارد شوند. مروان به عثمان گفت: مردم مانند کوه ها گرد آمده اند. عثمان گفت: خجالت می کشم بروم، تو بیرون برو. مروان آمد و بر مردم بانگ زد:

چه خبر است؟ برای چپاول آمده اید؟ رویتان سیاه باد! هر کس را می بینم گوش رفیقش را گرفته و آمده است، جز آنان که در انتظار دیدنشان هستم. چه خبر است که دندان تیز کرده اید؟ اینطور که به ما هجوم آورده اید، آیا قصد ربودن ملک ما را از چنگال ما دارید؟ چه مردم احمقی هستید. به خانه های خود برگردید. اشتباه کردید؛ ما هرگز در مقابل شما عقب نشینی نکرده ایم و قدرت و حکومت خود را از دست نخواهیم داد.

## شکایت مردم به علی علیه السلام و کناره گیری آن حضرت

پس از این جریان، جمعی آمدند و به علی علیه السلام شکایت کردند. حضرت امیر علیه السلام، خشمناک، بر عثمان وارد شد و گفت:

هنوز از مروان دست نکشیده ای؟ او هم از تو دست بر نمی دارد مگر که تو را از دین و شعورت، به کلی، بگرداند؛ و تو هم، چون شتر خوار و زبونی که به هر کجا کشانده شود، سر به زیر انداخته ای و در پی او می روی! مروان نه رأی دارد، نه دین. می بینم که تو را به هلاکت می رساند. من، بعد از این، دیگر در کارت اقدام نمی کنم.

چون حضرت علی علیه السلام بیرون رفت، همسر عثمان (نائله) آمد و به او گفت: علی دیگر به نزد تو نخواهد آمد. حرف مروان را شنیدی و او تو را به دنبال خود به هر جا که خواست کشاند. عثمان گفت: چه کنم؟ نائله گفت: از خدایی که شریک ندارد بترس و از سنت دو رفیقت که پیش از تو بودند پیروی کن<sup>399</sup>. اگر از مروان اطاعت کنی، تو را به کشتن خواهد داد، چرا که مروان در میان مردم قدر و ارزش و هیبت و محبتی ندارد؛ و تو مردم را به خاطر مروان از دست دادی. کسی را بفرست و علی را بطلب و با او آشتی کن؛ همانا تو با او خویشاوندی و او در میان مردم مقبول است و کسی در برابر او چون و چرا نمی کند.

عثمان کسی را به دنبال علی علیه السلام فرستاد، اما آن حضرت از آمدن خودداری کرد و فرمود: "به او گفتم که بار دیگر نمی آیم."<sup>400</sup>

عثمان، بعد از این ماجرا، روز جمعه بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی گفت. پیش از اقامه سخن، یکی از حاضران، از وسط مسجد، بلند شد و ایستاد و

گفت: ای عثمان، به کتابِ خدا عمل کن. عثمان گفت: بنشین. این قضیه سه بار تکرار شد. سرانجام، آنها که در مسجد حاضر بودند دو دسته شدند: یک دسته علیه عثمان شدند و یک دسته با عثمان؛ اختلاف بالا گرفت و به صورتِ هم سنگ پرانندند و به عثمان، در بالای منبر نیز، سنگ زدند، چنان که بیهوش شد. او را به خانه بردند. حضرت امیر علیه السلام به عیادتش رفت. بنی امیه به دور عثمان جمع بودند. حضرت علی علیه السلام که وارد شد، بنی امیه به وی حمله کردند که: اینها کار تو بود، تو این کار را کردی؛ و به خدا قسم، اگر به آنچه می خواهی بررسی (یعنی حکومت)، دنیا را بر تو خواهیم شوراند. پس، امیرالمؤمنین علیه السلام خشمگین برخاست <sup>401</sup>. این وضع داخل مدینه بود .

## گروه های که از شهرها آمده بودند

گروهی از مخالفان عثمان در ذَاخُشْب، در خارج مدینه، بودند و منتظر بودند چه می شود. مُغیره بن شُعْبَه به عثمان گفت: اجازه بده من بروم و اینهایی را که در خارج از مدینه اند باز گردانم. عثمان گفت: برو. آنگاه که مُغیره برابر آنها رسید، بانگ بر او زدند و گروه هایی که از شهرها آمده بودند گفتند: که ای فاجر باز گرد؛ ای فاسق باز گرد؛ ای کور باز گرد<sup>402</sup>

مغیره، ناگزیر، بازگشت.

عثمان، سپس، عمر و بن العاص را خواست و گفت: برو به نزد مردم و دعوتشان کن به کتاب خدا و این که هر چه بگویند من عمل می کنم.

عمر و عاص رفت و همین که به نزدیکشان رسید، سلام کرد. گفتند: ای دشمن خدا باز گرد<sup>403</sup> پسرِ نابغه باز گرد<sup>404</sup> نه تو امین هستی و نه ما از تو در امانیم. عبدالله بن عمر و دیگرانی که در مجلس عثمان بودند گفتند: اینان را کسی به جز از علی نمی تواند ساکت کند. عثمان آن حضرت را خواست. حضرت عَلِيٌّ آمد. به او عرض کرد: این قوم را به کتاب خدا و سنتِ پیامبر بخوان. حضرت علی عَلِيٌّ فرمود: به شرط آن که پیمان بدهی و خدا را شاهد بگیری بر این که هر چه من به آنها بگویم تو انجام خواهی داد. عثمان پذیرفت. پس، حضرت امیر عَلِيٌّ از عثمان، پیمان گرفت و او قسم خورد که هر چه آن حضرت با شورشیان، از جانب عثمان، تعهد کند، انجام دهد. آن حضرت از نزد او بیرون شد و رفت به ذَاخُشْب، محل اجتماع شورشیان. شورشیان، چون آن حضرت را دیدند؛ به او گفتند: باز گرد. حضرت فرمود: پیش می آیم. و خواسته شما برآورده می شود. شورشیان پذیرفتند. حضرت امیر عَلِيٌّ سخنان عثمان را

بر ایشان بازگو کرد. گفتند: آیا تو ضامن می شوی که این کارها را بکند؟ حضرت علیه السلام فرمود: بلی. گفتند: راضی شدیم. و بعد بزرگان و اشرافشان با علی علیه السلام بر عثمان وارد شدند. ایشان مصریانی بودند که از عاملشان عبدالله بن سعد بن ابی سرح<sup>405</sup> شکایت داشتند. دفعه قبل که نامه فرستادند، در جواب نامه عثمان، که نزد والی مصر بردند او یکی از آنان را کشت.<sup>406</sup>

به غیر از علی علیه السلام ، طلحه و زبیر و عایشه هم دخالت کردند. اینان به عثمان گفتند: والی مصر را عوض کن. گفت: که را می خواهید؟ گفتند: محمد بن ابی بکر را. او هم محمد بن ابی بکر را والی مصر کرد و محمد به اتفاق مصریان، با نامه عثمان در این باره، به سوی مصر روانه شد<sup>407</sup> تا اینجا داستان شورش مصریان بود<sup>408</sup>

## خدعه خلیفه

در داخل مدینه هم شورش شده بود. باز حضرت امیر علیه السلام وساطت کرد و بنا شد که این دفعه عثمان به وعده هایش عمل کند. عثمان گفت: برای برقراری عدالت و باز گرداندن حقوق مردم وقت لازم است. آن حضرت علیه السلام فرمود: در مدینه نیاز به مهلت ندارد، در خارج از مدینه هم تا زمانی که نامه هایت برسد مهلت داری. گفت: مهلت می خواهم. حضرت علیه السلام فرمود: در مدینه سه روز مهلت باشد. <sup>409</sup>

پس از آنکه عثمان محمد بن ابی بکر، را والی مصر کرده بود، همراه با مصریان از مدینه به مصر بازم می رفتند، در راه، ناگهان، غلام عثمان را؛ دیدند که سوار بر شتری است و به تندی می رود. او را بازرسی کردند و پرسیدند: کجا می روی گفت: به مصر می روم. گفتند: چه همراه داری؟ گفت: چیزی همراه ندارم. گفتند: نمی شود. پیاده اش کردند. مشک خشکی همراهش بود. آن مشک خشک را پایین آوردند و شکافتند و در آن یک لوله سربی یافتند که در آن نامه ای از عثمان بود به عبدالله بن سعد بن ابی سرح، والی مصر، و مهر عثمان را داشت. در آن نامه به والی مصر نوشته بود: "اینها که آمدند، محمد بن ابی بکر و فلان و فلان را دار بزن و سر جاییت باش (و همه کسانی را که به شکایت از تو نزد من آمدند زندانی کن تا دستور من برسد).

نامه را که خواندند، با محمد بن ابی بکر به مدینه باز گشتند و خدمت حضرت علی علیه السلام رفتند و نامه عثمان را به آن حضرت دادند. <sup>410</sup>

حضرت علیه السلام آمد به نزد عثمان و به او فرمود این نامه چیست؟ عثمان گفت: من آن را نوشته ام. مردم گفتند: بیک رسمی تو و سوار بر شتر تو بود و نامه به خط کاتب تو و مهر تو بر آن است. گفت: شتر را دزدیده اند، خط هم شبیه خط

کاتبِ من است، مُهر را هم شاید مثلِ مُهرِ من درست کرده باشند! به او گفتند: از خلافت کناره گیری کن والاّ یا عزل می شوی یا کشته خواهی شد عثمان نپذیرفت. به او گفتند: کارهای زشتِ زیادی کرده ای؛ چون به تو تذکر می دهند توبه می کنی، ولی بر عهد خود نمی مانی. آن نوبت توبه کردی و گفتی از کارهای گذشته دست می کشم؛ محمد بن مسلمّه هم ضمانت کرد؛ باز چنین کردی. حال، یا باید خود را عزل کنی یا کشته می شوی. عثمان گفت: این که از خلافت کناره گیری کنم، نه، به خدا قسم، من هرگز لباسی را که خداوند بر تنم راست کرده است به دست خود بیرون نخواهم آورد!<sup>411</sup>.



## فتوای عایشه به قتل عثمان

عایشه اُمّ المؤمنین، که از عثمان دلی پر خون داشت و در سر هوای حکومت پسر عمویش طلحه را می پروراند، از شورش مردم و محاصره عثمان حداکثر بهره را برد و فتوای تاریخی خود را دایر بر قتل او صادر کرد. عایشه گفت:

ای عثمان، بیت المال مسلمانان را به خود اختصاص داده ای و دست بنی امیه را بر مال و جان مردم گشوده ای و به آنان ولایت و حکومت بخشیده ای و، به این وسیله، امت محمد ﷺ را در سختی انداخته ای؟ خدا خیر و برکت آسمان و زمین را از تو بگیرد. اگر نه آن بود که چون سایر مسلمانان پنج نوبت نماز می گزاری، تو را چون شتری سر می بریدند<sup>412</sup>.

عثمان، چون سخنان عایشه را شنید، آیه دهم از سوره تحریم را، که درباره عایشه و حفصه نازل شده بود، خواند: "خدا بر آنان که کافر شدند. زن نوح و لوط را مثال آورد، که همسرانِ دو بنده از بندگان شایسته ما بودند ولی به شوهرانشان خیانت کردند. شوهرانشان ذره ای به آن دو نفع نرساندند و به آن دو (زن) گفته شد که، همدوش جهنمیان، وارد آتش شوید."

عایشه، مزاجی سخت تند و سرکش داشت و از نامه ای که برادرش محمد در راه مصر بدان دست یافته بود، طی آن به خط کاتب عثمان و مهر عثمان فرمان قتل او و همراهانش را صادر کرده بود، آگاه شد. عایشه، امّ المؤمنین را، که جان در راه بستگان خود می داد، چنان منقلب و خشمگین ساخت که، بی پروا و به صراحتی تمام، فرمان قتل خلیفه را صادر کرد و فتوی به کفرش داد. بانگ برداشت: "أَقْتُلُوا نَعْتَلًا فَقَدْ كَفَرَ"<sup>413</sup> یعنی: بکشید نَعْتَل را که کافر شده است. وی،

عثمان را تشبیه به نعل کرد و، با این حکم، حُرْمَتِ خَلَافَتِ را شکست<sup>414</sup> البتّه، بدیهای سَران و والیان بنی امیه، مروان و حَکَم بن اَبی العاص و ولید و سعید و عبدالله بن سعد بن ابی سرح، همه در جای خود مؤثّر بوده است و آزارهایی که به مسلمانان می شد و غارت بیت المال، همه و همه، تأثیر بسیار در این شورش ها داشته است. با همه اینها با فتوای عایشه کم ترین احترامی برای خلیفه نگذاشت و مسلمانان را علیه وی شورانید و پس از آن شد آنچه را که بیان می کنیم.

سخن بهیاه غفاری در وقتی که عثمان خطابه می خواند، و بر عصایی که ابوبکر و عمر به آن تکیه می کردند تکیه کرده بود. بهیاه غفاری، که از انصار بود، برخاست و گفت: برخیز ای نعل و از این منبر پایین بیا.<sup>415</sup> و در روایتی دیگر، گفت: بیا سوارت کنم بر شتر و ببرم به کوه آتشفشان و درون آن اندازم!!! هیچ کس از مردم، در جواب او، حرفی نزد. بنی امیه عثمان را از منبر پایین آوردند و به خانه بردند<sup>416</sup>. در نتیجه ستمدیده گان علیه عثمان قیام کردند و او را محاصره کردند.

## محاصره خانه عثمان

مسلمانان به ستوه آمده از ستم والیان عثمان و نیز تحت تأثیر نامه های عایشه علیه عثمان شهرها از کوفه و بصره از بیم والیان عثمان به عنوان سفر حج به مدینه آمده بودند با کمک اهل مدینه خانه عثمان را محاصره کردند.<sup>417</sup> و آب را، به فرمان طلحه، به روی او بستند.<sup>418</sup>

عایشه، که کار را تمام شده می دید، نخواست که در مدینه باشد و عثمان کشته شود؛ آماده سفر حج شد. عثمان به مروان و عبدالرحمن بن عتاب گفت: بروید و از عایشه بخواهید که بماند؛ شاید از مردم جلوگیری کند و نگذارد کشته شوم. آنان به نزد عایشه آمدند و به او گفتند: شما به حج نروید و بمانید؛ شاید خداوند به واسطه شما این شورش را از این مرد (عثمان) دفع کند.<sup>419</sup> عایشه گفت: نه، من بارهائیم رابسته ام و حج را بر خودم واجب کرده ام؛ نمی توانم نروم. به او گفتند: هر چه خرج کرده ای، دو برابر، به تو می دهیم. باز نپذیرفت.<sup>420</sup> مروان این شعر را خواند:

وَحَرَّقَ قَيْسٌ عَلَى الْبِلَادِ      فَلَمَّا أَضْطَرَمَتْ أُحَيْمًا<sup>421</sup>

قیس شهر را بر من آتش افروخت و چون شعله هایش بالا گرفت و مرا در کام خود فرو برد، از من دست کشید.

عایشه، در پاسخ مروان، گفت: ای مروان، آیا گمان برده ای که من درباره صحبت در تردید هستم؟<sup>422</sup> به خدا قسم که آرزو دارم او را در یکی از بسته های خود یا دهم و توانایی حمل آن را داشته باشم و تا او را به دریا افکنم. پس از آن، عایشه به سوی مکه روان شد.<sup>423</sup>

در آن سال عبدالله بن عباس، به دستور عثمان، امیر الحاج بود. وی در سرزمین صلُّل<sup>424</sup> به عایشه رسید. عایشه به او گفت:

تو را به خدا سوگند می‌دهم که، با این زبان گیرا و بُرنده ای که داری، مردمی را که بر این مرد (عثمان) شوریده اند پراکنده مکن، و آنان را درباره این مردِ خودخواه و سرکش تردید نینداز. مردم به کار خود بینا شده اند و راه راست خود را تشخیص داده اند و از شهرها، برای امری که بالا گرفته است، گروه گروه جمع شده اند. من، خود، طلحه را دیدم که به کلیدهای بیت المال دست یافته بود! اگر او زمام امور را به دست بگیرد، بی شک، همان روشِ پسر عمویش ابوبکر را در پیش خواهد گرفت!!!<sup>425</sup>

ابن عباس، در پاسخ عایشه، گفت: مادر، اگر بر سر این مرد بلایی بیاید و کشته شود، مردم جز به پیشوای ما، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، به کسی دیگر سر فرود نخواهند آورد. عایشه، با شتاب، گفت: نمی‌خواهم با تو مجادله کنم<sup>426</sup>

## کلیدهای بیت المال در دست طلحه

طلحه کلیدهای بیت المال را به دست آورده بود و، بدین سبب، مردم در خانه او جمع شده بودند، به طوری که خانه اش مملو از جمعیت بود. جای سوزن انداختن نبود. چون دایره محاصره بر عثمان تنگ تر شد، کسی رانزد حضرت امیر رضی الله عنه، ان كنت مأكولاً فكن انت آكلی والا فأدركنی ولما امرقی

یعنی چنانچه می یابست خورده شوم بیا تو - عمو زاده ام مرا بخور وگرنه بدادم برسی پیش از آنکه پاره پاره شوم

پیش از آن، حضرت رضی الله عنه به عثمان فرموده بود که دیگر به نزد او نمی آید؛ مع الوصف آمد. عثمان به آن حضرت عرض کرد: مرا از چند جهت بر تو حق است: حق برادری اسلامی و خویشاوندی<sup>427</sup> و دامادی رسول خدا؛ اگر این همه را نیز ندیده بگیری و ما خود را در عصر جاهلیت فرض کنیم، باز هم، برای خاندان عبد مناف ننگ است که قدرت و حکومت را یکی از فرزندان قبیله تیم [= طلحه] از چنگشان بیرون کند. حضرت امیر رضی الله عنه، در پاسخ او، فرمود: خبر به تو خواهد رسید. آنگاه از خانه عثمان بیرون رفت و آمد به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. در آنجا اُسامه (فرزند زید، آزاد کرده پیامبر) را دید، دست بر شانه او نهاد و با هم به سوی خانه طلحه روانه شدند. وقتی به طلحه رسیدند، علی رضی الله عنه بدو فرمود: طلحه، این چه معرکه ای است که به راه انداخته ای طلحه پاسخ داد: ای ابوالحسن، خیلی دیر آمده ای، وقتی رسیده ای که کار از کار گذشته است.<sup>428</sup>

حضرت امیر رضی الله عنه، چون دید سخن گفتن با طلحه فایده ندارد، هیچ نگفت و از خانه او بیرون آمد و رفت به در بیت المال. فرمود: در بیت المال را باز کنید.

گفتند: کلید نداریم، کلیدها نزد طلحه است. دستور داد در بیت المال را شکستند و خود شروع کرد به تقسیم سکه های زر و نقره و نیز طلا و نقره های انباشته در بیت المال. آنان که به دور طلحه بودند، یک یک، از خانه او بیرون آمدند و به نزد علی علیه السلام رفتند و از بیت المال بهره بردند. طلحه تنها ماند. رفت به نزد عثمان و گفت: ای امیرالمؤمنین، من از کاری که کرده ام از خدای خود بخشایش می طلبم. خیالی در سر داشتم، ولی خدا نخواست و بین من و آرزویم مانع نهاد. عثمان جواب داد: به خدا سوگند که تو نیامده ای تا توبه کنی، بلکه از آن جهت آمده ای که خود را در این میان شکست خورده یافتی! من انتقام این کارت را به خدا وامی گذارم.<sup>429</sup>

طلحه آب را به روی عثمان می بندد و علی علیه السلام به او آب می رساند

طبری می نویسد: عثمان چهل روز در محاصره بود و، در این مدت، طلحه با مردم نماز می گزارد.<sup>430</sup>

هیچ یک از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، از حیث مخالفت و ستیز با عثمان، به پای طلحه نمی رسیدند.<sup>431</sup> طلحه و زبیر زمام امور را به دست گرفته بودند. طلحه از رسیدن آب به خانه عثمان جلوگیری می کرد و نمی گذاشت آب آشامیدنی به آنجا برسد.

علی علیه السلام به طلحه گفت: این چه کاری است که می کنی؛ بگذار این مرد از چاه آب خویش آب بردارد. طلحه گفت: خیر؛ و موافقت نکرد.<sup>432</sup>

طبری می نویسد: چون محاصره کنندگان به شدت عمل افزودند و مانع رسیدن آب به خانه عثمان شدند، عثمان کسی را به نزد علی علیه السلام فرستاد و از او استمداد کرد تا وسایلی برانگیزد و قدری آب به خانه او برساند. علی علیه السلام با طلحه گفت و گو کرد و چون دید که نمی پذیرد به شدت خشمگین شد، تا جایی که طلحه چاره ای جز موافقت با علی علیه السلام ندید و سرانجام قدری آب به عثمان رساندند. اما، باز آب را از او منع کردند<sup>433</sup>

عثمان به بالای بام آمد و به مردم گفت: آیا علی در میان شماست؟ گفتند: نه. گفت: سعد هست؟ گفتند: نه. عثمان مدتی خاموش ماند، سپس سر به زیر آورد و گفت: کسی هست که علی علیه السلام را بگوید تا به ما آب برساند؟ چون این خبر به علی علیه السلام رسید، سه مشک آب پُر و به خانه عثمان فرستاد. غلامان بنی هاشم و بنی امیه مشک های آب را در میان گرفتند تا از آسیب شورشیان در امان بمانند. با این حال، تا آن آب به خانه عثمان برسد، عده ای از آنان زخمی شدند!

در این گیر و دار، مُیَمِّع بن جاریه انصاری بر طلحه گذر کرد. طلحه از او پرسید: مُیَمِّع، اربابت عثمان چه می کند؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، گمان می برم که عاقبت او را می کشید. طلحه، به طعنه، جواب داد: اگر کشته شود، نه پیامبر مُرسَلی کشته شده نه فرشته مَقْرَبی. <sup>434</sup>

عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعہ می گوید: در آن هنگام که عثمان در محاصره بود، روزی به نزد وی رفتم و ساعتی با او به گفت و شنود پرداختم. در آن حال که مشغول سخن بودیم، عثمان دستم را گرفت و مرا واداشت تا به سخنان کسانی که در پشت در خانه او بودند گوش بدهم. در آن وقت شنیدم که یکی می گفت: منتظر چه هستید؟ و دیگری یواب داد: صبر کنید، شاید از کارهای خود باز گردد. در همان حال، که من و عثمان گوش ایستاده بودیم، طلحه بن عبیدالله گذر کرد. پس، ایستاد و پرسید: ابن عُدَیس کیاست؟ گفتند: اینیاست 435. ابن عدیس به نزد طلحه آمد و طلحه در گوش او چیزی گفت. آنگاه ابن عدیس بازگشت و به یاران خود چنین دستور داد: از این به بعد نگذارید کسی به خانه عثمان رفت و آمد کند. عثمان گفت: خداوندا، تو خود شَرِّ طلحه را از سرم کوتاه کن که او مردم را بر من برانگیخت و آنان را بر من بشورانید پرده احترام مرا درید و حال آن که چنین حَقِّی نداشت!

عبدالله می گوید: چون خواستم از خانه خلیفه خارج شوم، بنا به دستور ابن عدیس، از بیرون آمدنم یلوگیری کردند، تا آنکه محمد بن ابوبکر، که از آنجا می گذشت، گفت: دست از او بدارید. پس مرا آزاد کردند.

قتل عثمان و واکنش حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام به علی عَلَيْهِ السَّلَام خبر دادند که می خواهند عثمان را بکشند. به فرزندان خود، حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَام، چنین دستور داد: شمشیرهای خود را بردارید و بر در خانه عثمان بایستید و اجازه ندهید



کسی به خلیفه دست یابد. فرزندان علی علیه السلام ، در اجرای امر پدر، خود را به خانه عثمان رساندند. پیرامون سرای خلیفه هنگامه عجیبی بر پا بود و مردم برای پایان بخشیدن به کار عثمان اصرار داشتند! سرانجام زد و خورد شروع شد و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام ، در دفاع از عثمان، زخمی شدند. رخساره حسن گلگون گشت و سرِ قنبر، غلامِ علی علیه السلام ، شکست و به سختی مجروح شد.

محمد بن ابوبکر ترسید که بنی هاشم، از دیدن حالِ فرزندانِ علی علیه السلام ، خشمگین شوند و فتنه ای بر پا کنند. پس، دو تن از مهاجمان را پیش کشید و به آن دو گفت: اگر بنی هاشم چنین وضعی را ببینند، مخصوصاً آن خون را بر رخسارِ حسن، بیم آن می رود که مردم را از پیرامونِ عثمان، به ضرب شمشیرهای خود، برانند و نقشه های ما نقش بر آب گردد. صلاح این است که ما خود را از دیوار به خانه عثمان برسانیم و بی سر و صدا او را بکشیم<sup>436</sup>

ابن ابی الحدید می نویسد: طلحه، که روی خود را با پارچه ای پوشانده بود و بدین وسیله خود را از انظار مردم مخفی نگاه می داشت، خانه عثمان را تیر باران می کرد<sup>437</sup> محمد بن ابی بکر با دو نفر از دیوار خانه های همسایه عثمان بالا رفتند و خود را به عثمان رسانیدند. محمد بن ابی بکر گفت: من عثمان را می گیرم و شما بیایید و او را بکشید. آن سه نفر رفتند و چون به عثمان دست یافتند، محمد بن ابی بکر بر سینه او نشست. عثمان به او گفت: پدرت ابوبکر اگر می دید که تو بر سینه من نشسته ای ناراحت می شد. محمد بن ابی بکر دستش سست شد؛ آن دو مرد دیگر آمدند و او را کشتند<sup>438</sup>

وقتی عثمان کشته شد، به طلحه بشارت دادند. اما، حضرت امیر علیه السلام وقتی خبر را شنید، با حالی خشمگین بیرون آمد. چون چشمِ طلحه به علی علیه السلام افتاد

گفت: ای ابو الحسن، تو را چه شده است که این سان برافروخته و خشمگینی؟  
حضرت امیر علیه السلام به طلحه گفت: لعنت و نفرین خداوند بر تو باد! آیا مردی از  
اصحاب رسول خدا را می کشند؟! طلحه جواب داد: اگر او مروان را از خود  
دور می کرد کشته نمی شد <sup>439</sup> در روایت دیگر آمده است که گفت: او نه ملک  
مقرب است، نه نبی مُرسل <sup>440</sup>

## بیعت مردم با حضرت امیر علیه السلام و دفن عثمان

جنازه عثمان بر زمین مانده بود و نمی گذاشتند که کسی او را دفن کند، تا آنگاه که مردم با حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند. آنگاه بنی امیه از آن حضرت در خواست تا به خانواده عثمان اجازه این کار را بدهد. حضرت امیر علیه السلام اجازه داد و امر کرد که بگذارند دفنش کنند. بعد از نماز مغرب، پنج نفره جنازه را برداشتند و بردند؛ مروان دخترش و سه تن از غلامانش.

چون مردم از این کار باخبر شدند، دامن های خود را پُر از سنگ کردند و بر سر راه جنازه عثمان نشستند.. چون جنازه عثمان به میان ایشان رسید، تابوت او را سنگ باران کردند و برای سرنگون ساختن آن هجوم بردند. این واقعه به علی علیه السلام گزارش شد. آن حضرت عده ای را مأمور کرد تا مزاحمت مردم را از جنازه عثمان دفع کنند و از آن محافظت نمایند. آن عده نیز، بنا به دستور، جنازه را در میان گرفتند تا آن را به مقصد رساندند و، بدین ترتیب، بدن عثمان در باغ "حَشُّ کُؤِکَب" که یهودیان مردگان خود را در آنجا دفن می کردند و در جنب بقیع بود، به خاک سپرده شد.

دختر عثمان، در تشیع جنازه پدر، صدا به نوحه و زاری بلند کرد و، در همان حال، مردم آنان را سنگ باران می کردند و فریاد می زدند: نَعْتَلُ، نَعْتَلُ<sup>441</sup> پس از آن که معاویه به خلافت نشست، دستور داد که دیوار حَشُّ کُؤِکَب را خراب کردند و آن قسمت را به قبرستان بقیع متصل ساختند و نیز فرمان داد تا مسلمانان اموات خود را در اطراف قبر عثمان به خاک بسپارند تا، به این ترتیب، قبر عثمان به قبور مسلمانان پیوسته شود. اکنون نیز قبر عثمان در آخر بقیع است.

## پایان سقیفه

سقیفه، ای که چند تن در زمان پیامبر ﷺ نقشه آن را کشیده بودند. پس از کشته شدن عثمان به پایان رسید. در سقیفه طوری نقشه کشیده بودند که یکی بعد از دیگری بیاید و خلیفه شود. اگر عثمان کشته نمی شد کسی را از بنی امیه مانند معاویه معین می کرد و حضرت علی علیه السلام خلیفه نمی شد. لکن، آن بند و بستی که در سقیفه کرده بودند، با شورش مردم بر عثمان و قتل او، از هم گسیخت و مردم آزاد شدند. و آنگاه که مسلمانان از بند سقیفه رها شدند، مهاجران و انصار و اصحاب پیامبر ﷺ ریختند به درب خانه علی علیه السلام و آن حضرت به مسجد پیامبر ﷺ آمد و مردم با آن حضرت علیه السلام بیعت کردند.<sup>442</sup>

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در روزی از روزهای اواخر خلافت خود، در ضمن اجراء خطبه ای، که به "شقشقیه" شهرت یافته است<sup>443</sup>. به اجمال، از دوران به حکومت رسیدن ابوبکر تا چگونگی بیعت مردم با خود و حوادث پس از آن یاد می کند. در خاتمه کتاب. مناسب دیدیم که این خطبه را نقل کنیم.

خطبه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، معروف به شقشقیه

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ [ابن ابی قحافه] وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ  
الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَا .

هان، ای مردم، سوگند به خدا، آن شخص (ابوبکر) جامه خلافت را به تن  
کرد و حالیکه خود می دانست که جایگاه من نسبت به خلافت، مانند میل وسط  
سنگ آسیاب به آسیاب است که به دور آن می گردد.

يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ؛ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا؛  
وَ طَفَّقْتُ أَرْتِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِي يَدًا [يداً] أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيهِ [ظلمه] عَمِيَاءَ،  
يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ.

سیل انبوه فضیلت ها از قلّه های روح من به سوی انسان ها سرازیر می  
شود. ارتفاعات سر به ملکوت کشیده امتیازات من بلندتر از آن است که پرندگان  
دور پرواز بتوانند هوای پریدن بر آن ارتفاعات را در سر پیورانند. (در آن  
هنگام که خلافت در مسیری دیگر افتاد) پرده ای میان خود و زمامداری آویختم  
و روی از آن گرداندم؛ چون در انتخاب یکی از دو راه اندیشیدم: یا می بایست  
با دستی خالی به مخالفانم حمله کنم یا در برابر حادثه ای ظلمانی و پرابهام  
شکیبایی پیشه گیرم. (چه حادثه ای) حادثه ای بس کوبنده، که بزرگسال را  
فرتوت و کمسال را پیر و انسان با ایمان را تا دارید پروردگارش در رنج  
ومشقت فرو می برد.

فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْيَى . فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذَى وَ فِي الْحَلْقِ شَيْءٌ،  
أَرَى تُرَأَى نَهْبًا. حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ، فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ.

به حکم عقل سلیم بر آن شدم که صبر و تحمل را بر حمله با دست خالی ترجیح دهم. پس، راه بردباری پیش گرفتم، چونان بردباریِ چشمی که خس و خاشاک در آن فرو رفته و گلویی که استخوانی مجرایش را گرفته باشد. (چرا اضطراب سر تا پایم را نگیرد و اقیانوس درونم را نشوراند؟) می دیدم حقی که به من رسیده و از آن من است به یغما می رود و از مجرای حقیقی اش منحرف می گردد. تا آن گاه که روزگار نفر اول سپری گشت و او راهی سرای آخرت شد و خلافت را، پس از خود، به دیگری سپرد.

[ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشى:]

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كورِهَا وَ يَوْمُ حِيَانِ أَخِي يَا بَرِّ.

[این رویداد تلخ شعر اعشی قیس را خواند که می گوید:]

روزی که با حیان، برادر جابر، در بهترین رفاه و آسایش غوطه ور در لذت بودم کیا؛ و امروز که با زاد و توشه ای ناچیز سوار بر شتر در پهنه بیابان ها گرفتارم؟!

فِيَا عَيِّبًا بَيْنَاهُمَا يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخِرِ بَعْدَ وَقَاتِهِ - لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا  
ضَرَعِيهَا!

شگفتا! با این که نفر اول، در دوران زندگی اش از خلافت استعفا می کرد پس از خود گردن بند خلافت را که به گردن دیگری بست آن دو تن دو پستان خلافت را چه سخت میان خود تقسیم کردند!

فَصِيرَهَا فِي حَوْزِهِ خَسَنَاءَ يَغْلُظُ كَلْمُهَا وَ يَخْشَنُ مَسُّهَا وَ يَكْثُرُ الْعِشَارُ فِيهَا وَ  
الْأَعْتِدَارُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا كَرَآبِ الصَّعْبَةِ إِنَّ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمٌ وَ إِنَّ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّم.

دومی کار انتخاب خلیفه را پس از خود در یک گروهی خشن وا گذاشت، لغزش های فراوان به جریان می افتد و پوزش های مداوم به دنبال دارد. دمساز

طبع درشتخو، چونان سواری است بر شتر چموش، که اگر افسارش را بکشد  
بینی اش بریده شود و اگر رهایش کند از اختیارش به در می رود.

فَمُنِيَ النَّاسُ - لَعَمْرُ اللَّهِ - بِخَبْطِ وَشِمَاشٍ وَتَلَوْنِ وَاعْتِرَاضٍ. قَصَبَتْ عَلَيَّ  
طُولَ الْمُدَّةِ وَشِدَّةَ الْمِحْنَةِ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ يَعْلاَهَا فِي يَمَاعِهِ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ.  
سوگند به پروردگار که مردم، در ناهنجار، به مرکبی ناآرام و راهی خارج از  
جاده و سرعت در رنگ پذیری و حرکت در پهنای راه به جای سیر در خط  
مستقیم مبتلا گشتند. من به درازای مدّت و سختی مشقت در چنین وضعی تحمل  
ها نمودم؛ تا آن گاه که دومی هم راه خویش رفت و رهسپار سرای دیگر گشت  
و کار انتخاب خلیفه را در اختیار جمعی گذاشت مرا گمان خود که هم یکی از  
آنان پنداشت.

فِي اللَّهِ وَلِلشُّورَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى  
هَذِهِ النَّظَائِرِ! لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسْفُؤًا، وَطَرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَغَا رَيْلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ  
وَمَالَ الْآخِرُ لِصَهْرِهِ مَعَ هُنٍ وَهَنٍ.

پناه بر خدا از چنین شورایی! من کی در برابر نفر اولشان در استحقاق  
خلافت مورد تردید بودم که امروز با اعضای این شورا قرین شمرده شوم! (من  
بار دیگر شکیبایی پیشه کردم و) خود را یکی از آن پرندگان قرار دادم که اگر  
فرود می آمدند، من هم با آنان فرود می آمدم و اگر می پریدند، با جمع آنان به  
پرواز در می آمدم. مردی در آن شورا، از روی کینه توزی، از حق اعراض کرد  
و دیگری به برادر زنش تمایل نمود، بااعراض دیگری که در دل داشت.

إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِيًا حِضْنِيهِ، بَيْنَ نَتِيلِهِ وَمُعْتَلِفِهِ. وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ  
يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ. إِلَى أَنْ انْتَكثَ عَلَيْهِ فَتْلُهُ وَأَيَّهَزَ عَلَيْهِ  
عَمَلُهُ وَكَبَتْ بِهِ بَطْنَتُهُ.

تا اینکه سرانجام سومین نفرشان برخاست، در حالی که دو پهلوی او، از شکم تا مخرجش، برآمده بود و به همراهش برادران هم پشتش نیز برخاسته و به تکاپو افتادند و بیت المال مسلمانان را آنچنان باولع و بیحساب بلعیدند که شتر، سبزه های بهاری را. سال ها بر این منوال گذشت و پایان زندگی سوّمی هم فرا رسید و رشته هایش پنبه شد و کردار او به حیاتش خاتمه داد و پُر خوری به رویش درانداخت.

فَمَا رَاعِنِي إِلَّا وَالنَّاسُ كَعُرْفِ الضَّبْعِ إِلَيَّ، يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ يَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْتُ  
وُطِيءَ الْحَسَنَانَ وَشُقَّ عِطْفَايَ [عطافى]، مُيْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةَ الْغَنَمِ.

برای من روزی بس هیجان انگیز بود که انبوه مردم، با ازدحامی سخت، به رسم قحط زدگانی که به غذایی برسند، برای سپردن خلافت به دست من، از هر طرف هجوم آوردند. اشتیاق و شور مردم چنان از حد گذشت که دو فرزندم حسن و حسین کوبیده شدند و ردایم از دو سو از هم شکافت. تسلیم عموم مردم در آن روز، اجتماع انبوه گله های گوسفند را به یاد می آورد که، یکدل و هماهنگ، پیرامونم را گرفته بودند.

فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَتْ طَائِفَهُ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخِرُونَ؛ كَانَهُمْ لَمْ  
يَسْمَعُوا اللَّهَ سُبْحَانَهُ [حيثُ] يَقُولُ: "تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نِيْعُلُهَا لِلَّذِينَ لَا يَرِيدُونَ  
عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فِسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ."

هنگامی که به امر زمامداری برخاستم، گروهی عهد خود را شکستند و جمعی از راه منحرف گشتند و گروهی دیگر ستمکاری پیشه کردند. گویی آنان سخن خداوند را نشنیده بودند که فرموده است: "ما آن سرای ابدیت را برای کسانی قرار خواهیم داد که در روی زمین برتری بر دیگران نجویند و فساد به راه نیندازند، و عاقبت کارها به سود مردمی است که تقوا می ورزند."



بَلَى، وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَوَعَوْهَا، وَلَكِنَّهُمْ حَلَّتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَرَأَوْهُمْ زَبْرِيهَا!  
 آری، به خدا سوگند که آنان کلام خدا را شنیده و گوش به آن فراداده و  
 درکش کرده بودند، ولی دنیا خود را در برابر دیدگان آنان بیاراست، تا درجاذبه  
 زینت و زیور دنیا خیره گشتند و خود را درباختند.

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحَيِّهِ بِوَجُودِ  
 النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يَقَارُؤُوا عَلَى كُظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعَبِ مَظْلُومٍ، لَأَ  
 لَقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِيهَا وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيهَا، وَلَا لَفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ  
 عِنْدِي مِنْ عَفْطِهِ عَنز!

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و روح را آفرید، اگر گروهی برای یاری  
 من آماده نبود و حجت خداوندی، با وجود یاوران، بر من تمام نشده بود و پیمان  
 الهی با عالمان درباره عدم تحمل پرخوری ستمکار و گرسنگی ستمدیده نبود،  
 مهار (شتر) این زمامداری را به دوشش می انداختم و انجام آن را، همچون  
 آغزش، با پیاله بی اعتنایی سیراب می کردم. در آن هنگام می فهمیدید که این  
 دنیای شما در نزد من از آب بینی یک بز هم ناچیزتر است!

[قَالُوا: وَقَامَ إِلَيْهِ رَيْلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ  
 فَنَاوَلَهُ كِتَابًا (قِيلَ إِنَّ فِيهِ مَسَائِلَ كَانَ يَرِيدُ الْإِيَابَةَ عَنْهَا). فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ (فَلَمَّا فَرَغَ  
 مِنْ قِرَاءَتِهِ) قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لَوْ اطَّرَدَتْ خُطْبَتُكَ مِنْ حَيْثُ  
 أَفْضَيْتَ. ]

[گفته اند: سخن آنحضرت که به اینجانب رسید مردی از اهل دهات عراق  
 برخاست و نامه ای به آن حضرت داد که به مطالعه آن مشغول شد، و چون از  
 خواندن آن فارغ گردید، ابن عباس به آن حضرت عليه السلام گفت: یا امیرالمؤمنین،

کاش از آن جا که سخن کوتاه کردی گفتار خود را ادامه دهی. ]

[قَالَ: ] هَيْهَاتَ يَا بْنَ عَبَّاسٍ! تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ!

[حضرت امیر علیؑ فرمود: ] ای ابن عباس، دور است (از این که مانند آن سخنان دیگر گفته شود؛ گویا شقشقه که از دهان شتر نر<sup>444</sup> آویخته شده و باز در جای خود آرام گرفت .

[قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَوَاللَّهِ مَا أَسَفْتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفِي عَلَى هَذَا الْكَلَامِ  
أَلَا يَكُونُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ. ]

[ابن عباس می گوید: سوگند به خدا، از قطع هیچ سخنی آنقدر اندوهیگن نشدم که از قطع کلام آن حضرت، چرا که نشد سخن را به آن جا که اراده کرده بود برساند. ]

آن حضرت فرمایش خود را که بیان دردهائی بود که قریب به بیست و هشت فرمان روائی سه خلیفه تحمل کرده بود و در آن ساعت بیان کرده به گوشت شش مانند یک شتر نر در حال هیجان از دهان می آویزد و پس از آن می فرماید: (ثم قرئت) یعنی پس از هیجان آرام گرفت؛ سبب این فرمایش آن حضرت این خطبه را خطبه شقشقیه نامیده اند.

## واقعه حرّه نمایندگان مردم مدینه در دربار یزید

والی مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان نمایندگی را از مردم مدینه که در میانشان عبد الله بن حنظله، غسیل ملائکه از انصار و عبد الله ابن ابی عمرو مخزومی و منذر بن الزبیر و گروه بسیار از اعیان و اشراف مدینه به چشم می خوردند، برگزید تا به خدمت یزید اعزام شوند.

این نمایندگان به نزد یزید رسیدند. یزید مقدمشان را گرمی داشت و جوایزی درخور ملاحظه به ایشان عطا کرد. عبد الله، فرزند حنظله، را که مردی شریف و فاضل و عابد و مورد احترام بود، یکصد هزار درهم بخشید و به هر یک از هشت پسرانش که به همراه او بودند، به غیر از لباس و چارپا، ده هزار درهم جایزه داد!

گروه نمایندگان در راه بازگشت چون به مدینه رسیدند. زبان به دشنام و بدگویی از یزید گشودند و اظهار داشتند که ما از نزد کسی باز گشته ایم که دین ندارد، شراب می خورد و تنبور می نوازد و با آواز خوانان یار و همنشین است. مردی است سگ باز و با جوانان فاسد و بدکاره به شب زنده داری می پردازد. شما مردم گواه باشید که ما او را لایق خلافت ندانسته، از این مقام خلع می کنیم.

عبد الله، فرزند حنظله، غسیل الملائکه، برخاست و گفت: من از نزد کسی آمده ام که اگر بجز این فرزندانم یار و یآوری نمی داشتم با همینها علیه او قیام می کردم.

به او گفتند:

به ما گفته اند که او تو را برکشیده و گرامیت داشته و به جایزه وصله سرافرازت کرده است! فرزند حنظله گفت: آری این چنین کرده و من عطایای او را از آن روی پذیرفته ام که به وسیله آنها قدرتی به دست آورده برای جنگ با او سپاه و ابزار جنگی تهیه کنیم.

پس مردم نیز یزید را از خلافت خلع کرده، بر همین اساس با عبد اللّٰه بن حنظله پیمان بستند و او را بر خود امیر و فرمانروا ساختند.

أما منذر بن زبیر که در این ملاقات یکصد هزار درهم از یزید جایزه دریافت کرده بود، چون به مدینه آمد، گفت: گرچه یزید یکصد هزار درهم به من جایزه داده است، این مبلغ مانع آن نخواهد بود که من خبر او را براستی به شما نرسانم. به خدا سوگند که یزید شراب می خورد و مست می شود تا جایی که نماز رانمی خواند. او در این مورد چون دیگر یارانش، بلکه شدیدتر از آنها، از یزید به بدگوئی پرداخت<sup>445</sup>

## قیام صحابه و تابعین

قیام مردم مدینه و بیعتشان با عبد الله بن حنظله ذهبی در تاریخ الاسلام می نویسد: مردم مدینه پیرامون عبد الله بن حنظله گرد آمدند و با او پیمان بستند که تا پای مرگ از او اطاعت کنند. عبد الله خطاب به ایشان گفت:

ای مردم! از خدا بترسید. ما علیه یزید خروج نکردیم، مگر اینکه از آن بیم داشتیم که از آسمان سنگ بر سر ما بیارد این مرد به کنیزان صاحب فرزند از پدرش تجاوز می کند و با دختران و خواهرهای خود همبستر می شود. شراب می خورد و نماز نمی خواند<sup>446</sup>.

یعقوبی نیز در تاریخ خود می نویسد:

ابن مجنا: مأمور خالصه جات معاویه، به نزد عثمان به محمد، که از جانب یزید فرماندار مدینه شده بود، آمد و به او خبر داد هنگامی که می خواسته گندم و خرما را که همه ساله از آن خالصه جات به دست می آمده به شام بارگیری کند، مردم مدینه مانع کار او شده اند. عثمان به دنبال گروهی از ایشان فرستاد و چون حاضر شدند، با ایشان به درشتی سخن گفت! آنها نیز علیه او و هرکس از بنی امیه که در مدینه بود. شوریدند و سر انجام ایشان را از مدینه بیرون کرده، از پشت سر نیز سنگ بارانشان نمودند<sup>447</sup>.

در آغانی آمده است که عبد الله زبیر در مقام خلع یزید برآمد و مردم بسیاری نیز به پشتیبانی او برخاستند. عبد الله بن مطیع و عبد الله بن حنظله و گروهی از مردم مدینه به مکه وارد شده، در مسجد الحرام به حضور فرزند زبیر رسیدند و همه یا بر فراز منبر خلع یزید را اعلان کردند.

عبد الله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی خلع یزید را چنین اعلام کرد: همانگونه که من عمامه از سر بر می گیرم، یزید را از خلافت خلع می کنم. این بگفت و عمامه از سر بر گرفت. آنگاه ادامه داد: این را می گویم، در حالی که شخص یزید به من رسیدگی کرده و ج ای نیکو به من ارزانی داشته است. آری این مرد دشمن خداست و همواره مست و خمار شراب است!

دیگری گفت: من یزید را از خلافت خلع می کنم، همان طور که کفشم را از پای در می آورم.

دیگری گفت: من او را را خلع می کنم، همان گونه که لباس از تن بیرون می کنم. و دیگری گفت: . تا آنکه عمامه و لباس و کفش و موزه های رنگارنگ در مسجد انباشته شد، و به این ترتیب بیزاری خود را از یزید آشکار کرده، در خلع او هم داستان شدند.

أما عبد الله به عمر، و محمد بن علی بن ابی طالب از هماهنگی با ایشان امتناع ورزیدند. در نتیجه بین محمد حنفیه مخصوصاً با اصحاب و یاران ابن زبیر در مدینه گفتگو و سخنان بسیاری رد و بدل شد، تا جایی که خواستند وی را به خواسته خود مجبور کنند که ناگزیر از مدینه بیرون شد و به مکه روی آورد. و این نخستین برخورد سخت و ناگواری بود که بین او و فرزند زبیر اتفاق افتاده است.

سپس اهالی مدینه تصمیم گرفتند که افراد بنی امیه را از مدینه بیرون کنند. پس از ایشان پیمان گرفتند که پس از خروج از مدینه، هیچ سپاهی را علیه مردم مدینه یاری ندهند، بلکه آنها را برگردانند و اگر نتوانستند، با ایشان همراه نشده و به مدینه باز نگردند.

### نوامیس بنی امیه در پناه امام سجاد علیه السلام

ابو الفری در اغانی می نویسد که مروان به نزد عبد الله بن عمر رفت و گفت: ای ابو عبد الرحمن! می بینی که مردم علیه ما شوریده اند. پس از تو اهل و عیال ما را در پناه خود بگیر. فرزند عمر پاسخ داد: من نه کاری به کار شما دارم و نه به اینان.

مروان با این پاسخ برخاست و در حالی که بیرون می رفت، گفت: مرده شوی این اوضاع و دین و آیینت را ببرد! آنگاه به نزد علی بن الحسین آمد و از آن حضرت درخواست کرد که اهل و عیال او را در پناه خود بگیرد. امام خواهش او را پذیرفت و حرم مروان و همسرش ام ابان، دختر عثمان، را زیر حمایت خود به همراه دو فرزندش محمد و عبد الله به طایف فرستاد.

طبری وابن اثیر آورده اند در آن هنگام که مردم مدینه فرماندار و نماینده یزید و افراد بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان به نزد عبد الله بن عمر رفت و از او خواست تا خانواده او را در پناه خود بگیرد. اما فرزند عمر زیر بار خواهش مروان نرفت. این بود که به علی بن الحسین مراجعه کرد و گفت:

ای ابو الحسن! من بر تو حق خویشاوندی دارم، حرم مرا در کنار حرم خویش در امان بگیر. امام در پاسخ او فرمود: باشد پس مروان خانواده اش را به نزد امام فرستاد و آن حضرت نیز آنها را به همراه خانواده خودش از مدینه بیرون برد و در ینبع جای داد.<sup>448</sup>

در تاریخ ابن اثیر آمده است که مروان، همسر خود عایشه، دختر عثمان بن عفان، و دیگر افراد خانواده اش را به خدمت علی بن الحسین فرستاد و آن حضرت نیز اهل و عیال مروان را به همراه خانواده خود به ینبع فرستاد.

در آغانی نیز آمده است که مردم، بنی امیه را از مدینه بیرون کردند و مروان خواست که با همراهانش نماز گزارد که مانع شده و گفتند: به خدا سوگند که او حق نماز گزاردن با مردم را نخواهد داشت، ولی می تواند با خوانده اش نماز بخواند. این بود که مروان با آنها نماز گزارد و بیرون شد<sup>449</sup>



## استمداد بنی امیه از یزید

طبری و دیگران گفته اند که افراد بنی امیه از خانه های خود بیرون شده به خانه مروان وارد و در آنجا اجتماع کردند و مردم مدینه نیز آنان را تقریباً در محاصره گرفتند چون بنی امیه چنان دیدند، نامه ای به یزید نوشته از او کمک و نجات طلب کردند. یزید به فرستاده ایشان گفت: مگر نه تعداد افراد بنی امیه وموالیان ایشان در مدینه به یک هزار نفر می رسند؟! فرستاده گفت: آری، و به خدا قسم که بیشتر هم هستند! یزید گفت: این عده نتوانستند که حتی ساعتی چند در مقابل مهاجمین ایستادگی کنند؟!

پس یزید امر به احضار عمرو بن سعید داد و چون حاضر شد، نامه بنی امیه را برای او بخواند و او را از ماجرا آگاه ساخت و سپس فرمان داد تا به سرکوبی مردم مدینه اقدام کند. اما عمرو زیر بار نرفت و چنین مأموریتی را نپذیرفت. پس به عبید الله بن زیاد نامه نوشت و او را مأمور عزیمت به مدینه و سرکوبی مردم آنجا کرد و مقرر داشت که پس از آن به مکه رفته، ابن زبیر را سرکوب کند. ابن زیاد این مأموریت را نپذیرفت و گفت:

به خدا قسم که من این دو ننگ و رسوایی را برای این فاسق با هم انجام نخواهم داد: یکی کشتن پسر دختر پیغمبر خدا ﷺ ، و دیگر جنگ با خانه خدا!

گفتنی است که مرجانه، مادر عبید الله زیاد، فرزندش را به سبب کشتن امام حسین علیه السلام مورد شماتت و سرزنش قرار داد و عظمت کاری را که مرتکب شده بود یادآور شد و گفت: وای بر تو، این چه کاری بود که کردی، و به چه مسؤولیت بزرگ و ننگینی تن دردادی؟<sup>450</sup>

چون یزید از جانب عبید اللہ زیاد نا امید گردید، به دنبال مسلم به عقبه مرّی فرستاد. چه، معاویه روزی به او گفته بود: بالاخره تو روزی با مردم مدینه درگیر خواهی شد. در آن صورت مسلم بن عقبه را به سرکوبی ایشان مأمور کن. زیرا او مردی است که خدمت وفداکاریش را آزموده ام!

چون مسلم به خدمت یزید رسید، او را پیر مردی یافت بیمار وضعیف و از کار افتاده<sup>451</sup>

ابو الفری در اغانی خویش می نویسد که مسلم به یزید گفت: تو هر کس را که مأمور جنگ مدینه کردی زیر بار آن نرفت و شانه از زیر بار آن خالی نمود. اما این کار تنها از من بر می آید. زیرا من در خواب دیده ام که درخت خار بن عرقه مدینه فریاد می کند. فقط به دست مسلم! به جانب صدا برگشتم و شنیدم که می گفت: مسلم! از مردم مدینه که کشتند گان عثمان هستند، انتقامت را بگیر!

## سفارشهای خلیفه به فرمانده سپاه

طبری می نویسد چون یزید مسلم را به سرکوبی قیام مردم مدینه مأمور کرد، به او گفت: اگر بلایی بر سرت آمد حصین به نمیر السکونی را به جانشینی خود بر سپاه بگمار. آنگاه چنین اضافه کرد: به مردم مدینه سه روز مهلت ده. اگر در آن مدت فرمانبرداری خود را اظهار داشتند که هیچ، وگرنه پس از آن مدت با آنها بجنگ. و چون بر آنها دست یافتی، مدت سه روز دست سپاهیانت را بر غارت و چپاول اموال ایشان آزاد بگذار تا هر چه را از مال و خواسته و پول و سلاح و خوراکی به دست آوردند از آن ایشان باشد!

پس از گذشت سه روز، دست ایشان بردار و علی بن الحسین را مورد توجه و مرحمت خود قرار داده و آزاری به او مرسان و سپاهیانت را؛ نیز فرمان ده تا جانب حرمت او را نگهدارند. خودت را به او نزدیک گردان که او در رفتار و آشوب مردم مدینه دخالتی نداشته است.

پس مسلم منادی خود را فرمان داد تا مردم را بسیج کند. منادی او بانگ برداشت: پیش به سوی حجاز! با دریافت جایزه و گرفتن یکصد دینار نقد برای مخارج شخصی که نقداً پرداخت می شود. این بود که دوازده هزار رزمنده مسلح آماده عزیمت شدند.

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف سفارشهای یزید را به مسلم بن عقبه چنین آورده است: چون به مدینه رسیدی، هر کس را که مانع ورودت به مدینه شد و یا به جنگ تو برخاست با او بجنگ و پاسخ شمشیر را با شمشیر بده و بر آنها رحم مکن، و مدت سه روز دست سپاهیانت را به غارت اموال مردم مدینه آزاد بگذار. مجروحین آنها را بکش و فراریانشان را مورد تعقیب قرار ده اما اگر

با تو از در مدارا در آمدند، از آنها در گذر و به سوی مکه عزیمت کن و با ابن زبیر بجنگ.

هم او در مروی الذهب خویش آورده است که یزید، مسلم ابن عقبه را مأمور سرکوبی قیام مردم مدینه کرد. مسلم مدینه را بر خلاف پیغمبر خدا ﷺ که طیبه (خوشبو) می خواند، تنه (گندیده) نامید! دینوری نیز همین مطالب را آورده است.

شعر خلیفه مسلمانان چون سپاه آماده حرکت به سوی مدینه شد، یزید از آن سان دید و خطاب به عبد الله بن الزبیر چنین سرود:

أبلغ أبا بكر، إذا الليل سرى وهبط القوم على وادي القرى  
عشرون ألفاً بين كهل وفتى أجمع سكران من الخمر ترى  
أم جمع يقظان نفي عنه الكرى؟ چون شب به پایان رسید و سپاه در وادی  
القری فرود آمد، فرزند زبیر را بگو که بیست هزار رزمنده جوان و سالمند را آیا  
تو همگی مست شراب می بینی یا همه بیدار و هشیار  
کنیه عبد الله زبیر، ابوبکر و ابو حبیب بود. عبد الله زبیر، یزید را السکران  
الخمیر می نامید. مسعودی می نویسد که یزید اشعار زیر را برای ابن زبیر  
فرستاد:

ادع الهك في السماء فإنني أدعو عليك ريال عك وأشعر  
كيف النياه أبا خبيب منهم فاحتل لنفسك قبل اتى العسكر!<sup>452</sup>

طبری وابن اثیر نیز گفته اند: چون عبد الملک مروان شنید که یزید سپاهیانی را با چنان سفارشهایی (به مدینه گسیل داشته است، از عظمت این چنین فرمان و کار گستاخانه ای گفت: آرزو دارم که آسمان بر زمین بیفتد!

أما دیری نگذشت که خود او و در اوان خلافتش به کاری گستاخانه تر از آن دست زد. و آن هنگامی بود که حجاج بن یوسف را مأموریت داد تا مکه را به محاصره کشید و هم با منجیق، کعبه (خانه خدا و قبله مسلمانان)، را در هم بکوبید و عبید الله زبیر را از پای در آورد و بکشت.

سپاهیان خلافت در راه مکه و مدینه چون خبر حرکت مسلم و سپاهیانش به سوی مدینه به اهالی آنجا رسید، ایشان نیز بر شدت محاصره خود بر بنی امیه در خانه مروان افزوده و گفتند: به خدا سوگند که دست از شما بر نمی داریم، مگر هنگامی که شما را چنگ آورده گردن بزنیم، یا اینکه با ما پیمان سخت ببندید و تعهد نمایید که علیه ما قیام نکرده در هیچ درگیری شرکت نکنید و از نقاط ضعف ما استفاده ننمایید، و به یاری دشمنانمان برنخیزید. در این صورت دست از شما برداشته، تنها به بیرون کردنتان اکتفا خواهیم کرد. بنی امیه تمکین کردند و بر این قرار تعهد نمودند. پس مردم مدینه از آنها دست برداشتند و آنها نیز باروبنه برگرفته از مدینه کوچ کردند تا اینکه در میان راه وادی القری به مسلم به عقبه برخوردند.

مسلم در این برخورد، نخستین کسی از آنان را که عمرو بن عثمان بود، فراخوند و به او گفت: مرا در جریان امر بگذار و از اوضاع مدینه آگاه گردان و نظرات را هم بگو. فرزند عثمان پاسخ داد: نمی توانم چیزی بگویم، آنها از ما پیمان گرفته اند که درباره آنها چیزی نگوئیم. مسلم گفت: به خدا سوگند که اگر تو فرزند عثمان نبودی، گردنت را می زدم! و قسم به خدا که پس از تو هیچ فرد قریشی را به حال خود رها نمی کنم.

فرزند عثمان از نزد مسلم بیرون آمد و یارانش را از آنچه بین او و مسلم گذشته بود آگاه ساخت. پس مروان بن حکم به فرزندش عبد الملک گفت تو

پیش از من با مسلم ملاقات کن تا شاید به گفته تو بسنده کرده از من چیزی نخواهد. پس عبد الملک به نزد مسلم رفت و مسلم از او پرسید: بیار تا چه داری! عبد الملک گفت: باشد. به نظر من با سپاهیان تا ذی نخله پیش بران و در آنجا فرود آی و سپاهیان را در سایه درختهای خرماي آنجا استراحت ده تا از خرماي پرشدهش، که برای شیره گیری مورد استفاده است، بخورند. فردای آن حرکت کن و مدینه را دور زده سمت چپ قرار ده تا به بیان حرّه، که در سمت شرق مدینه واقع است، بررسی واز آنجا بر مردم مدینه ظاهر شو، به طوری که طلوع آفتاب را از دوش سربازانت شاهد باشند، و تیزی آفتاب چشمهای سپاهیان را نیازارد، و آنها را از تلاقی آفتاب با کلاهخودها و سرنیزها وزره های شما، پیش از آنکه در جانب مغرب مدینه به نظر می آید، دیده ها خیره شود. پس از اینجا با آنها به جنگ واز خداوند پیروزی بر ایشان را خواستار شو! مسلم به او گفت: آفرین بر پدرت که چه فرزندی پرورده است!

پس مروان بر او وارد شد و مسلم از او پرسید: خوب! تو چه می گوئی؟! مروان به او گفت: مگر عبد الملک نزد تو نیامد؟ مسلم گفت: آری و عبد الملک چه نیکو مردی است، با کمتر کسی از قریشیان چون عبد الملک سخن گفته ام. مروان گفت: حال که عبد الملک را دیده ای، مثل این است که با من سخن گفته باشی.

مسلم در هر کجا که قدم می گذاشت طبق دستور عبد الملک رفتار می کرد. تا سرانجام در شرق شهر مدینه فرود آمد. و مردم آنجا را سه روز مهلت داد و پس از پایان مدت از ایشان پرسید: ای اهالی مدینه! چه می کنید؟ آیا تسلیم می شوید یا می جنگید؟ گفتند: می جنگیم. گفت: این کار را نکنید. سر فرمانبرداری فرود آورید تا با هم همدست شده قدرت و نیرومان را یکدست کنیم و بر این

پیروان ملحد، که مشتی بی دین و فاسق از هر کجایی دوروبرش را گرفته اند، بتازیم. (منظور عبد الله بن زبیر بود) در پاسخش گفتند: ای دشمنان خدا! اگر قصد حمله بر او را دارید، باید که از این خیال در گذرید، مگر ما می گذاریم که به مکه و خانه خدا حمله برده، اهالی آنجا را پریشان کنید و احترام آن را از بین ببرید؟! نه به خدا قسم، چنین اجازه ای را به شما نخواهیم داد<sup>453</sup>

مسعودی و دینوری نیز آورده اند: اهالی مدینه خندق رسول خدا ﷺ را که در جنگ احزاب حفر شده بود، از نو خاکبرداری کردند و دور مدینه را دیوارها کشیدند. شاعر ایشان یزید را مخاطب ساخته، چنین سرود: خندق سرافراز ما را حالتی است نشاط انگیز: به تو ای یزید از ما هستی و نه دایی تو. ای تباه کننده نماز به خاطر شهوات! زمانی که ما کشته شدیم تو نیز به آیین مسیحیت روی آور و مسیحی شو. آنگاه شراب بخور و نمازهای جمعه را به فراموشی بسپار<sup>454</sup>

ذهبی می گوید ابن حنظله آن شبها را در مسجد می گذرانید. چیزی نمی خورد و نمی آشامید و روزها را روزه می داشت و آن را هم با اندکی شربت سویق می گشود. و هرگز دیده نشد که چشم از زمین برگردد و سر به آسمان بر آرد.

چون مسلم و یارانش رسیدند، فرزند حنظله در میان اصحابش به سخنرانی برخاست و آنان را به پیکار و جنگ و پایمردی در نبرد تشویق و تحریض کرد و در آخر گفت: بار خدایا! ما به تو دلگرم هستیم.

صبحگاهان مردم مدینه آماده پیکار شدند و جنگی نمایان کردند که از پشت سر صدای تکبیر به گوششان رسید. ناگاه بنو حارثه از جانب حرّه بر سرشان یورش آوردند و بر اثر این هجوم ناگهانی، مبارزان مدینه شتابان عقب نشستند.

عبد الله بن حنظله را، که به یکی از فرزندانش تکیه داده و به خواب رفته بود، فرزندش بیدار کرد و از ماجرا با خبرش ساخت. چون عبد الله چنان دید، بزرگ ترین فرزندش را به مقابله آنان فرمان داد. او نیز در اجرای دستور پدر جنگید تا کشته شد.

عبد الله حنظله فرزندانش را یکی بعد از دیگری به جنگ مهاجمین فرستاد تا اینکه همگی در این راه از پای در آمدند و او تنها در میان گروهی از یارانش باقی ماند. آنگاه روی به یکی از موالیان خود کرد و گفت از پشت سر مرا محافظت کن تا نماز ظهر را بخوانم، و چون نمازش را به پایان برد، مولایش به او گفت: دیگر کسی باقی نمانده، چرا ما بمانیم؟ و این را در حالی به عبد الله گفت که پرچمش هنوز در اهتزاز بود و فقط پنج نفر در پیرامونش باقی مانده بودند. عبد الله پاسخ داد: وای بر تو! آخر ما قیام کرده ایم که تا آخرین نفس بجنگیم.

راوی می گوید: اهالی مدینه چون شتر مرغان فراری از هر طرف می گریختند و شامیان در میانشان شمشیرکین می نهادند. چون مردمان به هزیمت رفتند، عبد الله ذره از تن بر گرفت و بی هیچ زره و کلاه خودی به جنگ دشمن شتافت و همچنان می جنگید تا از پای در آمد. در این حال مروان حکم بر سر کشته عبد الله حنظله، که همچنان انگشت اشاره اش کشیده مانده بود، حضور یافت و خطاب به او گفت: در زندگی نیز همیشه انگشت اشاره ات به کار بود!<sup>455</sup>



## سپاهیان خلافت حرم پیغمبر را غارت می کنند

طبری و دیگران آورده اند که مسلم دست سپاهیان خود را در غارت مدینه باز گذاشت. آنان نیز مردمان بی دفاع را کشتند و اموالشان را به باد غارت دادند.

456

یعقوبی می گوید در سقوط مدینه خلق بسیاری کشته شدند و کمتر کسی بود که جان به سلامت برده باشد. مسلم، حرم پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، یعنی شهر مدینه را، بر سپاهیانش مباح کرد و دست ایشان را در قتل و غارت و هتک حرمت مردم آن سامان باز گذاشت. کار تجاوز آنان به آنجا رسید که دوشیزگان باردار شدند و فرزند به دنیا آوردند و معلوم نبود که پدر آن نوزادان چه کسانی هستند<sup>457</sup>

در تاریخ ابن کثیر آمده است که در جنگ حره هفتصد تن از حافظان قرآن، که سیصد نفرشان صحابی بودند و درک صحبت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را کرده بودند، کشته شدند. و در جای دیگر می گوید و در این واقعه خلق بسیاری کشته شدند، به طوری که چیزی نمانده بود که مدینه از سکنه اش خالی شود. و نیز گفته است<sup>458</sup> زنان را مورد تجاوز قرار دادند، تا جایی که گفته شد در آن ایام هزار زن بدون همسر باردار شدند!

وازهشام بن حسان آورده است که گفت: پس از واقعه حره، هزار زن بی همسر در مدینه فرزند به دنیا آوردند! واز زهری آورده اند که گفت: هفتصد تن از سران مهاجر و انصار کشته شدند و تعداد کشته شدگان موالی و آنهایی که تشخیص داده نمی شد که برده اند یا آزاده، به ده هزار نفر می رسید!<sup>459</sup>

در تاریخ سیوطی آمده است که واقعه حرّه از دروازه طیبه آغاز گردید و گروه بسیاری از صحابه و غیر ایشان کشته شدند و مدینه به باد غارت رفت و هزار دوشیزه مورد تجاوز قرار گرفت<sup>460</sup>

دینوری و ذهبی آورده اند که ابو هارون عبدی گفت: من ابو سعید خدری را دیدم که موی سپید ریشش از دو سوی صورتش بسیار کوتاه، و در چانه بلند باقی مانده بود. از او پرسیدم: ای ابو سعید! ریشت چه شده است؟! گفت: بلایی است که ستمگران شامی در واقعه حرّه به سرم آوردند. آنها به خانه ام ریختند و داروندارم. حتی کاسه آبخوریم را به غارت بردند و سپس از خانه بیرون رفتند. پس از ایشان ده نفر دیگر به خانه ام ریختند، در حالی که به نماز ایستاده بودم. آنها همه جای خانه را کاویدند و چیزی نیافتند و بر این وضع تاسف خوردند. پس مرا از مصلاهی کشانند و بر زمین زدند و هر کدام شان به نوبه خود این بلا را که می بینی بر سرم آوردند و جای جای ریشم را در دواس از بن کردند و بدین صورتم در آوردند و آنچه را سالم می بینی، آن قسمت است که در میان خاک و خاشاک فرو رفته بود و به آن دست نیافته اند. من هم آن را همچنان گذاشته ام تا با همین قیافه خدایم را ملاقت کنم.<sup>461</sup>

آری آن سه روز، این چنین بر مدینه پیامبر خدا ﷺ گذشته است.

## بیعت بر اساس بندگی خلیفه!

طبری و دیگران آورده اند که مسلم بن عقبه از مردم خواست تا بر اساس اینکه یزید ابن معاویه آزاد است که هر طور بخواهد در جان و مال و خاندانشان دخل و تصرف نماید بیعت کنند!<sup>462</sup>

مسعودی می گوید مسلم از کسانی که باقی مانده بودند خواست تا بر اساس اینکه برده، و برده زاده یزید هستند بیعت کنند. او در این حکم، علی بن الحسین علیه السلام را مستثنی کرد. زیرا که او در حرکت مردم مدینه دخالتی نداشت، و نیز علی بن عبد الله بن عباس را که دایه‌هایش از کنده که در سپاه مسلم بودند او را تحت حمایت خود گرفتند. مسعودی می گوید هرکس که زیر بار چنین بیعت نمی رفت، سروکارش با شمشیر جلاد بود.<sup>463</sup>

در طبقات ابن سعد آمده است: چون مُسرف بن عقبه (منظورش مسلم بن عقبه است) از کشتار مردم برداخت، به محل عقیق رفت و در آنجا فرود آمد و سپس از اطرافیان خود پرسید: آیا علی بن الحسین اینجا است؟ گفتند: آری. گفت: پس چرا او را نمی بینم؟ در این هنگام امام سجاد به همراه عموزاده هایش، فرزندان محمد بن الحنفیه، پیش آمدند و چون چشم مسلم به او افتاد، حضرتش را خوش آمد گفت و در کنار خود بر تخت بنشانید<sup>464</sup>

و در تاریخ طبری آمده است: مسلم او را خوش آمد گفت او را در کنار خود بر روی تشکچه ای که بر تخت گسترده بود، نشانید. آنگاه گفت: امیر المؤمنین در مورد شما به من سفارش کرده، اما این کتافته‌ها مرا به خود مشغول و از رسیدگی به احوالت باز داشته اند. سپس چنین ادامه داد: مثل اینکه خانواده ات از آمدن تو به اینجا در اضطراب و نگرانی می باشند؟ امام پاسخ داد: آری به

خدا. پس مسلم دستور داد تا اسبش را زین کرده او را با احترامی تمام به خانواده اش برگردانید<sup>465</sup>

دینوری نیز می نویسد چون چهارمین روز فرا رسید، مسلم به عقبه در مجلس بنشست و مردمان را به بیعت یزید فرا خواند. نخستین کسی که پیش آمد، یزید بن عبد الله، نواده ربیعہ بن الاسود، بود که مادر بزرگش أم سلمه، زن پیغمبر ﷺ است. مسلم به او گفت: بیعت کن. یزید بن عبد الله گفت: بیعت می کنم بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش. مسلم گفت: نه، بلکه بیعت کن که تو بنده خالص امیر المؤمنین هستی که هر طور که بخواهد در اموال و فرزندان تو دخل و تصرف کند. یزید بن عبد الله زیر بار چنین بیعتی نرفت. مسلم نیز فرمان داد تا گردنش را زدند<sup>466</sup>

طبری می گوید مسلم بن عقبه در محل قبا مردمان را به بیعت یزید فرا خواند و پس از یک روز از ماجرای حرّه، دو تن از سران قریش به نامهای یزید بن عبد الله زمعه و محمد بن ابی الیهم، که پس از واقعه حرّه امان خواسته و موافقت شده بود، به نزد مسلم آمدند. مسلم به آنها گفت: بیعت کنید. گفتند: با تو بیعت می کنیم بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش. مسلم گفت: نه به خدا! چنین بیعتی را از شما نمی پذیرم و دست از شما بر نمی دارم. آنگاه فرمان داد تا گردن هر دو را بزنند! در اینجا مروان گفت: سبحان الله! تو، دو تن از مردان قریش را که به امان تو آمده بودند گردن می زنی؟ مسلم با چوبدستی خود به تهیگاه او کوبید و گفت: به خدا قسم اگر تو هم چون آن دو سخن بگویی، آنی زنده نخواهی ماند. سپس می گوید: آنگاه یزید بن وهب بن زمعه را آوردند و مسلم به او گفت: بیعت کن. یزید گفت: با تو بر اساس سنت عمر بیعت می کنم.

مسلم گفت: او را بکشید! یزید هراسان گفت: من بیعت می کنم! مسلم پاسخ داد:  
نه به خدا قسم، من از این خطایت در نمی گذرم!

در اینجا مروان پا به میانی کرد و پیوند بین خود و او را به مسلم متذکر شد.  
مسلم با شنیدن این سخن فرمان داد تا پس گردن مروان را گرفته سرش را  
پایین کشیدند. آنگاه گفت: بیعت کنید که شما هر دو، بندگان کوچک و بی ارزش  
یزید هستید. و سپس مقرر داشت تا یزید بن وهب را گردن زدند!<sup>467</sup>

سرهای بریده در پیشگاه خلیفه یزید! ابن عبد البر می نویسد: مسلم به عقبه  
سرهای بریده مردم مدینه را به خدمت یزید فرستاد. هنگامی که سرهای مزبور  
را پیشاوری او بر زمین نهادند، یزید به اشعار ابن زبیری در روز جنگ احد  
تمثل یست که گفته بود:

لیت اشیاخی بیدر شهدوا یزع الخزری من وقع الأسل  
لأهلوا واستهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشلّ

در این حال یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ روی به یزید کرد و گفت: ای  
امیر المؤمنین! از اسلام روی برتافته مرتد شده ای؟ یزید پاسخ داد: آری، از  
خداوند پوزش می خواهیم! آن صحابی گفت: به خدا سوگند که در یک سرزمین  
با تو نخواهم ماند. این بگفت و از مجلس یزید بیرون رفت.<sup>468</sup>

در روایت ابن کثیر، بعد از بیت اول اشعار زیر آمده است:

حین حلت بقاء برکها واستحرّ القتل فی عبد الاشلّ  
قد قتلنا الضعف من اشرافهم وعدلنا میل بدر فاعتدل

آنگاه ابن کثیر گفته که یکی از روافض بر این اشعار چنین افزوده است:

لعبت هاشم بالملک فلا ملک یاء ولا وحی نزل

## كتاب نامه

- 1 - الاتقان في علوم القرآن و بهامشه كتاب اعيان القرآن ابوبكر باقلاني؛ سيوطي، يلال الدين عبدالرحمن بن ابي بكر بن ناصر الدين محمد شافعي (ت: 911هـ.)، مصر، بي تا.
- 2 - الايابه لاجراد ما استدركته عائشه على الصحابه؛ زركشي، بدر الدين، تحقيق سعيد افغاني، دمشق، 1358 هـ.
- 3 - الاحتياي؛ طبرسي، احمد بن علي بن ابي طالب، مشهد، 1403 هـ.
- 4 - احراق بيت فاطمه عليها السلام في الكتب المعتبره عند اهل السنه؛ شيخ حسين غيب غلامي، ط/اول 1417ق.
- 5 - الاحكام السلطانيه؛ ماوردي، ابويعلی محمد بن حسين حنبلي (ت: 450 هـ.)، تصحيح محمد حامد الفقي، مطبعه مصطفى الحلبي، مصر، 1356 هـ.
- 6 - الاحكام السلطانيه؛ قاضي، ابويعلی (ت: 458 هـ.)، مصر، 1357 هـ.
- 7 - الادب المفرد؛ بخاري، ابو عبدالله محمد بن اسماعيل (ت: 256 هـ.)، قاهره، 1379 هـ.
- 8 - البدء والتاريخ؛ مقدسي، مطهر بن طاهر، زير نظر كلمان هوار، باريس، 1901 - 1903 م.
- 9 - التنبيه والاشراف؛ مسعودي، ابوالحسن علي بن الحسين بن علي شافعي (ت: 346 هـ.)، مصر، 1346 هـ.
- 10 - الاخبار الطوال؛ دينوري، ابو حنيفه احمد بن داود (ت: 282 هـ.)، مصر، وزاره الثقافه والارشاد القومي.

- 11 - ارشاد؛ شيخ مفيد (ت: 413 هـ)، تريمه سيدهاشم رسولي محلاتي،  
انتشارات علميه اسلاميه.
- 12 - اسباب النزول؛ واحدي نيشابوري، ابوالحسن علي بن احمد (ت: 468 هـ)، دار الكتب العلميه، لبنان، بي تا.
- 13 - الاستيعاب؛ ابن عبدالبر القرطبي الأشعري، ابو عمرو يوسف بن عبدالله  
(ت: 463 هـ)، مصر، 1358 هـ و حيدرآباد، 1336 هـ.
- 14 - أسد الغابه في معرفه الصحابه؛ ابن اثير يزري، عزالدين علي بن محمد بن  
عبدالكريم شيباني (ت: 630 هـ)، قاهره، 1280 هـ.
- 15 - اعلام النساء في عالمي العرب و الاسلام؛ عمررضا كحاله، مؤسسه  
الرساله، ي 3، 1397 هـ.
- 16 - اعلام الوري باعلام الهدى؛ طبرسي، ابو علي فضل بن حسن (ت: 548 هـ)،  
تصحيح علي اكبر غفاري، بيروت، دارالمعرفه للطباعه والنشر، 1399 هـ.
- 17 - الأغاني؛ ابوالفري اصفهاني، علي بن حسين بن محمد بن موسى (ت:  
356 هـ)، مصر، 1323 هـ؛ بيروت، دارالثقافه؛ و چاپ دوم ساسي.
- 18 - امالي؛ شيخ مفيد (ت: 413 هـ)، تصحيح حسين استاد وليّ باشراف  
استاد علي اكبر غفاري، نشر صدوق، تهران، 1403 هـ. ق.
- 19 - الامامه والسياسه؛ دينوري، ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبه (ت:  
270 يا 276 هـ)، مصر، 1900 م.
- 20 - امتاع الاسماع؛ مقريزي، تقى الدين احمد بن علي بن عبدالقادر بن  
محمد شافعي (ت: 845 هـ)، مطبعه لينه التآليف، مصر، 1941 م.
- 21 - الاموال؛ ابو عبيد، قاسم بن سلام (ت: 224 هـ)، تصحيح محمد حامد  
الغافقي، 1353 هـ و بيروت، داراحياء التراث العربي، چاپ سوم، 1403 هـ.

- 22 - انساب الاشراف؛ بلاذری، ابو یعفر احمد بن یحیی بن یابر بغدادی (ت: 279 هـ.)، یزء یکم، دارالمعارف مصر، 1959م؛ یزء پنیم، دانشگاه اورشلیم، 1936 م.
- 23 - بحار الانوار؛ علامه میلسی، محمد باقر بن محمد تقی (ت: 1111 هـ.)، اصفهان، چاپ کمپانی، 1303 - 1314 هـ؛ دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ سوم، 1403 هـ.
- 24 - بلاغات النساء؛ ابن ابی طیفور، احمد بن ابی طاهر مروزی (ت: 280 هـ.)، نیف، 1361 هـ.
- 25 - تاء العروس؛ زبیدی، سید محمد مرتضی حسینی واسطی حنفی (ت: 1205 هـ.).
- 26 - تاریخ ابن اثیر (الکامل فی التاریخ)؛ قاهره، 1348 - 1356 هـ؛ چ اوریا، 1290 - 1303 هـ .
- 27 - تاریخ ابن شحنه (روضه المناظر فی اخبار الاوائل والاواخر)؛ عبدالغنی، ابن شحنه حنفی (ت: 815 هـ.)، طبع بهامش تاریخ کامل ابن اثیر، 7 - 9، قاهره، 1290 - 1303 هـ.
- 28 - تاریخ ابن عساکر (تاریخ مدینه دمشق)؛ میلد اول ونیمه اول از میلد دوّم و میلد دهم، دمشق، میمع علمی عربی؛ و مخطوطات آن در کتابخانه ظاهریه دمشق.
- 29 - تاریخ ابن کثیر (تاریخ البدایه و النهایه)؛ اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی بصری شافعی (ت: 774 هـ.) مطبعه السعاده، 1351 - 1358 هـ.
- 30 - تاریخ الاسلام؛ ذهبی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان قایماز ترکمانی مصری شافعی (ت: 748 هـ.)، قاهره 1367 - 1368 هـ.



- 31 - تاريخ الخلفاء؛ سيوطي، يلال الدين عبدالرحمن بن ابي بكر ابن ناصرالدين محمد شافعي (ت: 911 هـ)، مصر، 1351 هـ.
- 32 - تاريخ الخميس؛ شيخ حسين بن محمد بن حسن ديار بكرى مالكي (ت: 966 هـ).
- 33 - تاريخ طبرى (تاريخ الامم و الملوك)؛ ابويعفر محمد بن يرير بن يزيد (ت: 310 هـ)، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، مصر؛ اروبا(ليدن).
- 34 - تاريخ يعقوبى؛ احمد بن ابي يعقوب بن يعفر بن وهب بن واضح (ت: 292 هـ)، نيف، 1358 هـ؛ بيروت، دار صادر.
- 35 - تبصره العوام فى مقالات سيد الانام؛ سيد مرتضى حسيني رازى (قرن هفتم هـ)، تصحيح عباس اقبال، چاپ ميلس، طهران.
- 36 - تذكرة الحفاظ؛ ذهبى، ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان قايماز تركمانى (ت: 748 هـ)، حيدرآباد، 1375 هـ.
- 37 - تذكرة خواص الأئمة؛ سبط ابن يوزى ابوالمظفر يوسف بن قراوعلى ابن عبدالله بغدادى حنفى (ت: 654 هـ)، نيف، 1369 هـ.
- 38 - تفسير طبرى؛ ابو يعفر محمد بن يرير بن يزيد (ت: 310 هـ).
- 39 - تفسير قرطبي (اليامع لاحكام القرآن)؛ ابو عبدالله محمد بن احمد انصارى قرطبي (ت: 671 هـ)، چاپ سوم، مصر، 1387 هـ.
- 40 - تفسير كشاف؛ زمخشرى، ابوالقاسم محمود بن عمر (ت: 538 هـ)، انتشارات آفتاب، تهران، بى تا.
- 41 - تفسير نيشابورى (غرائب القرآن ورغائب الفرقان)؛ نظام الدين حسن بن محمد بن حسين قمى نيشابورى (ت: 728 هـ)، تحقيق ابراهيم عطوه عوض، چاپ اول، مصر، 1381 هـ.

- 42 - تقریب التہذیب؛ ابن حیر عسقلانی، احمد بن علی (ت: 852 ھ)، چاپ اول، قاہرہ، 1380 ھ.
- 43 - تہذیب تاریخ ابن عساکر؛ عبدالقادر بن احمد بن بدران (ت: 1346 ھ. ق.)، چاپ اول، دمشق، 1329 - 1330 ھ.
- 44 - تہذیب التہذیب؛ ابن حیر عسقلانی مصری شافعی (ت: 852 ھ)، چاپ حیدرآباد، 1325 - 1327 ھ.
- 45 - تیسیر الوصول الی جامع الاصول من حدیث الرسول؛ ابن الدبیع الشیبانی الزبیدی الشافعی (ت: 944 ھ)، مصر، 1346 ھ.
- 46 - جامع الاصول من احادیث الرسول ﷺ؛ ابن اثیر یزری (ت: 606 ھ)، تصحیح محمد حامد الفقی، چاپ اول، مصر، 1368 ھ.
- 47 - الیمل؛ شیخ مفید، ابو عبداللہ محمد بن محمد بن نعمان بغدادی (ت: 413 ھ)، چاپ دوم، دارالمفید، لبنان، 1414 ھ.
- 48 - حلیہ الاولیاء؛ ابو نعیم احمد بن عبداللہ اصفہانی (ت: 430 ھ)، قاہرہ، مطبعہ السعاده، 1351-1357 ھ.
- 49 - خصائص الکبری؛ سیوطی، یلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر شافعی (ت: 911 ھ)، حیدرآباد، 1319 ھ.
- 50 - الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور؛ سیوطی، یلال الدین عبدالرحمن شافعی (ت: 911 ھ)، قاہرہ، 1314 ھ.
- 51 - دو مکتبہ در اسلام (تریمہ معالم المدرستین)؛ علامہ سید مرتضیٰ عسکری، تریمہ سردارنیا، چاپ اول، بنیاد بعثت.

- 52 - دُول الاسلام؛ ذهبی، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد ابن عثمان  
 قایماز ترکمانی مصری شافعی (ت: 748 هـ.)، تحقیق فهیم محمد شلتوت و  
 محمد مصطفی ابراهیم، مصر، 1974 م.
- 53 - دیوان حافظ ابراهیم؛ چاپ مصر، 1987 م.
- 54 - ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی؛ ابو یعفر احمد بن عبدالله محبّ  
 الدّین طبری شافعی (ت: 694 هـ.)، قاهره، 1356 هـ.
- 55 - الریاض النضره؛ ابو یعفر احمد بن عبدالله محبّ الدّین طبری شافعی  
 (ت: 694 هـ.)، مصر، مطبعه الدار، چاپ دوم، 1372 هـ.
- 56 - زهر الآداب؛ ابواسحاق الحُصْرى ابراهیم بن علی بن تمیم قیروانی (ت:  
 453 هـ.)، شرح و تحقیق دکتر زکی مبارک، لبنان، دارالبیبل، چاپ چهارم، بی تا.
- 57 - سنن ابن مایه؛ ابو عبدالله محمد بن یزید بن عبدالله بن مایه قزوینی  
 (ت: 273 هـ.)، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، قاهره، 1373 هـ.
- 58 - سنن ابوداود سیستانی؛ سلیمان بن اشعث بن اسحاق بن بشیر ابن شدّاد  
 ابن عمرو بن عمران أزدی حنبلی (ت: 275 هـ.)، لکنهو، 1321 هـ.
- 59 - سنن بیهقی (سنن الکبری)؛ ابوبکر احمد بن حسین بیهقی شافعی (ت:  
 458 هـ.)، حیدرآباد، 1344 - 1355 هـ.
- 60 - سنن ترمذی؛ محمد بن عیسی بن سوره بن موسی بن ضحاک سُلمی  
 (ت: 279 هـ.)، بولاق، 1292 هـ.، المطبعه المصریه، 1350 - 1352 هـ.
- 61 - سنن دارمی؛ ابو محمد بن عبدالرحمن دارمی (ت: 255 هـ.)، دمشق،  
 الاعتدال، ومحمد احمد دهمان.
- 62 - سنن نسائی؛ ابو عبدالرحمن احمد بن شعیب (ت: 303 هـ.)، قاهره،  
 1312 هـ.

- 63 - سير اعلام النبلاء؛ شمس الدين ذهبى مصرى شافعى (ت: 748 هـ.)،  
قاهره، دارالمعارف، 1957 م.
- 64 - السير الحلبيه (انسان العيون فى سيره الامين المأمون)؛ على ابن برهان  
الدين حلبى شافعى (ت: 1044 هـ.)، 1353 هـ.
- 65 - سيره ابن هشام (السيره النبويه)؛ ابو محمد عبدالملك بن هشام حميرى  
(ت: 213 يا 218 هـ.)، تحقيق محمد محبى الدين؛ و تحقيق مصطفى السقا،  
ابراهيم الايبارى و عبدالحفيظ الشبلى، چاپ دوم، 1375 هـ.
- 66 - شرح نهج البلاغه؛ ابن ابى الحديد، عزالدين ابى حامد عبدالحميد بن  
هبه الله بن محمد بن حسين مدائنى معتزلى (ت: 655 يا 656 هـ.)، مصر، مطبعه  
الحلبى، چاپ اول؛ و تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، چاپ اول؛ و چاپ سنگى  
اجران.
- 67 - شرح نهج البلاغه؛ محمد عبده، مصر.
- 68 - شرف اصحاب الحديث؛ خطيب بغدادى (ت: 463 هـ.)، تحقيق دكتور  
محمد سعيد خطيب اوغلى، دار احياء السنه النبويه، بى تا.
- 69 - شواهد التنزيل لقواعد التفضيل فى الآيات النازلہ فى اهل البيت صلوات  
الله و سلامه عليهم؛ حسكاني عبيدالله بن عبدالله بن احمد معروف به حاكم  
حسكاني حنفى نيشابورى (ت: اواخر قرن 5 هـ.)، تحقيق محمد باقر محمودى،  
چاپ اول، لبنان، 1393 هـ.
- 70 - صبح الاعشى فى صناعه الانشاء؛ قلقشندى احمد بن على (ت: 821  
هـ.) لبنان، دارالفكر.
- 71 - صحيح بخارى؛ ابو عبدالله محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن مغيره (ت:  
256 هـ.)، مصر، 1327 هـ.

- 72 - صحیح ترمذی (ت: 279 هـ)، مصر، بولاق، چاپ اول.
- 73 - صحیح مسلم؛ ابوالحسین مسلم بن حیاى قشیری نیشابوری (ت: 261 هـ)، مصر، 1334 هـ.
- 74 - صفوه الصفوه؛ ابن یوزی، ابوالفری عبدالرحمن بن علی بن محمد بکری حنبلی (ت: 597 هـ)، حیدرآباد، 1357 هـ. این کتاب در بیروت در سال 1399 هـ. تحت عنوان صفه الصفوه با تحقیق محمود فاخوری نیز به چاپ رسیده است.
- 75 - صواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه؛ ابن حیر هیتمی شافعی (ت: 974 هـ)، مصر، 1324 هـ.
- 76 - ضحی الاسلام؛ احمد امین، دارالکتاب العربی، لبنان، بی تا.
- 77 - طبقات ابن سعد (طبقات الصحابه و التابعین و العلماء)؛ ابوعبدالله محمد ابن سعد بن منیع الزهري بصری (ت: 230 هـ)، لیدن؛ و بیروت.
- 78 - عبدالله بن سبا؛ علامه سید مرتضی عسکری، چاپ افسس، 1393 هـ. ؛ و تریمه آن در 3 یلد، تهران، میمع علمی اسلامی، چاپ پنیم، 1375 ش.
- 79 - عثمانیه؛ ابو عثمان عمرو بن بحر یاحظ (ت: 255 هـ)، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، مصر، 1374 هـ.
- 80 - عقائد الاسلام من القرآن الکریم؛ علامه سید مرتضی عسکری، جلد اول، میمع علمی اسلامی، چاپ اول، 1414 هـ.
- 81 - العقد الفرید؛ احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسی، تحقیق علی شیری، 6 یلد، بیروت، داراحیاء التراث العربی، چاپ اول، 1409 هـ. ؛ مصر، محمد سعید العریان، 1372 هـ.

- 82 - عُمدَه القارى شرحُ صحيح البخارى؛ ابومحمّد محمود بن احمد ابن موسى معروف به البدرالعيني (ت: 855 هـ.)، لبنان، ناشر محمد امين دمي، بي تا.
- 83 - الغدير فى الكتاب و السنّه و الادب؛ علامه امينى، عبدالحسين ابن احمد (ت: 1390 هـ.)، تهران، دارالكتب الاسلاميه، چاپ دوّم، 1366 ش.
- 84 - الفتح الكبير فى ضمّ الزيّاده الى اليامع الصّغير؛ سيوطى يلال الدّين (ت: 911 هـ.)، تحقيق و تنظيم يوسف النّبّهانى، بيروت، بي تا.
- 85 - فتح البارى فى شرح البخارى؛ ابن حير عسقلانى (ت: 852 هـ.)، شركه المصطفى البابى الحلبي، مصر، 1378 - 1382 هـ.
- 86 - فتوح؛ ابو محمد احمد بن أعثم كوفى (ت: 314 هـ.)، بيروت دار الكتب العلميه، ب تا. افست از چاپ حيدرآباد، 1388 هـ .
- 87 - فتوح البلدان؛ بلاذرى (ت: 279 هـ.)، قاهره، 1319 هـ.؛ و تحقيق المنيد، چاپ اوّل.
- 88 - فَوَاتُ الوَفَيَات؛ محمد بن شاکر الکتبى (ت: 764 هـ.)، تحقيق دکتر احسان عبّاس، بيروت، 1973 م.
- 89 - القاموس المحيط؛ فجروز آبادى، محمد بن يعقوب شيرازى شافعى (ت: 817 هـ.).
- 90 - القرآن الكريم و روايات المدرستين؛ علامه سيد مرتضى عسكرى، 3 يلد، ميمع علمى اسلامى، چاپ اوّل، 1417 هـ.
- 91 - كافي؛ ثقه الاسلام كلينى، ابو يعفر محمد بن يعقوب بن اسحاق كلينى رازى (ت: 329 هـ.)، تصحيح و تعليق على اكبر عفارى، 8 يلد، تهران، دارالكتب الاسلاميه، چاپ سوم، 1388 هـ.

- 92 - الكامل؛ مبرّد، ابوالعبّاس محمّد بن يزيد (ت: حدود 267 هـ.)، چاپ ليدن.
- 93 - كتاب سُلَيْم بن قيس هِلالي؛ (ت: 90 هـ.)، تحقيق محمّد باقر انصاري زنياني، اجران، قم، نشر الهادي، 1415 هـ. ق - 1373 ش.
- 94 - كشف الغمّه؛ ابوالفتح عليّ بن عيسى اِرْبلي (ت: اواخر قرن 7 هـ.).
- 95 - كفايه الطالب في مناقب اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب ؑ؛ ابو عبدالله محمّد بن يوسف ابن محمّد قرشي گنبي شافعي (ت: 658 هـ.)، نيّف، 1356 هـ.
- 96 - كنز العُمال في سنن الاقوال و الافعال؛ علاءالدّين علي بن حُسام الدّين عبدالملك متّقى معروف به هندي، (سال ختم تأليفش 957 هـ. است)، حيدرآباد، 1364 هـ.
- 97 - لسان العرب؛ ابن منظور (ت: 711 هـ.)، بيروت دار صادر سال 1374 هـ - 1376 هـ .
- 98 - لسان الميزان؛ سبط ابن يوزي (ت: 654 هـ.)، چاپ اوّل، حيدرآباد، 1329 هـ.
- 99 - ميمع الزوائد؛ ابوالحسن بن ابي بكر هيثمي (ت: 807 هـ.)، چاپ دوّم، بيروت، 1967 م.
- 100 - محاوره حول الامامه و الخلافه؛ مقاتل بن عطيه، دار البلاغ، بيروت.
- 101 - المُحَلّي؛ ابو محمّد علي بن احمد بن سعيد بن حزم اندلسي (ت: 456 هـ.)، تحقيق احمد محمّد شاکر، بيروت، بي تا.
- 102 - المختصر في اخبار البشر؛ عمادالدّين ابوالفداء اسماعيل بن علي شافعي (ت: 732 هـ.).

- 103 - المرایعات؛ علامه عبدالحسین شرف الدین، تریمه محمد یعفر امامی .
- 104 - مرآه الزمان؛ سبط ابن یوزی شمس الدین یوسف بن قزواو غلی (ت: 654 هـ.)، بیروت، دارالشروق، چاپ اول، 1405 هـ.؛ تحقیق دکتر احسان عباس .
- 105 - مُروی الذَّهَب؛ ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی شافعی (ت: 346 هـ.)، تحقیق محمد محیی الدین، عراق؛ و در حاشیه تاریخ الكامل ابن اثیر، چاپ مصر، 1303 هـ.
- 106 - المُستدرک علی الصَّحیحین؛ ابو عبدالله محمد بن عبدالله حاکم نیشابوری (ت: 405 هـ.)، حیدرآباد، 1334 هـ.
- 107 - مُسند احمد؛ احمد بن حنبل (ت: 241 هـ.)، قاهره، 1313 هـ.؛ و چاپ شرح احمد محمد شاکر .
- 108 - مسند طیالسی؛ ابوسلیمان بن داود بن یارود طیالسی (ت: 204 هـ.)، حیدرآباد، 1321 هـ.
- 109 - المعارف؛ ابن قتیبه دینوری (ت: 276 هـ.)، تحقیق محمد اسماعیل عبدالله الصّاوی، لبنان، چاپ دوّم، 1390 هـ.
- 110 - معالم المَدْرَسَتَین؛ علامه سید مرتضی عسکری، 3 یلد، تهران، بنیاد بعثت، چاپ دوّم، 1406 هـ.
- 111 - مُعیم البلدان؛ ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله الحَموی الرّومی البغدادی (ت: 626 هـ.)، تهران انتشارات اسدی چاپ افسست 1965م از چاپ لیدن سال 1286 هـ .
- 112 - معیم ریال الحدیث؛ مرحوم آیه الله العُظمی خوئی، دارالزّهراء، لبنان سال 1413 هـ .



- 113 - معیم الشعراء؛ ابو عبیدالله محمد بن عمران بن موسی مرزبانی (ت: 384 هـ)، تحقیق عبدالستار احمد فرای، مصر، 1379 هـ.
- 114 - المعیم الکبیر طبرانی؛ ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (ت: 360 هـ)، چاپ افست سال 1404 هـ.
- 115 - معیم ما استعیم؛ عبدالله بن عبدالعزیز البکری (ت: 478 هـ)، قاهره، 1945 - 1949 م.
- 116 - معرفه القراء الکبار علی طبقات والاعصار؛ ابو عبدالله شمس الدین ذهبی (ت: 748 هـ)، تحقیق محمد سید یادالحق، مصر، چاپ اول، بی تا.
- 117 - المغازی؛ محمد بن عمر واقدی (ت: 207 هـ)، تحقیق دکتر مارسدن یونس، لندن، دانشگاه آکسفورد، 1966 م.
- 118 - مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار فی تفسیرالقرآن؛ شهرستانی، نسخه ای خطی از این تفسیر در کتابخانه میلس شورای اسلامی به شماره "78 ب" موجود است.
- 119 - المفخرات؛ زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام (ت: 256 هـ)، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، چاپ اول.
- 120 - مقاتل الطالبین؛ ابوالفری اصفهانی، قاهره، 1323 هـ؛ و تریمه آن توسط سید هاشم رسولی محلائی با مقدمه و تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، کتابفروشی صدوق.
- 121 - مقتل خوارزمی؛ ابوالمؤید موفق بن احمد اخطب خوارزمی (ت: 565 هـ)، نیف ب تا و چاپ انوار الهدی قم سال 1418 هـ.

- 122 - الملل و النحل شهرستانی؛ ابوالفتح محمد بن عبدالکریم اشعری (ت: 548 هـ.)، لیدن.
- 123 - مناقب ابن شهر آشوب؛ ابویعفر محمد بن علی مازندرانی (ت: 588 هـ.)، قم، علمیه.
- 124 - مَنْ لایحضرهُ الفقیه؛ شیخ صدوق (ت: 381 هـ.)، تصحیح علی اکبر غفّاری، چاپ دوم؛ وچاپ پنیم تحقیق السید حسن الخراسان .
- 126 - المواهب اللدنیّه؛ احمد بن محمد ابوبکر قسطلانی، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- 127 - المؤطّأ؛ مالک بن انس (ت: 169 هـ.)، قاهره، داراحیاء الکتب العربیه، 1343 هـ.
- 128 - الموقّیات؛ زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام (ت: 256 هـ.)، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، چاپ اوّل بغداد، 1392 هـ.
- 129 - میزان الاعتدال فی نقدالریال؛ ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (ت: 748 هـ.)، تحقیق علی محمد البیاوی، دار احیاء الکتب العربیه، چاپ اوّل، 1382 هـ.
- 130 - نقش ائمه در احیاء دین؛ علامه سید مرتضی عسکری، 16 یلد، تهران، میمع علمی اسلامی.
- 131 - نقش عائشه در تاریخ اسلام؛ علامه سید مرتضی عسکری، 4 یلد، تهران، میمع علمی اسلامی.
- 132 - نهج ابلاغه ؛ دکتر صبحی صالح، بیروت، چاپ اوّل، 1387 هـ.

- 133 - وفاء الوفاء؛ نورالدین علی بن احمد سَمهودی (ت: 911 هـ)، بیروت، دارالکتب العلمیه چاپ اول سال 1374 هـ .
- 134 - وقعه صَفَّین؛ نصر بن مزاحم منقَری (ت: 212 هـ)، تحقیق و شرح عبدالسَّلام محمَّد هارون، قم ب تا، چاپ دوم؛ مصر سال 1382 هـ .
- 135 - ینابیع المَوَدَّه؛ سلیمان بن ابراهیم معروف به خوایه کلان حسینی بلخی قندوزی (ت: 1294 هـ)، بیروت، مؤسسه الاعلمی .
- الحمد لله رب العالمین والصلاه وخیر السلام علی سید الانام وخاتم الانبیاء والمرسلین محمد وآله الطیبین الطاهرین .
- این منابع به ترتیب قدمت تاریخی عبارت اند از :
- 1 - سیره ابن هشام (ت 213 هـ) 2 - طبقات ابن سعد (ت 230 هـ) 3 - مسند احمد حنبل (ت 241 هـ) 4 - سنن الدارمی (ت 255 هـ) 5 - صحیح بخاری (ت 256 هـ) 6 - الموققیات زبیر ابن بکار (ت 256 هـ) 7 - صحیح مسلم (ت 261 هـ) 8 - الامامه والسیاسه ابن قتیبه الدینوری (ت 270 یا 276 هـ) 9 - سنن ابن مایه (ت 273 هـ) 10 - انساب الاشراف بلاذری (ت 279 هـ) 11 - الاخبار الطوال دینوری (ت 282 هـ) 12 - تاریخ یعقوبی (ت 292 هـ) 13 - تاریخ الطبری (ت 310 هـ) 14 - العقد الفرید ابن عبد ربه (ت 328 هـ) 15 - التنبیه والاشراف مسعودی (ت 346 هـ) 16 - مروی الذهب مسعودی (ت 413 هـ) 17 - الاغانی ابو فری الاصفهانی (ت 356 هـ) 18 - ارشاد المفید (ت 413 هـ) 19 - آمالی مفید (ت 413 هـ) 20 - الاستیعاب ابن عبد البر اندلسی (ت 463 هـ) 21 - صفوه الصفوه ابن یوزی (ت 597 هـ) 22 - تاریخ ابن اثیر یزری (ت 630 هـ) 23 - اسد الغابه ابن اثیر (ت 630 هـ) 24 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ت 655 یا 656 هـ) 25 - الرياض النظره

- محب الدين الطبري شافعي (ت 694 هـ) 26 - تاريخ اسلام ذهبي (ت 748 هـ)  
27 - تاريخ ابن كثير (ت 774 هـ) 28 - تاريخ خلفاء سيوطي (ت 911 هـ)  
29 - تاريخ الخميس حسين بن محمد ديار بكرى (ت 966 هـ) 30 - كنز  
العمال متقى هندی (ت 975 هـ)

## پاورقی ها

- 3 - مرحوم مظفر از علمای حوزه علمیه نیف بود . کتاب وی (السقیفه) را محمد یواد حیثی کرمانی، با عنوان اسرار سقیفه، به فارسی برگردانده است . بیشتر نیز مرحوم سید غلام رضا سعیدی این کتاب را با عنوان ماجرا سقیفه به فارسی ترمیم کرده بود .
- 4 - صاحب کتاب سیره علوی، که آنرا در 1368 ش به چاپ رسانده است.
- 5 - عبد الفتاح عبد المقصود از نویسندگان و دانشمندان مصری واز أهل سنت است. کتاب وی، السقیفه والخلافه، توسط سید حسن افتخار زاده تحت عنوان خواستگاه خلافت به فارسی ترمیم شده است.
- 6 - ویلفرد مادلونگ، از اسلام شناسان غربی واصلأ المانی است که در سالهای 1978 تا 1998 م صاحب کرسی تدریس عربی و مطالعات اسلامی در دانشگاه اکسفورد بوده است. کتاب وی a sudy of the early caliphate :The Succession to Muhammad نام دارد که با عنوان **جانشینی حضرت محمد ﷺ** از طرف موسسه انتشارات استان قدس رضوی منتشر شده است .
- 7 - خواستگاه خلافت، ص 241 به بعد
- 8 - همان، ص 421 به بعد.
- 9 - همان ص 437 .
- 10 - همان ص 438، و 439 .
- 11 - جانشین حضرت محمد ﷺ ص 15 و 16.
- 12 - همان ص 18.
- 13 - همان ص 32 .
- 14 - همان ص 84.
- 15 - همان ص 34
- 16 - همان ص 35 .
- 17 - همان ص 40 .
- 18 - همان ص 427.
- 19 - همان ص 62 و 63 .
- 20 - همان ص 63.

21 - تفسیر طبری 101/28. و نزدیک به همین معنا نقل شده است در طبقات ابن سعد، 8/135، چ اروپا.

22 - تفسیر طبری، 101/28.

23 - الذرّ المثور سیوطی، 244/6.

24 - تفسیر طبری 104-105 و صحیح بخاری، 137/3 و 138 و 22/4 و صحیح مسلم، کتاب الطلاق، حدیث 31 و 32 و 33 و 34 و مسند احمد حنبل، 48/1، و مسند طیالسی، حدیث 23.

در کتب مکتب خلفا، این پیشگویی پیامبر در باب خلافت ابوبکر و عمر، تأویل به بشارت آن حضرت به حکومت آن دو تن شده است! که نارواست. زیرا علاوه بر نصّ آیات یاد شده، که دلالت بر انذار و سرزنش و تهدید دارد و تصریح بخیانیت دو تن از زنان پیامبر است که همدریف زنان نوح و لوط شمرده شده اند و چنین امری با افشای بشارت مابینت تامّ دارد، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پیشگویی هایی از این دست، که دلالت بر وقوع مصیبت یا شرّ و ظلمی در آینده می کنند، بسیار داشته اند؛ مانند: انذار زنان خود از بانگ سگان حوآب (تاریخ ابن کثیر 212/6 و خصائص سیوطی 136/2 و المستدرک 119/3 و الایابه ص 62 و العقد الفرید 108/3 و السیره الحلبیه 320/3 - 321) که نهایتاً در ینگ یمل، درباره امّ المؤمنین عایشه مصداق یافت (طبری 475/7 و در چاپ اروپا 3108/1 و مسند احمد 98/6 و ابن کثیر 230/7 و المستدرک 120/3)، به نحوی که عایشه به شدّت پریشان شد و گفت: "رَدّونِی رَدّونِی، هذا الماءُ الَّذِی قالَ لی رسولُ اللهِ: لا تَكونِی الّتی تتبَحک کلاب الحوآب." یعنی: مرا برگردانید، مرا برگردانید؛ این همان آبی است که پیامبر خدا به من فرمود: مبادا تو آن زنی باشی که سگان حوآب بر او بانگ خواهند زد. (تاریخ یعقوبی 157/2 و کنز العمال 83/6 - 84) لکن زبیر آمد و گفت: دروغ گفت کسی که به تو خبر داد که اینجا حوآب است. (ابن کثیر 230/7 و ابوالفداء، ص 173) ابن زبیر و طلحه نیز حرف عبدالله بن زبیر را تأکید کردند و پنیاه مرد دیگر هم از اعراب صحرانشین آن سرزمین آوردند و شهادت دروغ دادند که اینجا حوآب نیست. (مری الذهب مسعودی 7-2/6) و پیشگویی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ درباره شهادت اباعبدالله الحسین عَلَيْهِ السَّلَام که فرمود: "اخبرنی جبرئیل انّ هذا [= حسیناً] یقتل بارض العراق": جبرئیل مرا خبر داد که همانا این [حسین] در زمین عراق کشته می شود. (مستدرک الصّحیحین، 398/4 و المعیم الکبیر طبرانی، حدیث 55 و تاریخ ابن عساکر، حدیث 629 - 621 و تریمه الحسین در طبقات ابن سعد، حدیث 267 و تاریخ الاسلام ذهبی، 11/3 و ذخائر العقبی، 148-149 و ابن کثیر، 230/6 و کنز العمال 266/16) و باز فرمود: "اشتدّ غضب

اللّه علی من یقتله". یعنی خشم خداوند نسبت به کشنده حسین بسیار شدید است. (تاریخ ابن عساکر، ح 623 و تهذیب تاریخ ابن عساکر، 325/4 و کنز العمال، 112/23 و الروض النضیر، 93/1) که اینها، هیچ کدام، بشارت نیست بلکه بیان مصیبت و ظلمی است که پس از پیامبر واقع خواهد شد.

25 - نقشه ای که برای زمان حیات پیامبر ﷺ می کشیدند می تواند رم دادن شتر پیامبر به هنگام بازگشت آن حضرت از غزوه تبوک تا حضرت ﷺ به درّه بیفتد و شهید شود، که البته به فضل الهی موفق نشدند. بنا به نقل ابن حزم اندلسی - از بزرگان علمای مکتب خلفا - در کتاب ارزشمند المحلی، 224/11، از جمله کسانی که در این ماجرا شرکت داشتند و شتر پیامبر را رم دادند، ابوبکر و عمر و عثمان بودند، نصّ عبارت او چنین است: "انّ ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص، رضی الله عنهم، اراد و قتل النبی صلی الله علیه و سلم و القاءه من عقبه فی تبوک." البته ابن حزم این روایت را، به دلیل آن که راوی آن ولید بن عبدالله بن جمیع الزهّری است، ناموثق و از درجه اعتبار دانسته است. لکن این رأی او غیر علمی و نارواست، زیرا مسلم و بخاری، هر دو، این راوی را موثق دانسته اند، چنان که بخاری در کتاب الادب المفرد خویش و ابن حیر در کتاب التهذیب خویش، تریمه ولید بن عبدالله بن جمیع را آورده و در آنجا تصریح کرده که بخاری و مسلم از او روایت نقل کرده اند و بنابراین حدیث او صحیح است.

26 - بحار الانوار، 296/2، روایت 5

27 - العقد الفرید، 274/4 .

28 - العقد الفرید، ابن عبدربه، 274/4 .

29 - تاریخ طبری، 2138/1 چاپ اروپا و چاپ مصر 52/3.

30 - سالم مولای ابی حذیفه، در ینگ با مُسیلمه کذاب، در سال دوم خلافت ابوبکر، کشته شد و ابو عبیده نیز در سال 18 هجری، در حالی که امیر لشکر مسلمانان در ینگ با روم بود، در طرفِ شام که در آن هنگام روم شرقی نامیده می شد، به طاعونِ عَمَاسِ وفات کرد، العقد الفرید، 4 / 274 - 275 .

31 - انساب الاشراف بلاذری، 15/5 - 19 و طبقات ابن سعد، 3/ ق 43/1 و تاریخ یعقوبی، 160/2.

32 - طبقات ابن سعد، 20/5 - 22، چاپ اروپا.

33 - سیرُ اعلام النبلاء و تاریخ ابن عساکر، ذیل تریمه عبدالرحمن بن عوف.

- 34 - قال علی عَلَيْهِ السَّلَامُ : "ذَقَّ اللَّهُ بَيْنَكُمَا عِطْرَ مَنَسَمٍ." - نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید، خطبه 3، 188/1 و خطبه 139، 55/9. این جمله مثلی بود که در زمان یاهلیت هنگامی قبائل عرب می خواستند با یکدیگر بینگند عطر زنی را بنام (منشم) استعمال می کردند و به ینگ می پرداختند تا یائیکه این امر ضرب المثلی شد برای وسیله ینگ افروزی بی قبائل عرب
- 35 - برای آشنایی بیشتر با دامنه خصومت میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف بنگرید به: انساب الاشراف بلاذری، ق 4/1/546 - 547، چاپ بیروت، 1400 ه
- 36 - تاریخ طبری، 297/3 در ذکر حوادث سال 23 ه. و ابن اثیر، 37/3.
- 37 - تفصیل این بحث را در همین کتاب، تحت عنوان حکومت در زمان عمر و گفت و گوی ابن عباس و عمر، ملاحظه کنید. نیز بنگرید به: الاستیعاب، 253/1 و الاصابه، 413/3 و ابن کثیر، 120/8 و مروی الذَّهَب، 321/2 - 322 و مسند احمد، 177/1 و طبری 2768/5 و 2770 - 2771 و 2787 و ابن ابی الحدید، 12/6 - 13.
- 38 - الاستیعاب، رقم 12 و أُسْدُ الْغَابَةِ، 1/65 - 66.
- 39 - طبقات ابن سعد، 190/2 - 192، چاپ بیروت و عیون الأثر، 281/2. در منابع بسیاری تصریح شده به این که ابوبکر و عمر یزؤ لشکر اسامه بوده اند: کنز العمال، 312/5 و منتخب کنز العمال، 180/4 و انساب الاشراف بلاذری، در تریمه اسامه، 474/1 و طبقات ابن سعد، 44/4 و تهذیب ابن عساکر، 391/2 و تاریخ یعقوبی، 74/2، چاپ بیروت و ابن اثیر، 123/2.
- 40 - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، 52/6.
- 41 - صحیح بخاری، بابُ کتابه العلم من کتاب العلم، 22/1 و مسند احمد حنبل، تحقیق احمد محمد شاکر، حدیث 2992 و طبقات ابن سعد، 244/2، چاپ بیروت
- 42 - همان منابع و نیز طبقات ابن سعد، 243/2 - 244، چاپ بیروت و مسند احمد، تحقیق احمد محمد شاکر، حدیث 2676.
- 43 - طبقات ابن سعد، 242/2، چاپ بیروت. در صحیح بخاری، بابُ یَوَائِرِ الْوَفْدِ مِنْ كِتَابِ الْيَهَادِ، 120/2 و باب اخرای اليهود من یزیره العرب، 136/2، بدین لفظ آمده است: "فَقَالُوا: هَيَّرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ." و در صحیح مسلم، بابُ مَنْ تَرَكَ الْوَصِيهَ، 76/5 و تاریخ طبری، 193/3، بدین عبارت آمده است: "انَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَهَيِّرُ."
- 44 - خود بدین امر اعتراف کرده است. بنابه نقل امام ابوالفضل احمد بن ابی طاهر در کتاب تاریخ بغداد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، 97/3، در شرح حال عمر، یک روز طیّ مباحثه ای مفصّل که میان ابن عباس و عمر در گرفت، عمر گفت: "پیامبر تصمیم داشت که، به هنگام بیماری



- اش، تصریح به نام او [= علی بن ابی طالب] کند ولی من نگذاشتم." نیز: المرایعات، علامه شرف الدین، تریمه محمد یعفر امامی، ص 442 - 443.
- 45 - طبقات ابن سعد، 242/2، چاپ بیروت.
- 46 - تاریخ ابی الفداء، 151/1. در صحیح بخاری، بابُ کتابه العلم من کتاب العلم، 22/1، به این لفظ آمده است: "قالَ ﷺ: قَوْمُوا عَنِّي وَلَا يَنْبَغِي عِنْدِي التَّنَازُعُ"
- 47 - در خانه پیامبر در مسجد باز می شد و شاید بلال پیامبر را از حضور مأموین خبر می داد.
- 48 - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، خطبه 9، 156/197 و در چاپ مصر، 458/2 و ارشاد شیخ مفید، ص 86-87. برای آشنای با مفصل این بحث بنگرید به: صحیح بخاری، 92/1 و صحیح مسلم، 23/2 و سنن ابن مایه، بابُ ما یاء فی صلاه رسول الله ﷺ: "فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يَأْتُمُ بِالنَّبِيِّ وَ النَّاسُ يَأْتُمُونَ بِهِ." و نزدیک به همین الفاظ در مسند احمد، 210/6 و 224 و طبقات ابن سعد، 3/9/1 و انساب الاشراف، 557/1 آمده است.
- 49 - طبقات ابن سعد، 2 ق 2/70، کنز العمال، 4/54 و 60 در روایتی، اوس بن خولی الانصاری نیز همراه این چهار تن ذکر شده است. نگاه کنید به عبدالله بن سبا. 110/1.
- 50 - العقد الفرید، 61/3. ذهبی نیز، در تاریخ خود، 331/1 و 324 و 326 نزدیک به عبارت العقد الفرید را آورده است.
- 51 - عایشه نیز در این مراسم حضور نداشت و از تهیه و دفن رسول خدا ﷺ باخبر نشد، مگر آن هنگام که به تصریح خود وی صدای بیل ها را در نیمه شب چهارشنبه شنید: "مَاعَلِمْنَا بِدْفِنِ الرَّسُولِ حَتَّى سَمِعْنَا صَوْتَ الْمَسَاحِي مِنْ يَوْفِ اللَّيْلِ لَيْلَةَ الْأَرْبَعَاءِ." - سیره ابن هشام، 334/4 و تاریخ طبری، 452/2 و 455 و در چاپ اروپا، 1833/1 - 1837 و ابن کثیر، 270/5 و اسد الغابه، 34/1 و مسند احمد، 62/6 و 242 و 274.
- 52 - مروی الذهب، مسعودی، 200/2 و تاریخ الاسلام ذهبی، 329/1 و ضحی الاسلام، 291/3. در کتاب الامامه و السیاسه، ابن قتیبه دینوری، 4/1، با این لفظ آمده است: "أَبْسَطُ يَدَكَ أَبَايَعُ فَيَقَالُ عَمُّ رَسُولِ اللَّهِ بَايَعُ ابْنَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ وَ يَبَايَعُ أَهْلَ بَيْتِكَ. فَانْ هَذَا الْأَمْرُ إِذَا كَانَ لَمْ يَقُلْ." ابن سعد در کتاب طبقات خود، 2/38، ماجرا را با این عبارت آورده است: "إِنَّ الْعَبَّاسَ قَالَ لِعَلِيٍّ: أَمْدُ يَدَكَ أَبَايَعُ يَبَايَعُ النَّاسُ"
- 53 - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، 131/1، چاپ اول مصر، به نقل از کتاب سقیفه یوهری.
- 54 - مسند احمد حنبل، 260/1 و ابن کثیر، 260/5 و صفوه الصفوه، 85/1 و تاریخ الخمیس، 189/1 و تاریخ طبری، 451/2 و در چاپ اروپا، 1830/1 - 1831 و تاریخ ابی

- الفداء، 152/1 و أسد الغابه، 34/1 و العقد الفريد، 61/3 و تاريخ الاسلام ذهبى، 321/1 و طبقات ابن سعد، 2/ق 70/2 و تاريخ يعقوبى، 94/2 و البدء و التاريخ، 68/5 و الاستيعاب، 65/4 و أسد الغابه، 188/5.
- 55 - صحيح بخارى، كتاب الحدود، 120/4 و سيره ابن هشام، 336/4 و الرياض النضره، 163/1 و تاريخ الخميس، 186/1 و سقيفه ابى بكر جوهرى به نقل ابن ابى الحديد، 2/2 و تاريخ طبرى، 1839/1 چاپ اروپا و البدء و التاريخ، 65/5.
- 56 - مسند احمد، 1/260 و ابن كثير، 5/260 و صفوه الصفوه، 1/85 و تاريخ الخميس، 1/189 و تاريخ طبرى، 2/451 و در چاپ اروپا 1/1830 - 1831 و ابن شحنه بهامش الكامل، ص 100 و ابوالفداء، 1/252 و أسد الغابه، 1/34 و العقد الفريد، 3/61 و تاريخ ذهبى، 1/321 و طبقات ابن سعد، 2/ق 70/2 و تاريخ يعقوبى، 2/94 و البدء و التاريخ، 5/68 و التنبيه و الاشراف مسعودى، 244.
- 57 - اين مطلب استنباط اينجانب (سيد مرتضى عسكرى) است، چرا كه با وجود كراهت شديد تأخير در دفن ميت، جنازه پيامبر دو روز و دو شب دفن نشد تا همه مردم مدينه، از مرد و زن و كودك و پير، بر آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نماز گزاردند.
- 58 - اعلام الورى باعلام الهداه، طبرسى، به تصحيح و تعليق استاد على اكبر غفارى، ص 144، چاپ بيروت و طبقات ابن سعد، 2/256 - 257، چاپ بيروت و بحار الانوار، 22/525 و 539.
- 59 - طبقات ابن سعد، 2/292 - 294 و سيره ابن هشام، 4/343.
- 60 - طبقات ابن سعد، 2/ق 78/2.
- 61 - سيره ابن هشام، 4/34 و مسند احمد، 6/62 و 24 و 274 و تاريخ طبرى، 3/313 و طبقات ابن سعد، 2/205.
- 62 - بحار الانوار، 155/37 و 189 و شواهد التنزيل حَسْكَانِي، 187/1 و 190 و تاريخ دمشق ابن عساكر، حديث 451 و اسباب النّزول واحدى، ص 135، چاپ بيروت و الدر المنثور سيوطى، 298/2 و فتح القدير، 57/2 و تفسير نيشابورى، 194/6.
- 63 - الدر المنثور، 191/4.
- 64 - مسند احمد، 410/5 و نیز تفسير قرطبي، 39/1 و معرفه القراء الكبار ذهبى، ص 48 و ميمع الزوائد، 165/1 و تفسير طبرى، 27/1 و كنز العمال، حديث 4213 و 4215، چاپ بيروت.

65 - مستدرک الصحیحین، 147/3 و صحیح مسلم، 130/7 و سنن بیهقی، 149/2 و تفسیر طبری و الدر المنثور سیوطی، ذیل آیه 33 احزاب و تفسیر زمخشری و رازی ذیل آیه مباحله و أسد الغابه، 20/2.

66 - صحیح بخاری، کتاب التفسیر، 137/3 - 138 و صحیح مسلم، کتاب الطلاق، 1108/2 و 1111.

67 - عمدہ القاری، 16/20 و فتح الباری، 386/10 و الاتقان سیوطی، 59/1 و بحار الانوار، 48/92 و 51 - 52 به نقل از تفسیر قمی، ص 745 .

68 - مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار فی تفسیر القرآن، شهرستانی، مقدمه، ورقه 15 أ. متن روایت چنین است: "لَمَّا فَرَّغَ مِنْ يَمَعِهِ آخِرِيَهُ هُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ غُلَامُهُ قَبَرَ إِلَى النَّاسِ وَ هُمْ فِي الْمَسِيدِ يَحْمَلَانِهِ وَلَا يَقْلَانِهِ. وَ قِيلَ إِنَّهُ كَانَ حَمْلَ بَعِيرٍ. وَ قَالَ لَهُمْ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ كَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ ﷺ يَمَعْتُهُ بَيْنَ اللُّوحَيْنِ. فَقَالُوا: ارْفَعْ مُصْحَفَكَ لَا حَايَةَ بِنَائِلِهِ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ اللَّهُ لَا تَرَوْنَهُ بَعْدَ هَذَا أَبَدًا، إِنَّمَا كَانَ عَلَيَّ أَنْ أُخْبِرَكُمْ بِهِ حِينَ يَمَعْتُهُ فَرِيحَ إِلَى بَيْتِهِ."

در کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص 18 - 19، ماجرا با تفصیل و تصریح بیشتری نقل شده است. بخشی از متن روایت این است: "... فَيَمَعُهُ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ وَ خَتَمَهُ ثُمَّ خَرَى إِلَى النَّاسِ وَ هُمْ يَشْتَمِعُونَ مَعَ أَبِي بَكْرٍ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَنادى عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَعْلَى صَوْتِهِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي لَمْ أَزَلْ مُنْذُ قَبِضِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَشْغُولًا بِغُسْلِهِ ثُمَّ بِالْقُرْآنِ حَتَّى يَمَعْتَهُ كُلَّهُ فِي هَذَا الثَّوْبِ الْوَاحِدِ، فَلَمْ يَنْزِلِ اللَّهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ آيَةً إِلَّا وَقَدْ يَمَعْتَهَا وَ لَيْسَتْ مِنْهُ آيَةٌ إِلَّا وَقَدْ أَقْرَأْنَاهَا رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلَّمَنِي تَأْوِيلَهَا. ثُمَّ قَالَ لَهُمْ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْلًا تَقُولُوا غَدًا إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. ثُمَّ قَالَ لَهُمْ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنِّي لَمْ أَدْعُكُمْ إِلَى نُصْرَتِي وَ لَمْ أَدْرِكْكُمْ حَقِّي وَ لَمْ أَدْعُكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: مَا أَغْنَانَا بِمَا مَعَنَا مِنَ الْقُرْآنِ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ. ثُمَّ دَخَلَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْتَهُ. (برای آشنایی با درجه اعتبار کتاب سلیم بن قیس هلالی و دیگر روایاتی که درباره این موضوع در کتاب های مکتب خلفا وارد شده است، نگاه کنید به: القرآن الکریم و روایات المدرستین، علامه عسکری، 396/2 - 408).

69 - کافی، به تصحیح استاد علی اکبر غفاری، 633/2، روایت 23. برای آشنایی با روایاتی که در آنها ائمه علیهم السلام علوم خویش را به امیرالمؤمنین و به واسطه ایشان به پیامبر نسبت می دهند، نگاه کنید به: معالم المدرستین، علامه عسکری، 312/2 - 320.

70 - توضیح آن که ابوبکر دستور داد تا قرآنی بی تفسیر بنویسند. این کار در زمان ابوبکر آغاز شد و در زمان عمر به پایان رسید. عمر، آن قرآن را نزد حفصه گذاشت. در زمان عثمان، چون

صحابه با او مخالف شدند و آیاتی را که ذمّ بنی امیه در آن بود و در مصاحف با تفسیر آنها ضبط شده بود بر وی می خواندند و به آنها استشهاد می کردند، عثمان آن قرآن بدون تفسیر را از حفصه گرفت و دستور داد هفت نسخه از روی آن نوشته شود. شش نسخه از آن را به مکه، یمن، دمشق، حمص، کوفه و بصره فرستاد و یک نسخه را هم در مدینه نگاه داشت. آن گاه دستور داد تا مصاحف صحابه را، که در آنها متن قرآن به همراه تفسیر آیات شنیده شده از پیامبر ﷺ بود، بسوزانند. از این رو، او را حَرَّاقُ الْمَصَاحِفِ نامیدند. در این میان، تنها عبدالله بن مسعود حاضر به دادن مصحف خود نشد، لذا راویان به امر بنی امیه، روایات دروغی درباره او یعل و نقل کردند.

این قرآنی که امروز در میان مسلمانان است، همان است که در زمان عثمان استنساخ شده است و متن همان قرآنی است که بر پیامبر خاتم ﷺ نازل شده و هیچ کم و زیاد و یابه یایی (در کلمات) ندارد. فقط، کاری که کردند، وحی بیانی را از آن جدا کردند. (برای آشنایی با بحث تفصیلی در این زمینه و مدارک آن، ر.ک: القرآن الکریم و روایات المدرستین، سید مرتضی عسکری، 264/1 - 277 و 71/2 - 86).

71 - صحیح بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سوره الحُیّرات، 190/3 - 191.

72 - برای آشنایی با مدارک تفصیلی این بحث، القرآن الکریم و روایات المدرستین، 226/1 - 227.

73 - برای آشنایی بامدارک تفصیلی این بحث بنگرید به منبع سابق، ص 218 - 248.

74 - همان، 264/1 - 274 و 413/2 - 417.

75 - همان، 417/2 - 431 و ص 510-515 و ص 572-582؛ معالم المدرستین، 329/1 - 392 و 402 - 483، چاپ پنجم، 1412 هـ. احادیث أمّ المؤمنین عائشه، علامه عسکری، ی 2، چاپ اول، 1418 هـ نقش ائمه در احیاء دین، ی 2 - 5 و ی 9.

76 - مراد از خلیفه در اینجا یعنی خلیفه الرسول، یعنی کسی که پس از پیامبر اکرم ﷺ، امر حکومت ظاهری به دست اوست و حاکم است. و این معنایی است که نه ینبه لغوی دارد و نه اصطلاح اسلامی، بلکه ساخته مکتب خلفا پس از پیامبر است. چراکه، در لغت، خلیفه هر شخص، یعنی کسی که در غیاب او کار او را انجام می دهد. (مفردات راغب، ذیل ماده خلف) کار اصلی پیامبر اکرم ﷺ و همه پیامبران الهی، بنا به نصّ قرآن کریم، تبلیغ دین خدا به مردم است: "وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ" (مائده / 98)، "فَهَلْ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ" (نحل / 35). و نه حکومت کردن. لذا، غالب پیامبران حکومت ظاهری نداشته اند، مانند حضرت عیسی، یحیی، زکریا، نوح علیه السلام.

و نیز، این معنی اصطلاح شرعی نیست و در حدیث پیامبر، مراد از خلیفه الرسول به شخصی که حدیث و سنت پیامبر را روایت می کند آمده "قال ﷺ: الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرُؤُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي." (معانی الاخبار صدوق، ص 374 - 375، مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيه، 4/420، الفتح الكبير سيوطي، 4/233، شرف اصحاب الحديث خطيب بغدادي، ص 30) همچنين مراد از آن، خليفه الله هم نيست؛ زيرا خليفه الله به شخصي گفته مي شود كه خداوند او را معين فرموده تا دين خدا را از طريق وحی (اگر پيامبر است) و يا به واسطه پيامبر (اگر وصی پيامبر است مانند ائمه عليهم السلام) بگيرد و به مردم ابلاغ كند. البته حكومت ظاهري نيز يژه شوون اين خلافت الهی است، و خليفه الله، خود، وظيفه ای در يهت گرفتن آن ندارد، مگر آنكه مردم گرد او جمع شوند و از او بخواهند كه حاكم شود و او را در اين امر ياری دهند، مانند پيامبر اکرم ﷺ كه در مدینه به دليل بيعت و ياری مردم توانست تشكيل حكومت دهد ولی در مكه (چون مردم نخواستند و ياری نكردند) بدین كار قيام نمود و به وظيفه اصلی خود، كه ابلاغ دين خدا بود، اكتفا كرد. در مورد اميرالمؤمنين علی بن ابی طالب نيز وضع به همین گونه بود. وظيفه اصلی ایشان و همه ائمه، همچون پيامبر ﷺ، حفظ دين خدا و ابلاغ آن به مردم بود، و البته اگر مردم می خواستند و آن حضرت را ياری می كردند، ایشان قيام به حكومت نيز می كرد و اين كار برايشان واجب می شد، لکن مردم نخواستند و نيامدند جز سه نفر (تاريخ يعقوبي، 105/2 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، 2/4) يا چهار و پنی نفر (شرح نهج ابلاغه ابن ابی الحديد، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، 47/2)؛ چنان كه آن حضرت خود می فرمود "لَوْ وَدِدْتُ اَرْبَعِينَ ذَوِي عَزْمٍ مِنْهُمْ لَنَا هَضَّتُ الْقَوْمَ" (منبع سابق). اما پس از 25 سال، يعنی پس از كشته شدن عثمان، چون مردم به در خانه آن حضرت آمدند و از ایشان مُصرَّانه خواستند كه حكومت را به دست بگيرد، بدین امر قيام كرد (شرح نهج ابلاغه ابن ابی الحديد، 50/2 و تذكره سبط ابن يوزي، باب ششم). اين عمل حضرت امير، دقيقاً، همان چیزی بود كه پيامبر ﷺ از ایشان خواسته بود: "قال رسول الله ﷺ: لَعَلِّي: اِنَّكَ بِمَنْزِلِهِ الْكَعْبَةُ تُؤْتِي وَلَا تَأْتِي. فَاِنْ اَتَاكَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ فَسَلِّمُوْا لِكِ الْاَمْرِ فَاَقْبَلُوْهُ مِنْهُمْ..." (اسدالغابه 31/4).

حال، اگر در اینجا نام اميرالمؤمنين عليه السلام يزو نامزدهای خلافت آورده شده، نه به اين معناست كه آن حضرت خود خواهان اين امر و قيام كننده برای گرفتن آن بودند، بلكه بيانگر نظر عده قليلي از مردم يامعه آن روز مدینه است، كه به سبب آن كه حضرت علی عليه السلام را وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می دانستند و حكومت را يزو شوون و حق او می شمردند (مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار) يا به واسطه تعصبات خانوادگی (مانند عباس عمومي پيامبر) و يا تعصبات قبيلگی (مانند ابوسفیان) خواستار حكومت ظاهري اميرالمؤمنين عليه السلام بودند.

- 77 - عبدالله بن سبا، عسکری، ی 1، ص 113.
- 78 - همان.
- 79 - همان، ص 115.
- 80 - همان، ص 115 - 116.
- 81 - همان، ص 113.
- 82 - ابوبکر، عمر، ابو عبیده یرّاح، مُغیره بن شعبه و عبدالرحمن بن عوف. - همان منبع، ص 113 - 115.
- 83 - شرح نهج البلاغه، 2/2، به نقل از سقیفه یوهری.
- 84 - این جمله ضرب المثل است در زبان عرب؛ مثال های هر زبانی چون به زبان دیگری ترمیمه شوند زیبایی ندارد.
- 85 - صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب ریم الحُبلی، 119/4 - 120 و سیره ابن هشام 336/4 - 338 و کنز العمال 139/3، حدیث 2326.
- 86 - طبری، در ذکر حوادث سال 11 هـ، 838/1، چاپ اروپا.
- 87 - از انصار بود؛ در عقبه دوم و احد و دیگر غزوات پیامبر ﷺ حاضر بود و ابوبکر، هیچ یک از انصار را بر او مقدّم نمی داشت. در سال 20 یا 21 هجری درگذشت و عُمر خود تابوت او را به دوش کشید. - الاستیعاب 31/1 - 33، و الاصابه، 64/1.
- 88 - از انصار بود و در عقبه و بدر و دیگر غزوات شرکت داشت. در زمان خلافت عمر در گذشت. در سیر اعلام النبلاء برادر عمر شمرده شده است. عمر بر سر قبر او گفت: "هیچ کس از اهل زمین نمی تواند بگوید که من از صاحب این قبر بهترم." - الاستیعاب، 17/3 و الاصابه، 45/3 و اسدالغابه، 158/4.
- 89 - هم پیمان انصار و سید بنی عیلان بود و در احد و غزوات پس از آن شرکت داشت. در سال 45 هجری وفات کرد. - الاصابه، 237/2 و الاستیعاب، 133/3 و اسدالغابه، 75/3.
- 90 - وقتی امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب این احتیای مهاجران را شنید، فرمود: "اِحْتَبُوا؛ 44 هـش بالشیره وَ اَضَاعُوا الثَّمَرَةَ" (ابن ابی الحدید، 2/2، چاپ اول) یعنی: به درخت استدلال نمودند ولی میوه همان درخت را فراموش کردند. کنایه از این که مهاجران بر انصار احتیای کردند که چون از قریش اند، و پیامبر ﷺ هم از قریش است، پس، خلافت حق ایشان است و نه انصار. حضرت امیر علیّ می فرماید: بنا به همین استدلال، ماکه اهل بیت پیامبریم و میوه درخت رسالت، به خلافت سزاوارتریم از شما مهاجران؛ لکن شما، ما را فراموش کردید و حَقمان را ضایع نمودید.

- 91 - این گفتار، مثلی است در عرب برای کسیکه در برخوردها تیره آموخته است.
- 92 - نصّ عبارت چنین است: "أَمَا وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُمْ لُنَعِدْتُمْهَا يَدْعَهُ"
- 93 - این سخن عمر تهدید بقتل بود
- 94 - او پدر نعمان بن بشیر و از بزرگان خزرج بود و سابقه حسادتی میان او و سعد بن عباده بود.
- ابن ابی الحدید، 2/2-5
- 95 - واللّٰه ما کنا لتتقدمک وأنت صاحب رسول اللّٰه وثانی اثنتین
- 96 - آنچه که در میان قلاب آمده، سخن یعقوبی است. - تاریخ یعقوبی، 2/123.
- 97 - بعد از آن که عمر توانست انصار را از بیعت با سعد بن عباده منصرف کند، انصار متوّه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شدند، به نحوی که گفتند: ما فقط با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت می کنیم. عمر از این گرایش شدید انصار به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ترسید و اندیشید که اگر این یلسه بی نتیجه با پایان رسد و انصار به بنی هاشم - که دیگر از تهبیز پیکر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فارغ شده بودند - برسند، برای همیشه دست این چند نفر (ابوبکر، عمر، ابوعبیده یراح، سالم مولای ابی حذیفه، عثمان) از خلافت کوتاه خواه ماند. لذا، با عیله، مبادرت به بیعت با ابوبکر کرد و کار تمام شد.
- 98 - خلفا به سه نفر از انصار بسبب کمکی که در سقیفه کردند مال و مقام بسیار می دادند. یکی بشیر بن سعد خزربی، اولین بیعت کننده با ابوبکر بود و دومی زید بن ثابت، که عمر او را به هنگام سفرهایی که می رفت، جانشین خود در مدینه قرار می داد و سومین نفر، حسان بن ثابت، شاعر معروف بود که به هنگام خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ از بیعت با آن حضرت امتناع کرد. - تریمه ارشاد مفید، هاشم رسولی محلّاتی، 1/237.
- 99 - به نقل ابن ابی الحدید، 1/133.
- 100 - تاریخ طبری، 1/1843، چاپ اروپا.
- 101 - الجمل، شیخ مفید، ص 43. زبیر بن بکار نیز در کتاب موفقیات خود، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، 6/287، و طبعه دار احیاء الکتب العربیه، 2/40. آورده است که: "فَقَوَى بِهِمْ - بَنِي أَسْلَمَ - أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَعِينَا مَتَى يَأْتِ أَسْلَمُ. نَبِيٌّ بَنُكَرِيْدُ بِهِ: طَبْرِي، 1/1843، چاپ اروپا.
- 102 - صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب ریم الحُبلی مِنَ الزَّنا، 4/120 و سیره ابن هشام، 339/4.
- 103 - عبداللّٰه بن سبا، یزء اوّل، ص 121، به نقل از طبری.
- 104 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، 2/2، چاپ اوّل.

- 105 - نهی البلاغه، تحقیق صبحی صالح، خطبه 192 (خطبه قاصعه)، ص 300 - 301 و شرح نهج البلاغه عبده، 182/1، چاپ مطبعه الاستقامه.
- 1065
- 107 - طبقات ابن سعد، 263/2؛ کنز العمال، 262/2 - 263 و 178/7 - 179؛ وَقَعَهُ صِفِّينَ، نصر بن مزاحم، تحقیق و شرح عبد السلام محمد هارون، ص 224، چاپ دوم، قم.
- 108 - عبدالله بن سبا، 121/1، به نقل از طبری و بسیاری مدارک دیگر.
- 109 - همان منبع
- 110 - صحیح بخاری، کتاب البيعه، 165/4.
- 111 - ظاهراً نماز ظهر بوده است. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، 134/1 و صفوه الصفوه، 98/1.
- 112 - تاریخ یعقوبی، 103/2 و ابن ابی الحدید، 287/1 و الموقیبات، زبیر بن بکار، 580 - 607، چاپ بغداد. گفتنی است که در این هنگام، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ شخصی را به نزد فضل بن عباس فرستاد و او را نهی فرمود از ادامه اشعار و فرمود: "إِنَّ سَلَامَةَ الدِّينِ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ غَيْرِهِ" (ابن ابی الحدید 8/2، چاپ مصر). ابن حیر عسقلانی در کتاب الاصابه، 263/2 و نیز ابوالفداء در کتاب تاریخ خود، 164/1، این اشعار را به فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب هاشمی نسبت داده اند که ما آن را صحیح نمی دانیم.
- 113 - ابن ابی الحدید، 131/2 - 132 و 17/6 به نقل از سقیفه ابوبکر یوهری
- 114 - أنساب الاشراف، بلاذری، 1/591 و یا حظه در عثمانیه. اصل سخن سلمان این است: "کر داذ و ناکر داذ." (أَيُّ عَمَلْتُمْ) لَوْ بَايَعُوا عَلِيًّا لَا كَلُّوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْيُلِهِمْ.
- 115 - ابن ابی الحدید، 5/6، به نقل از سقیفه یوهری، چاپ مصر.
- توفی رسول الله، وأبو ذرٍّ غائبٌ وقدم وقد ولی أبو بکر، فقال: "أصبتُم قناعه وترکتُم قرابه. لو یعلتم هذا الأمر فی أهل بیت نبیکم ماختلف علیکم ثنان". أبو بکر الیوهری فی کتابه السقیفه، شرح النهی ط. مصر، 6/5.
- 116 - تاریخ یعقوبی، 114/2، چاپ سوریه.
- 117 - ابن ابی الحدید، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، 31/6، به نقل از موقیبات زبیر بن بکار.
- 118 - به دلیل اهمیت بحث، مناسب آمد که ابیات نعمان بن عیلان را به نحو کاملتر نقل کنیم:
- وَقَلْتُمْ حَرَامٌ نَصَبُ سَعْدٍ وَنَصَبُكُمْ      عَتِيقُ بْنُ عُمَانَ حَالًا أَبَا بَكْرٍ  
وَأَهْلُ أَبُو بَكْرٍ لَهَا خَيْرٌ فَائِمٍ      وَإِنَّ عَلِيًّا كَانَ أَخْلَقَ بِالْأَمْرِ



وَكَانَ هَوَانًا فَيَ عَلِيٍّ وَأَنَّه  
لَفَذَاكَ بَعُونََ اللّٰهَ يَدْعُوَالِيَّ الْهُدَى  
وَصِيَّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَابْنِ عَمِّه  
وَهَذَا بِحَمْدِ اللّٰهِ يَهْدِي مِنَ الْعَمَى  
رَسُولِ اللّٰهِ فِي الْغَارِ وَخَدَّهُ وَصَاحِبُهُ  
فَلَوْلَا اتِّقَاءُ اللّٰهِ لَمْ تَذْهَبُوا بِهَا

وَ أَهْلٌ لَهَايَا عَمَرُوا مِن حَيْثُ لَا تَدْرِي  
وَيُنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْبَغْيِ وَ الْتُكْرِ  
وَ قَاتِلِ فُرْسَانَ الضَّلَالَةِ وَ الْكُفْرِ  
وَ يَفْتَحُ آذَانَ ثُقُلَيْنَ مِنَ الْوَقْرِ  
نَبِيُّ الصَّادِقُ فِي سَالِفِ الدَّهْرِ  
وَ لَكِنَّ هَذَا الْخَيْرَ أَيْمَعُ لِلصَّبْرِ

119 - ابن ابی الحدید، 131/2 - 132 و 17/6.

120 - ابن ابی الحدید، 133/2، به نقل از سقیفه یوهری، چاپ مصر؛ طبقات ابن سعد، 2 ق/129/2.

121 - از این تعبیر می فهمیم که او عقیده به پیامبری پیامبر نداشته است، زیرا نگفت رسول الله

122 - العقد الفرید، 62/3 و ابن ابی الحدید، 120/3، به نقل از سقیفه یوهری.

123 - تاریخ یعقوبی، 105/2. در روایت موفقیات، جریان را مفصل تر از این نقل می کند. ر.ک: به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، 7/6.

124 - بنی هاشم و بنی امیه، فرزندان عبد مناف و او فرزند قصی بود. و در این دو بیت ابوسفیان بحضرت علی می گوید: قبیله قصی پشتی بان شمایند.

125 - طبری، 449/2 و 1827/1 - 1828، چاپ اروپا.

126 - ابوسفیان، پیامبر و رسالت او را قبول نداشت و فقط، از روی تعصب قبیله ای، می گفت: ریاست از آن قبیله ماست.

127 - تاریخ الطبری ط. اوربا 1 / 1827، ولسان المیزان 4 / 386، تفصیل این داستان در کتاب عبدالله بن سبا 1 / 146 - 156 آمده است .

شاید این سؤال در ذهن بعضی خطور کند که چرا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پیشنهاد بیعت ابوسفیان را نپذیرفت؟ پاسخ مفصل این سؤال در کتاب عبدالله بن سبا، 146/1 - 156، داده شده است؛ لکن اختصاراً بیان می داریم که پس از وفات رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، تعصب خانوادگی و قبیله‌گی دوباره زنده شد. گرد آمدن انصار در سقیفه کوشش در بیعت کردن با سعد بن عباد، فقط بر پایه این تعصبات بود و گرنه خود می دانستند که، در میان مهاجران، حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شایسته گی جانشینی پیامبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دارد همچنین بیعت اوس با ابوبکر نیز، جز تعصب قبیله‌گی، پایه و اساسی نداشت. ایشان می خواستند بدین وسیله نگذارند ریاست به دست طایفه خزرجی بیفتد. از سخنرانی عمر در سقیفه

(صحیح بخاری، 4/120) نیز پیداست که دسته او نیز تا چه اندازه، در کار بیعت با ابوبکر، تحت تأثیر احساسات قبیله ای قرار گرفته بودند.

ابوسفیان نیز، مانند دیگران، تعصب قبیله ای داشت و تنها، برای آن که ریاست در افراد قبیله اش بنی عبد مناف باقی بماند، خواستار بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام شد. در این میان، تنها امیرالمؤمنین علیه السلام بود که افق فکرش بالاتر و والاتر از این بود که زمام امر را با نیروی تعصب به دست گیرد. اگر علی علیه السلام حق حاکمیت را برای خود مطالبه می کرد، به این سبب بود که حکومتی بر قرار سازد که پایه اش جز بر حکم قرآن و دین نباشد. حضرت علیه السلام می خواست یارانی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار از او حمایت کنند، مردانی که هیچ عامل و محرکی برای یاری آنان جز مبدأ و عقیده الهی نباشد؛ نه چون ابوسفیان که جز اندیشه دنیا و تعصب خانوادگی محرک دیگری نداشت. لذا، اگر امیرالمؤمنین علیه السلام پیشنهاد بیعت ابوسفیان را می پذیرفت، عملاً همه زحمات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیز خود آن حضرت علیه السلام، در پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در طی 23 سال برای باز گرداندن یامعه به فطرت الهی و نابود کردن تعصبات جاهلی، بر باد می رفت. در خور ذکر است که ابوسفیان، چون از علی علیه السلام مأیوس شد، با قبول رشوه حاکمان، راضی شد و با ابوبکر بیعت کرد و انگیزه های مادی و دنیوی خویش را کاملاً آشکار ساخت. ابوبکر، بنا به پیشنهاد عمر، آنچه از زکات بیت المال که در دست ابوسفیان بود به خودش واگذار کرد (العقد الفرید، 62/3). همچنین، فرزند ابوسفیان، یزید را به عنوان امیر لشکری که به سوی شام می رفت، منصوب کرد (طبری، 1827/1، چاپ اروپا).

128 - به نوشته ابن قتیبه در کتاب المعارف، ص 128، او پیش از ابوبکر اسلام آورده بود.

129 - الاستیعاب، 398/1 - 400 و الاصابه، 406/1 و أسد الغابه، 82/2 و ابن ابی الحدید، 13/6 و 16.

130 - یعقوبی، 105/2.

131 - أسد الغابه، 82/2 و ابن ابی الحدید، 135/1، به نقل از سقیفه یوهری.

132 - ابن ابی الحدید، 123/2.

133 - ابن ابی الحدید، 22/2 - 23 و 47/6 و 13/11 و 47/12 و تاریخ یعقوبی، 160/2 و انساب الاشراف، 15/5 و سیره ابن هشام، 336/4 - 338 و صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب ریم الحُبلی من الزنا، 119/4 و 120 و کنز العمال، 139/3، حدیث 2326.

در خور تویه است که ابوبکر، خود نیز درباره خلافت خویش همین عبارت را گفته بود: *إِنَّ بَيْعَتِي كَأَنْتَ فُلْتَهُ وَ قِي اللّٰهُ شَرَّهَا*، ابن ابی الحدید، 47/6 و 50.

- 134 - مروی الذهب مسعودی، 60/2 و وقعه صفین نصر بن مزاحم، ص 135، چاپ قاهره و ابن ابی الحدید، 65/2 و 284/1.
- 1352 - طبری، 459/3 و ابن اثیر، 126/2. این دو منبع، روایت را تا همین یا نقل کرده اند. و کنز العمال، 134/3، حدیث 2296 و الامامه و السیاسه، 10/1. السیره الحلبیه، 397/4، اضافه کرده است که: سعد به هر یک از ایشان که برمی خورد سلام نمی کرد. و طبری، 1844/1، چاپ اروپا.
- 1363 - منابع سابق و نیز الریاض النضره، 168/1.
- 137 - اصطلاح امروز زکات است، ولی صدقات صحیح است.
- 138 - در معیم الشعراء، ص 260: فَإِنْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْمُخَوَّفِ قَائِمٌ و در شرح ابن ابی الحدید: فَإِنْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْمُبَدَّدِ قَائِمٌ، که همه آنها تحریف است.
- 139 - الاصابه، 336/3.
- 140 - این مطلب مورد اجماع مورخان مکتب خلفاست.
- 141 - عبدالله بن سبا، 181/1 به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.
- 142 - تاریخ ابی الفداء، ص 158؛ وفيات الاعیان، 66/5؛ تاریخ ابن شحنه، ص 114، مندری در حاشیه کامل ابن اثیر، ی 11؛ فوات الوفيات، 627/2، به نقل از ردّه ابن و ثیمه و ردّه واقدی.
- 143 - یعقوبی، 110/2؛ کنز العمال، 132/3.
- 144 - تریمه تاریخ یعقوبی، مرحوم آیتی، 10/2.
- 145 - دار و دسته خلافت، از هر کدامشان که کارِ خِلافِ شرع سر می زد، می گفتند: او در این کار ایتها کرده است و "میتهد اگر ایتهاش صواب باشد دو حسنه دارد و چنانچه به خطا ایتها کرده باشد یک حسنه دارد." در این باره ربوع شود به بحث ایتها در مکتب خلفا، در جلد دوم از کتاب دو مکتب در اسلام، مؤلف، ص 89 به بعد.
- 146 - ماكنتُ أعمدُ سيفاً سألَهُ اللهُ عَلَيْهِم. به نقل از تاریخ ابی الفداء و کنز العمال، 132/3، حدیث 228 و ذیل شرح حال و ثیمه در وفيات الاعیان و فوات الوفيات.
- 147 - عبدالله بن سبا، 184/1 - 185، به نقل از طبری.
- 148 - ربوع شود به تریمه "دُبا" در معیم البلدان .
- 149 - فتوح ابن اعثم، 48/1 - 49. رئیس قبیله، حارثه بن سُراقه، با نویوان مذکور سخنی دارد که بسیار یالبِ تویّه و حائزِ اهمیت است. وی گفت: "خَذْنَا قَتَّتَكَ الْيَكِ فَإِنْ كَلَّمَكَ أَحَدٌ فَأَحْطِمُ أَنْفَهُ بِالسَّيْفِ! نَحْنُ أَنْمَا أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ إِذْ كَانَ حَيًّا، وَ لَوْ قَامَ رَيْلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ لَأَطَعْنَاهُ وَ أَمَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ فَلَا وَ اللَّهُ مَا لَهُ فِي رِقَابِنَا طَاعَهُ وَ لَا بَيْعَهُ." یعنی: شترت را بگیر و اگر کسی در این

باره با تو (به اعتراض) سخن گفت، بینی اش را با شمشیر بزن. ما فقط و فقط از رسولِ خدا ﷺ اطاعت می کردیم در آن هنگام که زنده بود و اگر مردی از اهل بیت او، پس از وی، قیام به حکومت می کرد، هر آینه او را نیز اطاعت می کردیم. اما پسرِ ابی قُحافه (ابوبکر)، به خدا قسم که هیچ طاعت و بیعتی از برای او در گردنِ ما نیست.

سپس حارثه اییاتی سرود و از جمله گفت:

طَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ إِذْ كَانَ بَيْنَنَا      فَيَا عَيْبًا مِمَّنْ يَطِيعُ أَبَا بَكْرٍ

یعنی: از رسول خدا، تا آن هنگام که زنده بود، اطاعت کردیم، پس چه شگفت است کارِ آن کس که از ابابکر اطاعت می کند! (فتوح، 49/1).

150 - فتوح ابن اعثم، چاپ (بیروت، دارالکتب العلمیه، 1406 هـ، 60/1 - 61.

151 - برای تفصیل بیشتر این بحث، ربوع شود. به عبدالله بن سبا، 1/165 - 192 و 2/21 - 99.

152 - طبقات ابن سعد، 3 ق/2/145 و ابن عساکر، 6/90 و کنز العمال، 3/134، حدیث 2296 و سیره حلبیه، 3/397.

انصار نیز در اصل از قبیله یمانی ها بودند که ایشان را سبائیه نیز می نامند. آنان در یمن ساکن بودند و پس از خراب شدن سدّ مأرب یمن، به مرزهای عراق و شام و مدینه متفرّق شدند.

153 - از دهات معروف حلب است.

154 - انساب الاشراف، 589/1 و العقد الفرید، 64/3 - 65 با کمی اختلاف نسبت به روایت بلاذری.

155 - تبصره العوام، ص 32، چاپ میلّس، طهران.

156 - مروی الذّهب، 414/1 و 194/2.

157 - عقدالفرید، 64/3 - 65.

158 - معیم ریال الحدیث، مرحوم آیهالله العظمی خوئی، ی 8، ص 73.

159 - مانند: طبری و ابن اثیر و ابن کثیر در تاریخهای خود.

160 - مانند محبّ الدین طبری در الریاض النضره، و ابن عبدالبرّ در الاستیعاب

1614

162 - عمر، برای شکستن علی رضی الله عنه، ابن عباس را بزرگ می کرد. این یک سیاست بود که ابن عباس حدیث روایت کند و تفسیر بگوید. وگاهی ابن عباس آن چه را که مخالف سیاست حکومت

- بود بیان می کرد. (برای نمونه، بنگرید به: عبدالله بن سبا، 140/1 - 142، گفت و گوی میان ابن عباس و عمر، به نقل از طبری، 289/2 در ذکر سیره عمر).
- 163 - بنا به نقل ابن ابی الحدید از سقیفه یوهری، این ملاقات در شب دوم از وفات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده است
- 164 - همه انبیا برای خود وصی تعیین می کردند. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم، مانند همه انبیا وصی تعیین کرده بود. برای آشنایی با بحث تفصیلی "وصایت"، نگاه کنید به: معالم المدرستین، مؤلف، 289/1 - 345. چاپ پنیم، 1413 هـ و عقائد الاسلام من القرآن الکریم، مؤلف، 264/2 - 285، چاپ دوم، 1418 هـ
- 165 - در مقام احتیای گاه استدلال می کنند به دلیلی که مورد قبول طرف مقابل است لکن خود احتیای کننده آن را قبول ندارد. ظاهراً، گفتار عباس در اینجا از همین نوع است.
- 1662
- 167 - در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، به نقل از سقیفه جوهری و نیز در الامامه و السیاسه ابن قتیبه دینوری، این جمله را در اینجا اضافه دارد: "و اگر حقّ خود توست، ما را بدان نیازی نیست."
- 168 - تاریخ یعقوبی، 103/2 و ابن ابی الحدید، 13/2 و 74، به نقل از سقیفه یوهری. و 220/1 - 221، با لفظی نزدیک به نقل ابن ابی الحدید، در الامامه و السیاسه، 14/1.
- 169 - مسند احمد، 55/1 و طبری، 466/2 و در چاپ اروپا، 1/1822 و ابن اثیر، 124/2 و ابن کثیر، 246/5 و صفوها لصفوه، 97/1 و ابن ابی الحدید، 123/1 و تاریخ الخلفا سیوطی، ص 45 و سیره ابن هشام، 338/4 و تیسیر الوصول، 41/2.
- 170 - علاوه بر مصادری که پیش از این ذکر شد، مصادر دیگری نیز هست که تصریح کرده اند این چند نفر از بیعت با ابوبکر سر باز زده، در خانه فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام متحصّن شدند. بعضی از این مصادر نام چند نفر از ایشان برده اند که برای بیعت با علی عَلِيٌّ در خانه حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَام اجتماع کرده بودند. آن مصادر عبارت اند از: الریاض النضره، 167/1 و تاریخ الخمیسی، 188/1 و ابن عبدربه، 64/3 و تاریخ ابی الفداء، 156/1 و ابن شحنه در حاشیه کامل ابن اثیر، 112/11 و یوهری، بنا بر روایت ابن ابی الحدید، 130/2 - 134 و السیره الحلبیه، 394/3 و 397
- 171 - انساب الاشراف، 587/1.
- 172 - طبری، 443/2 و 444 و ابوبکر یوهری، بنا بر روایت ابن ابی الحدید، 130/2 - 134 و 19/2 و ی 17 در یواب قاضی القضاة ثانی .

- 173 - الرياض النضرة، 218/1، چاپ مصر، 1373 هـ و سقیفه یوهری، به روایت ابن ابی الحدید، 130/2 - 19/2 و ی 17 در یواب قاضی القضاة ثانی.
- 174 - تاریخ یعقوبی، 105/2 .
- 175 - ابن شحنه، در حاشیه کامل ابن اثیر، 113/11 و ابن الحدید، 134/2 .
- 176 - العقد الفرید، ابن عبد ربّه 64/3 و تاریخ ابوالفداء، 156/1 .
- 177 - النسب الاشراف، 586/1 .
- 178 - كنز العمال، 140/3 .
- 179 - الامامه و السياسه، 12/1 .
- 180 - دیوان حافظ ابراهیم، ص 82، چاپ مصر، 1987 م. گفتنی است که این ابیات در ضمن قصیده ای آمده که شاعر به قصد مدح عمر بن الخطاب سروده است. نگاه کنید به: الغدیر، علامه امینی، 86/8 .
- 181 - به دو دلیل این خبر صحت ندارد: الف) پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن حضرت وصیت فرموده بود که صبر کند (بحار الانوار، 527/22 - 528 و مناقب ابن شهر آشوب، 336/3) شمشیر کشیده باشد و هیچ کس کشته نشده باشد تعارض دارد. و آنکس که شمشیر کشید زیبر بود.
- 182 - تاریخ یعقوبی، 105/2 .
- 183 - طبری، 443/2 و 444 و 446 و در چاپ اروپا، 1819/1 و 1820 و الرياض النضرة، محبّ الدین طبری، 167/1 و تاریخ الخمیس، 1/188 و ابن ابی الحدید، 122/2 و 132 و 134 و 58 و 2/6 و كنز العمال، 128/3. نصّ طبری چنین است: بايَع النَّاسُ و اسْتَشْبَتُوا لِلْبَيْعَةِ و تَخَلَّفَ عَلَيَّ و الزُّبَيْرُ و اخْتَرَطَ الزُّبَيْرُ سَيْفَهُ و قَالَ لَا اَعْمَدُهُ حَتَّى يَبَايَعَ عَلَيَّ. فَبَلَغَ ذَلِكَ اَبَا بَكْرٍ و عُمَرَ. فَقَالَ عُمَرُ: خُذُوا سَيْفَ الزُّبَيْرِ فَاضْرِبُوا بِهِ الْحَيَرَ.
- 184 - در زبان عربی، کولون در را "غَلَقَ" می گفتند. حالا کوچکش را می سازند، چوبی یا تخته چوبی، که از این لنگه در به آن طرف می رود. بنابراین خانه ها در زمان پیامبر در داشتند و، به اعتراف خود ابوبکر، در را شکستند و مردان را با سلاح ینگی وارد آن خانه کردند.
- 185 - طبری، 52/4 و در چاپ اروپا، 2140/1 و مروی الذهب مسعودی، 414/1 و العقد الفرید، 69/3 و كنز العمال، 135/3 و الامامه و السياسه، 18/1 و کامل میرد، بر حسب روایت ابن ابی الحدید، 130/2 - 131 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، 130/9 و لسان المیزان، 189/4 و مرآت الزمان سبط ابن یوزی و تاریخ ابن عساکر، ذیل تریمه ابی بکر و تاریخ الاسلام ذهبی، 388/1.

- 186 - تاریخ یعقوبی، 115/2. متن سخن ابوبکر، بنا به نقل یعقوبی، چنین است: "وَلَيْتَنِي لَمْ أُفْتَشُ بَيْتَ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَدْخِلُهُ الرِّيَالِ وَلَوْ كَانَ أَعْلَقَ عَلَيَّ حَرْبِ"
- 187 - مروی الذهب، 86/3. چاپ دارالمعرفه، بیروت و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 481/20، چاپ اجران
- 188 - ابن ابی الحدید، 285/6. به نقل از سقیفه جوهری؛ و العقدالفرید، به تحقیق و تعلیق علی شیری 248/4 (بیروت، داراحیاء التراث العربی)؛ صحیح الاعشی، 128/1.
- 189 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، 285/6. به نقل از سقیفه یوهری.
- 190 - درب خانه حضرت زهرا علیها السلام به مسجد باز می شد، همان، 134/2 و 284/6.
- 191 - همان.
- 192 - تاریخ یعقوبی، 105/2
- 193 - مروی الذهب، 414/1 و الامامه و السیاسه، 12/1 - 14. با کمی اختلاف عبد الله بن سبأ 136 / 1.
- 194 - تاریخ یعقوبی، 126/2 و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید 4/2
- 195 - ابن ابی الحدید، 28/6. به نقل از سقیفه جوهری؛ الامامه و السیاسه، 12/1.
- 196 - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، 47/2 و 131/1 در چاپ اول مصر. امیرالمؤمنین علیه السلام در یواب این سخن معاویه فرمود: "لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتِ وَأَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتِ وَمَا عَلَيَّ الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاظِهِ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكَاً فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَاباً بَيِّنِيهِ". یعنی: به خدا سوگند، خواسته ای نکوهش کنی، ستایش کرده ای و خواسته ای رسوا سازی، رسوا شدی [زیرا، با این سخن، مظلومیت مرا هویدا ساخته ای. چون اقرار کردی که من، به ستم و اکراه و ایبار، بیعت کردم. پس خلفا را سرزنش کرده ای و خودت را رسوا ساخته ای] و بر مسلمان، تا در دینش شک و در یقین و باورش تردید نباشد، نقص و عیبی نیست اگر که مظلوم واقع شود. (تربیمه نهج بلاغه فیض الاسلام، نامه 28، ص 899 - 900) علاوه بر این، معاویه، خود، در نامه ای که به محمد ابن ابی بکر نوشته است، صریحاً، به غضب حق امیرالمؤمنین توسط ابوبکر و عمر، که با نقشه قبلی صورت گرفته بود، اعتراف می کند. (مروی الذهب مسعودی، 60/2 و صفین نصر بن مزاحم، ص 135، چاپ قاهره، سال 1365 و شرح ابن ابی الحدید، 65/2 و 284/1).
- 197 - تفسیر طبری، 22/6، ذیل آیه مورد بحث و تفسیر سیوطی، 198/5 و 199. و به روایت دیگر در سنن ترمذی، 248/13 و مسند احمد، 306/6 و أسد الغابه، 29/4 و 297/2 و تهذیب

- التهدیب، 297/2. و به روایتی در مستدرک الصحیحین، 416/2 و 147/3 و سنن بیهقی، 150/2 و اسد الغابه، 521/5 و 589 و تاریخ بغداد، 126/9.
- 198 - الدر المنثور سیوطی، 199/5، ذیل آیه مورد بحث و به روایت ابی الحمراء در الاستیعاب 598/2 و اسد الغابه، 174/5 و میمع الزوائد، 168/9 و به روایت انس بن مالک در مستدرک الصحیحین، 158/3. حاکم آن را حدیث صحیح دانست، بنا به شرط مسلم. اسد الغابه، 521/5 و مسند احمد، 258/3 و تفسیر طبری، 5/22 ذیل آیه تطهیر و ابن کثیر، 483/3 و الدر المنثور سیوطی، 199/5 و مسند طیالسی، 274/8 و صحیح ترمذی، 85/12 و کنز العمال، 103/7، چاپ اول و یامع الاصول، 101/10. حدیث 6691 و تیسیر الوصول، 297/3.
- برای آشنایی با مدارک بیشتر این بحث، نگاه کنید به: حدیث الکساء فی کتب مدرسه الخلفاء و مدرسه اهل البیت علیهم السلام، مؤلف، چاپ دوم تهران، 1402 هـ.
- 199 - برای آشنایی بیشتر با زشتیهای این حادثه، که در کتب مکتب خلفا نیز ذکر شده است، نگاه کنید به: عبدالله بن سبا، مؤلف، 128/1-139 و إخرأقُ بیتِ فاطمه علیها السلام فی الکُتبِ المُعتبره عند اهل السنّه، شیخ حسین غیب غلامی، چاپ اول، 1417 هـ.ق.
- 200 - لسان العرب، ذیل واژه "الفی ء"
- 201 - برای بحث تفصیلی "فدک"، نگاه کنید به: دو مکتب در اسلام، مؤلف تریمه آقای سردارنیا.
- 202 - مغازی واقدی، ص 378-178 و امتاع الاسماع مقریزی، ص 178 - 182 و تفسیر طبری، ذیل آیه 7 سوره حشر و طبقات ابن سعد، 58/2. سنن ابوداود 48/3 و کتاب الخرائی سنن نسائی، باب قسم الفی ء، 178/2؛ ابن ابی الحدید، 78/4 و الدر المنثور سیوطی، 192.0/6..
- 203 - طبقات ابن سعد، 58/2 و فتوح البلدان بلاذری، 18/1-22.
- 204 - احکام السلطانیه، ماوردی، ص 170 و احکام السلطانیه ابویعلی، ص 184 - 185 و اموال ابوعبیده، ص 56.
- 205 - وفاء الوفاء، ص 1210 و نیز نگاه کنید به: سیره ابن هشام، 404/2 و مغازی واقدی، ص 683 - 692 و دو مکتب در اسلام، تریمه کرمی.
- 206 - فتوح البلدان، بلاذری، 41/1. چاپ دارالنشر، بیروت 1957 م.
- 207 - تفسیر آیه 26، سوره اسراء در شواهد التنزیل خسکانی، 338/1-341؛ الدر المنثور سیوطی، 177/4؛ میزان الاعتدال، 228/2، چاپ اول؛ کنز العمال، 158/2، چاپ اول؛ میمع الزوائد 49/7؛ کشف، 446/2، ابن کثیر، 36/3.
- 208 - معیم البلدان، ذیل واژه فدک.



- 210 - فتوح البلدان، 39/1-40؛ مغازی واقدی، ص 710-711؛ امتاع الاسماع، ص 332؛ الاحکام السلطانیه ماوردی، ص 170 و الاحکام السلطانیه ابویعلی، ص 185.
- 211 - البته به جز آنچه که بیان شد، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دارای املاک دیگری نیز بود، مانند "مهزور" که زمین وسیعی بود در ناحیه "عالیه" که یهودیان بنی قریظه در آن منزل ساخته بودند و ظاهراً پس از گسترش مدینه به بازار تبدیل شد؛ نیز از مادر خود، آمنه بنت وهب، خانه اش را، که در مکه قرار داشت و حضرت در آنجا به دنیا آمده بود و در شعب "بنی علی" قرار داشت، به ارث برده بود؛ و از همسرش، خدیجه عَلَيْهَا، خانه مسکونی وی را، در مکه، بین "صفا و مروه" و پشت بازار عطارها واقع بود. به ارث برده بود. البته این خانه را، وقتی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مدینه هجرت کرد، عقیل ابن ابی طالب به فروش رساند (معالم المدرستین، 146/2، چاپ 1412 هـ) وقتی ابوبکر به خلافت رسید، با طرح حدیثی که تنها راوی آن خودش بوده و بس مدعی شد که از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده است که فرموده: "نحنُ معاشرَ الانبیاء لا نُورثُ ما ترَکناهُ صدقَه" (صحیح بخاری، 200/2، باب مناقب قرابه رسول الله و سنن نسائی، 2/179، باب قسم الفیء و مسند احمد، 6/1 و 9 و طبقات ابن سعد، 315/2 و 28/8) همه این اموال را گرفت و آنها را صدقه نامید و از آن تاریخ تا به امروز، ما ترک رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ "صدقات" نامیده شده است و تنها اشیاء شخصی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مانند شمشیر و شتر و پای افزار آن حضرت را به علی عَلَيْهِ داد و گفت: به غیر از اینها، هر چه که هست صدقه است به دلیل آنکه خود ابو بکر که مدعی بود به تنها این حدیث را به پیامبر نسبت داد. (الاحکام السلطانیه ماوردی، ص 171 و الاحکام السلطانیه ابویعلی، ص 186).
- 212 - طبقات ابن سعد، 58/2 و فتوح البلدان، 18/1 - 22.
- 213 - حمزه بن نعمان عذری.
- 214 - فتوح البلدان، 40/1.
- 215 - برای مدارک این بحث، نگاه کنید به: پی نوشت علاوه بر آن، از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نامه ای باقی مانده است که در آن، رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مالکیت حضرت زهرا عَلَيْهَا را بر فدک تصدیق کرده اند بحار الانوار، علامه میلسی، 16 / 109 روایه 41، باب 6 و 17 / 378
- 216 - هنگامی که فرمان مصادره فدک از جانب ابوبکر صادر شد، کارگران حضرت زهرا عَلَيْهَا که در آن مشغول کار بودند بیرون کرد (شرح نهج ابلاغه ابن ابی الحدید، 11 / 211).
- 217 - بنا به نوشته مروی الذهب، 2 / 200.

- 218 - مروی الذهب، 200 / 2، وفاء الوفاء 2 / 160.
- 219 - سیره حلبی 400/2؛ فتوح البلدان، ص 43؛ معیم البلدان، ی 4، در تریمه فدک.
- 220 - فتوح البلدان ص 43.
- 221 - سیره حلبی، 400/3 و ابن ابی الحدید، 274/16
- 222 - عمر گفت: زمانی که پیامبر خدا در گذشت، من به همراه ابوبکر، به نزد علی رفتیم و گفتیم: درباره ما ترک رسول خدا چه می گویی؟ علی گفت: ما از هر کس دیگر [در تصرف ما ترک] به رسول خدا سزاوارتریم. من گفتم: و آنچه مربوط به خبیر است؟ گفت: آری، و آنچه مربوط به خبیر است. گفتم: هر چه که به فدک مربوط می شود؟ گفت: آری، و هر آنچه که به فدک مربوط می شود. گفتم: این را بدان، به خدا قسم، اگر با شمشیر گردنمان را هم بزنی، چنین چیزی ممکن نخواهد شد. یعنی غیر ممکن است که اینها را به شما بدهیم (مجمع الزوائد، 39/9)
- 223 - ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه، 82/4، می نویسد: "مشهور آن است که حدیث نفی ارث انبیاء را به جز شخص ابوبکر، کسی دیگر روایت نکرده است." و باز، در ص 85، می گوید: "بیشتر روایات حاکی از آن است که آن حدیث را به جز شخص ابوبکر، کس دیگر روایت نکرده است." سیوطی نیز، در کتاب الخلفاء ص 89، آن جا که روایات ابوبکر را می شمارد، می نویسد: "بیست و نهم، حدیث لَانُورُ مَا تَرَكَناهُ صَدَقَهُ است." با این همه، بعدها احادیثی ساخته شد و به غیر ابوبکر نسبت داده شد تا چنین وانمود شود که افراد دیگری هم این حدیث را از پیامبر ﷺ روایت کرده اند (نگاه کنید به: ابن ابی الحدید، 85/4).
- 224 - طبقات ابن سعد، 316/2. نیز بنگرید به: دو مکتب در اسلام، مؤلف، تریمه آقای کرمی.
- 225 - ابن ابی الحدید، 97/4.
- 226 - علاوه بر این، در بحارالانوار (چاپ قدیم) علامه میلسی، 108/8 به بعد و احتیای طبرسی، 253/1، چاپ انتشارات اسوه نیز این مطلب نقل شده است.
- 227 - مقصود از روسری، خمار است. خمار چیزی بوده که زنان با آن سر و گردن و سینه خود را می پوشانند و از روسری معمول، که فقط روی سر را می پوشانند، بزرگتر بوده است. در قرآن هم آیه: "وَلْيَضْرِبْنَ عَلَيَّ يَبُوبِهِنَّ" (نور/31) اشاره به همین معنا دارد.
- 228 - مقصود از چادر "یلباب" است؛ چیزی مانند عبا یا پیراهن عربی بلند که محیط بر بدن باشد، و جمع آن یلابیب است.

- 229 - یعنی: (ای پیامبر)، همانا بعد از تو اخبار و شدائد و غائله‌هایی پیش آمد که اگر می‌بودی گفت و گوی و مصیبت زیاد نمی‌شد. ما تو را از دست دادیم، گویی که زمین یاران سرشار خود را از دست داد. قوم تو فاسد شدند و از حق کناره گرفتند. پس تو شاهد باش.
- پایان بیت دوم در اغلب منابع "وَلَا تَغِبْ" است مانند بلاغات النساء، ص 14 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، 251/16 و بحارالانوار، 195/43 و احتیای طبرسی، ی 106/1، چاپ مشهد لکن، برای پرهیز از عیب قافیه و نیز آنسب بودن معنی "لَقَدْ نَكَبُوا" آورده شد. به نقل از دو مکتب در اسلام، مؤلف، تریمه سردارنیا، 229/2، چاپ اول، بنیاد بعثت.
- 230 - یعنی: محمد پیامبری پیش نبود که پیش از او نیز پیامبرانی آمده و رفته اند؛ آیا هرگاه بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز می‌گردید؟ و هر کس که به گذشته خود باز گردد خدای را هزگز زبانی نمی‌رساند؛ و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد داد
- 231 - ص 12 - 17 چاپ 1361 هـ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، 78/4 - 79 و 93.
- 232 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، 97/4.
- مؤلف گوید در نتیجه یاری نکردن انصار حضرت زهرا را بود که در چند صفحه بعد بیان خواهد شد.
- 233 - برای علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نشانه بزرگواری است که فرزند ابوطالب نامیده شده است.
- 234 - حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ در اینجا صحبت از خمس نمی‌کند، چون حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ هم در خمس شریک است؛ صحبت از ارث هم نمی‌کند؛ مرادش "فدک" است، که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به وی بخشیده بود و آن را برای فرزندان، حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، می‌خواست.
- 235 - بحارالانوار، 148/43 روایت 4 و احتیای طبرسی، 107/1 - 108، چاپ مشهد، 1403 هـ. با مختصری اختلاف در الفاظ.
- 236 - در غزوه بدر، از هفتاد نفر از بزرگانی که کشته شده بودند، سی و پنی به دست حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کشته شدند. تره: خون طلب داشتن. در اُحد، در اول ینگ، یازده نفر از پهلوانان قریش را حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کشت.
- 237 - بحارالانوار، 156/43، روایت 5. به نقل از مناقب ابن شهر آشوب. متن روایت چنین است: دَخَلَتْ أُمُّ سَلْمَةَ عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَقَالَتْ لَهَا: كَيْفَ أَصْبَحْتَ عَنِ لَيْلَتِكَ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَتْ: أَصْبَحْتُ بَيْنَ كَمَدٍ وَكَرْبٍ، فَقَدِ النَّبِيَّ وَظَلَمَ الْوَصِيَّ. هُنَيْكَ وَاللَّهِ حَيَابَهُ، مَنْ أَصْبَحَتْ إِمَامَتُهُ مَعْصُوبَهُ عَلَى غَيْرِ مَا شَرَعَ اللَّهُ فِي التَّنْزِيلِ وَ سَنَّهَا النَّبِيُّ فِي التَّوْبِيلِ وَلَكِنَّهَا أَحْقَادُ بَدْرِيهِ وَ تَزَاتُ أَحْدِيهِ، كَانَتْ عَلَيْهَا قُلُوبُ الْفَنَاقِ مُكْتَمِنَةً. فَلَمَّا اسْتَهْدَفَ الْأَمْرَ.

أرسلت علينا شايب الأثار، من مخيله الشقاق. فيقطع وتر الأيمان من قسي صدورها على ما وعد الله من حفظ الرسالة وكفاله المؤمنين أحرزوا عائدتهم غرور الدنيا، بعد استنصار ممن فك بأبائهم في مواطن الكرب و منازل الشهداء.

238 - لما قبض النبي امتنع بلال من الأذان وقال: لا أؤذن لأحد بعد رسول الله ﷺ. وإن فاطمه عليها السلام قالت ذات يوم: إنني أشتي أن أسمع صوت مؤذن أبي بالأذان. فأخذ في الأذان. فلما قال "الله أكبر" ذكرت أباه و أيامه فلم تتمالك من البكاء. فلما بلغ إلى قوله "أشهدان محمداً رسول الله" شهقت فاطمه شهقه وسقطت لويها و غشى عليها. فقال الناس لبلال امسك يا بلال، فقد فارقت ابنه رسول الله ﷺ الدنيا، و ظنوا أنها قد ماتت. فقطع أذانه و لم يتمه. فأفاقت فاطمه و سألته أن يتم الأذان. قال يا سيده النسوان إنني أخشى عليك مما تنزلينه بنفسك إذا سمعت صوتي بالأذان. فأغثته عن ذلك. من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، به تحقيق على أكبر غفاري، 297/1 - 298، حديث 907؛ و بحار الانوار، 157/43

239 - لما مرضت فاطمة عليها السلام المرضة التي توفيت فيها، إبتع اليها نساء المهاجرين والانصار، فقلن لها: كيف أصبحت من علتك يا ابنه رسول الله؟ فحمدت الله و صلت على أبيها، ثم قالت: أصبحت و الله عائفة لدنياكن قاله لربها لکن لفظتهم بعد أن عيتمهم و سنأتهم بعد أن سبرتهم.

240 - فقبحا لفلول الحد واللعب بعد اليد و خور القناه و خطل الرأي. لا يرم لقد قلدتهم ربقتها و شنتت عليهم عارها.

241 - فيدعاً و عقراً و سحقا للقوم الظالمين. ويحهم، أني زخزحوها عن رواسي الرسالة و قواعد النبوه و مهبط الوحي و الطبين بأمر الدنيا و الدين. ألا ذلك هو الخسران المبين.

242 - و ما تقموا من أبي الحسن؟ ما تقموا و الله منه إلا نكير سيفه و شده و طيه و نكال و قعته و تنمره في ذات الله. و الله لو تكأفوا عن زمام نبد رسول الله ﷺ إليه لا غتلقه و لسار بهم سيرا سيحا لا يكلم خشاشه و لا يتنعع راكبه.

243 - و لاوردهم منهلاً نميراً فضاضاً، تطفح ضفتاه، قد تحير بهم الرى، و لفتحت عليهم بركات من السماء و الارض. و سيأخذهم الله بما كانوا يكسبون.

244 - الأهلهم فاسمع و ما عشت أراك الدهر العيب. و إن تعيب فقد أعيبك الحادث. إلى أي سناد استندوا و أبأى غروه تمسكوا. استبدلوا الذنابي و الله بالقرودم و العيز بالكاهل. فرغماً لمعاطس قوم يحسبون أنهم يحسنون صنعا.

- 245 - أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا يَشْعُرُونَ. "أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَلَّا يَتَّبِعَ أَم مَّن لَّا يَهْدِي إِلَّا أَن يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ" أَمَا لَعَمْرُ الْهَيْكَنَ لَقَدْ لَقِيتَ، فَنَظَرَهُ رَيْثَمَا تَتَبَيْ، ثُمَّ احْتَلَبُوا طِلَاعَ الْقَعْبِ دَمًا عَبِيطًا وَ دُعَاةً مُّمَقْرًا. هُنَالِكَ يَخْسَرُ الْمُبْطَلُونَ وَ يَعْرِفُ التَّالُونَ غَيْبًا مَا أَسَسَ الْأَوَّلُونَ.
- 246 - ثُمَّ طَيَّبُوا عَن انْفُسِكُمْ أَنْفُسًا وَ اطْمَأْنَنُوا لِوَلْفَتْنِهِ يَأْشَأْ، وَ أَبْشَرُوا بِسَيْفِ صَارِمٍ وَ اسْتَبْدَادِ مِّنَ الظَّالِمِينَ يَدْعُ فَيْتَكُمْ زَهِيدًا وَ زَرَعَكُمْ حَصِيدًا. فَيَا حَسْرَتِي لَكُمْ وَ أَنِي بِكُمْ وَ قَدْ عَمِيَتْ قَلُوبِكُمْ عَلَيْكُمْ. أَنْزَلِمُكُمْوَهَا وَ أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ.
- 247 - بحار الانوار، 158/43 - 159 به نقل از معانی الاخبار صدوق؛ احتیای طبرسی، 108/1-109، چاپ مشهد، 1403 هـ. کشف الغمّه اربلی، ص 147؛ اعلام النساء عمر رضا کحّاله، 123/4؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، به نقل از سقیفه یوهری، 233/16 - 234، چاپ اجران. نیز بلاغات النساء، ص 32 که سخنان حضرت زهرا علیها السلام را از سقیفه جوهری نقل کرده است. البته در این کتب، مختصر اختلافی در بعضی از الفاظ وجود دارد.
- 248 - وقعه حرّه بحوله تعالی در آخر کتاب بتفصیل می آید .
- 249 - احتیای طبرسی، 109/1، چاپ مشهد، 1403 هـ
- 250 - الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَ الْخُرَّةُ خُرَّتُكَ.
- 251 - رِضَا اللّٰهِ مِنْ رِضَا فَاطِمَه. اِنَّ اللّٰهَ يَعْضِبُ لِعَضَبِ فَاطِمَه وَ يَرْضٰى لِرِضَا فَاطِمَه
- 252 - بخاری در صحیح خود می نویسد: پس از آن که دختر پیامبر میراث خود را از خلیفه خواست و او گفت که از پیغمبر شنیدم که ما میراث نمی گذاریم، زهرا دیگر با او سخن نگفت تا مُرد (صحیح بخاری، 177/5).
- 253 - بحار الانوار، 170/43 - 171 به نقل از دلایل الامامه. نیز ربوع شود به: علل الشرائع صدوق، 178/1 و الامامه و السیاسه ابن قتیبه دینوری، 14/1 و اعلام النساء عمر رضا کحّاله، 1214/3 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، 273/16.
- 254 - بحار الانوار، 159/43 و 182 و 183 و نیز بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب، 504/1
- 255 - طبقات، 18/8 - 19 و انساب الاشراف، ص 405 و صحیح بخاری، 77/5
- 256 - کافی، 461/1 و مناقب ابن شهر آشوب، 365/3.
- 257 - بحار الانوار، 183/43
- 258 - اصول کافی، 458/1 - 459 و نیز بنگرید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، 265/10، چاپ اجران.
- 259 - بحار الانوار، 171/43 - 172.

260 - همان، 183/43

261 - قریش، برای تحکیم سیادت خود، حتی دست به یعل احادیثی زدند و آنها را به پیامبر ﷺ نسبت دادند که مناسب است در اینجا به چند مورد از آنها اشاره کنیم:

الف) بعد از این [فتح مکه] تا روز قیامت، فردی از قریش را نمی شود کشت (صحیح مسلم، 1409؛ سنن دارمی، 2/198؛ مسند احمد، 412/3 و 213/4).

ب) هر کس به قریش توهین کند، خدا او را پست کند (مسند احمد، 64/1 و 171 و 176 و 83؛ مسند طیالسی، حدیث 209).

ی) مردم در امر حکومت تابع قریش اند. مسلمان این امت تابع مسلمان قریش و کافرشان تابع کافر قریش است (صحیح بخاری، 176/2؛ صحیح مسلم، 1415؛ مسند احمد 101/1 و 243/2 و 261 و 319 و 395 و 433؛ مسند طیالسی، 313، حدیث 2380).

د) حکومت از آن قریش است. حتی اگر دو نفر روی زمین باشند، قریش باید بر آنها حکومت کند (صحیح بخاری، 155/4 مسند احمد، 29/2 و 93 و 128؛ صحیح مسلم، 1452؛ مسند طیالسی، 264، حدیث 1956).

ه) امر قریش را فرمان برید و کاری به کارهایشان نداشته باشید (مسند احمد، 260/4؛ مسند طیالسی، حدیث 1185).

2622 - البته چون حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ به حکومت رسید، این انحصار حکومت قریشی را در هم شکست. بیت المال را، بالسویه، در میان مردم تقسیم کرد و همچون پیامبر اکرم ﷺ فرقی میان قریش و غیر قریش نگذاشت. خود نیز، همچون بقیه مسلمین، تنها سه دینار برداشت و قنبر غلام خود هم سه دینار داد. در انتصابات از افراد غیر قریشی هم استفاده کرد و انصار را به امارات ولایات منصوب نمود. مثلاً عثمان بن حنیف را والی بصره و برادر او را والی مدینه کرد و قیس بن سعد بن عباده و پس از او مالک اشتر را والی مصر و دیگری را والی اسکندریه کرد. در مقابل، معاویه قریشی را از حکومت شام عزل نمود و در خواست طلحه و زبیر را برای احراز مقام رد کرد. البته یکی دو نفر از قریش را هم به کار گماشت،، لکن انحصار حکومت در قریش را از بین برد. (برای تفصیل بیشتر، نگاه کنید به: نقش ائمه در احیای دین، مؤلف، 159/14 به بعد.)

263 - همان یایی که انصار جمع شدند تا برای سعد بن عباده بیعت بگیرند، بعدها فقرای انصار در آنجا می خوابیدند. در سقیفه بنی ساعده کسی جز انصار نبود.

264 - بحار الانوار، 20/47، روایت 17. - بحار الانوار، 20/47، روایت 17.

265 - حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، 136/3، چاپ پنیم، بیروت، 1407 هـ کشف الغمه علی ابن عیسیٰ اربلی، 289/2، چاپ تبریز، 1381 هـ مناقب ابن شهر آشوب، 154/4؛ خصال صدوق، تصحیح علی اکبر غفاری، صص 517 و 518.

266 - کشف الغمه اربلی، 289/2؛ نورالابصار فی مناقب آل بیت النبوی المختار، ص 140، چاپ قاهره؛ بحارالانوار، 88/46، چاپ مکتبه الاسلامیه، 1394 هـ؛ مناقب ابن شهر آشوب، با تصحیح و تعلیق سید هاشم رسولی محلاتی، 4/154، چاپ قم؛ طبقات ابن سعد، 222/5؛ دار صادر بیروت؛ اسعاف الراغبین در حاشیه نورالابصار، الشیخ محمدالصّبان، ص 219؛ الأتحاف بحب الاشراف، الشیخ عبداللّه الشّبراوی الشافعی، ص 136، افسست قم. نیز بنگرید به: حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، ص 140 و بحارالانوار، 88/46 و تذکره خواصّ الأمّه، سبط ابن البوزی، ص 327، چاپ نیف، 1383 هـ.

267 - مروی الذّهب مسعودی، 340/2، به تحقیق یوسف أسعد داغر، چاپ بیروت.

268 - طبری، 11/7؛ ابن اثیر، 47/3؛ و ابن کثیر، 220/8

269 - تاریخ ابن کثیر، 234/6 و 32/8.

270 - بیعت صحیح آن است که از سر اختیار و با رضایت باشد، والّا بیعت نیست و تنها دست به دست مالیدنی است و، به عبارتی، بیعتی است ظاهری. همچنان که اگر خرید و فروش بر مبنای اختیار و رضایت فروشنده انجام شود، "بیع" تحقق می یابد، والّا ظلم و غضب است. لذا بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز، که پس از شش ماه از سر اکراه و فقط به جهت حفظ اسلام و بدون هیچ رضایتی انجام گرفت، تنها بیعتی ظاهری و دست به دست مالیدنی بود و بس. این روایت هم که ائمّه علیهم السلام فرموده اند "هیچ یک از ما نیست مگر که بیعت طاغی در گردن اوست، مگر امام زمان (عی)" نیز به همین معناست؛ یعنی حقیقتاً بیعتی انجام نشده، تنها بیعتی ظاهری و دست به دست زدنی انجام گرفته است و بس.

271 - تاریخ طبری، 448/2 و در چاپ اروپا، 1825/1 و صحیح بخاری، کتاب المغازی باب غزوه خیبر، 38/3 و صحیح مسلم، 72/1 و 153/5 و ابن کثیر، 285/5 - 286 و ابن عبدالبریه، 64/3 و ابن کثیر، 126/2 و کفایه الطّالب گنّی، 225 - 226 و ابن ابی الحدید، 122/2 و مروی الذّهب مسعودی، 414/2 و التّنبیه و الاشراف مسعودی، ص 250 و الصّواعق المحرّقه، 12/1 و تاریخ الخمیس، 193/1 و الاستیعاب، 244/2 و تاریخ ابوالفداء، 156/1 و البدء و التّاریخ، 66/5 و انساب الأشراف، 586/1 و أسدالغابه، 222/3 و تاریخ یعقوبی، 105/2 و الغدیر، 102/3 به نقل از الفصل ابن حزم، ص 96 - 97.

- 272 - پسرعمو گفت، چون امیرالمؤمنین علیه السلام از بنی هاشم و عثمان از بنی امیه بود و هاشم و امیه، هر دو، پسران عبدمناف بودند
- 273 - انساب الاشراف بلاذری، 587/1
- 274 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، کتاب الرسائل رسائل 62 ص 130.
- 275 - کففتها عن وترکت الناس وشأنهم، حتی رأیت الراجعین من الناس قد ریعوا عن دین محمد بأارتکابهم خلاف ما أمر الله، واهمالهم حدوده، وعدولهم عن شریعتہ، یرید بهم عمال عثمان وولاتہ علی البلاد، ومحق الدین : محوہ وازالتہ.
- 276 - ثلما أى : خرقا، ولولم ینصر الاسلام بازالہ أولئک الولاہ وکشف یدعهم لکانت المصیبہ علی أمیر المؤمنین بالعقاب علی التفریط أعظم من حرمانه الولایہ فی الامصار : فالولایہ یتمتع بها آیاماً قلائل ثم تزول کما یزول السراب. فنهض الامام بین تلك البدع فیددها حتی زاح - أى: ذهب - الباطل، و "زهق" أى : خريت روحه ومات، میاز عن الزوال التام. ونهنه عن الشی: کفه فنهنه، أى : کف، وكان الدین منزعیاً من تصرف هؤلاء نازغاً الی الزوال، فکفه أمیر المؤمنین ومنعه، فأطمأن وثبت .
- 277 - تاریخ طبری، 2138/1، چاپ اروپا و 52/3
- 278 - همان منابع.
- 279 - صحیح بخاری، باب کتابه العلم من کتاب العلم، 22/1 مسند احمد، تحقیق احمد شاکر، حدیث 2992؛ طبقات ابن سعد، 244/2، چاپ بیروت. نیز بنگرید به: صحیح بخاری، 120/2 و صحیح مسلم، 76/5 و تاریخ طبری، 193/3.
- 280 - برای آشنایی با نمونه ای از این مشورت ها، بنگرید به: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 143 - 144.
- 281 - مروی الذّهب مسعودی، 322/2
- 282 - تاریخ الخلفاء، ص 133. البتہ سلمان و بلال هم بودند که از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه ساکن بودند و یزو اصحاب پیامبر به شمار می رفتند
- 283 - معالم المدرستین، مؤلف، 364/2، به نقل از وافی، چاپ اول، 1412 هـ.
- 284 - موطا، 60/2، چاپ مصر، 1343 هـ: "أبی عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَنْ يُورِثَ أَحَدًا مِنَ الْأَعْيَامِ إِلَّا أَحَدًا وُلِدَ فِي أَرْضِ الْعَرَبِ".
- 285 - عرب به دو دسته از قبایل تقسیم می شدند: عدنانی و قحطانی. قحطانی ها در اصل اهل یمن بودند و انصار از آنها بودند؛ عدنانی ها، که قریش از ایشان بودند، اهل مکه و نید بودند.



سیاست عمر این بود که ابن عباس را به خود نزدیک می کرد و دنبال خودش می برد تا او را در مقابل حضرت علی علیه السلام بزرگ کند. ابن عباس در میان قریش و بنی هاشم، بعد از حضرت امیر علیه السلام ، در سخنوری و مُحایه قوی بود. (برای آشنایی بیشتر با این مطلب، بنگرید به: طبقات ابن سعد، 2/ق2/120 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید).

286 - تاریخ طبری، 2768/5، چاپ اروپا

287 - با کارهایی که حضرت زهرا علیه السلام تا هنگام دفنش کرد، حقیقت بر هیچ یک از اهل آن عصر که اخبار به آنان می رسید مخفی نماند.

288 - برای عمر بد بود اگر بنی هاشم از این ماجرا باخبر می شدند. بنی هاشم قبیله بزرگی بودند و سیاست حکومت این نبود که با بنی هاشم بد شود.

289 - تاریخ طبری، 2770/5 - 2771، چاپ اروپا.

290 - حمص، مانند کوفه و بصره و اسکندریه و دمشق، دارای پادگان نظامی بود. بدین بهت، والی این شهرها که امیر لشکر هم بوده، می توانسته سپاه آن ناحیه را برای رسیدن به حکومت بعد از خلیفه بسیی کند. چنان که معاویه، پس از عثمان، در برابر حکومت حضرت امیر علیه السلام این کار را کرد

291 - مروی الذهب، 321/2 - 322.

292 - در این باره، حضرت امیر علیه السلام نیز در قضیه شورای شش نفری برای تعیین خلیفه، پس از کشته شدن عمر، چنین فرمود: "مردم به قریش می نگرند و در انتظار کار آنها هستند و قبیله قریش در کار خود می اندیشند و می گویند: "اگر بنی هاشم به خلافت برسند، هیچ گاه خلافت از آنها بیرون نخواهد رفت و چنانچه خلافت به غیر بنی هاشم از خاندان های قریش برسد، بین همه آن خاندان ها می گردد و به همه آنها می رسد." (تاریخ طبری، 2787/5، چاپ اروپا)

293 - الاستیعاب، 253/1؛ الاصابه، 413/3؛ ابن کثیر، 120/8

294 - صحیح مسلم، 46/5 و تهذیب ابن عساکر، 212/5، نیز بنگرید به: مسند احمد، 319/5 و سنن نسائی، 222/20

295 - ابن ابی الحدید، 123/2.

296 - انساب الاشراف بلاذری، 583/1 - 584 و سیره ابن هشام، 336/4 - 337، برای آشنایی

با مدارک دیگر این بحث، مرایعه کنید به: عبدالله بن سبا، مؤلف، 159/1

297 - ایا این دو حدیث را غیر از عمر صحابی دیگری شنیده است .

298 - العقد الفرید، ابن عبدربه، 260/4، چاپ اول، بیروت، 1409 هـ

- 299 - ایلح به مردی گفته می شود که موی یلوی سرش ریخته و در دو طرف سر اندکی مو داشته باشد. منظور عمر، از به کار بردن این کلمه، امیرالمؤمنین علی عَلِيٌّ بوده است.
- 300 - انساب الاشراف، 16/5. قریب به همین مضمون در طبقات ابن سعد، 3 ق 247/1 است. نیز نگاه کنید به: تریمه عمر در الاستیعاب و منتخب کنز العمال، 429/4. شایان ذکر است که، بنا بر الریاض النضره، 72/2: نسائی، صاحب صحیح، این روایت را آورده و در آن اضافه نموده است که عمر گفت: "لِلَّهِ دَرُّهُمْ" چه نیک مردانی هستند "إِنْ وَلَوْهَا لَأَصْلَعُ" اگر که زمام خلافت را به دست آن مرد پیشانی بلند [= علی عَلِيٌّ] بسپارند، "كَيْفَ يَحْمِلُهُمْ عَلَى الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ السَّيْفُ عَلَى عُنُقِهِ" آن گاه خواهند دید که چگونه آنان را برحق وامی دارد هرچند که همواره شمشیر به دوش باشد. محمد ابن کعب به عمر گفت: گفتم تو سابقه چنین لیاقتی را از او [= علی عَلِيٌّ] داری، ولی خلافت را بدو واگذار نمی کنی؟ عمر گفت: "إِنْ تَرَكْتُهُمْ فَقَدْ تَرَكْتُهُمْ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي". یعنی: اگر من مردم را به حال خود وامی گذارم از آن است که کسی که بهتر از من بود [= ابوبکر] نیز همین کار را کرد.
- 301 - مثلی عربی است که کنایه از تکبر و خود بزرگ بینی دارد.
- 302 - انساب الاشراف، 17/5.
- 303 - السُّرَّاهُ نام کوهنی بوده است در اطراف طائف. به جز آن، به اماکن دیگر نیز اطلاق شده است (معیم البلدان).
- 304 - انساب الاشراف، 18/5. در خور ذکر است که طلحه، بعداً، یعنی پس از مرگ عمر و برپایی شورا و بیعت با عثمان، به مدینه آمد و بالاخره با عثمان بیعت کرد (انساب الاشراف، 20/5).
- 305 - همان، ص 19. نزدیک به همین مطالب در العقدالفرید، 74/3 آمده است.
- 306 - کنز العمال، 160/3
- 307 - طبقات ابن سعد، 20/5-22، چاپ اروپا.
- 308 - همان. امیرالمؤمنین عَلِيٌّ، پدر سعید را در ینگ بدر کشته بود.
- 309 - در کتاب فتح الباری (شرح صحیح بخاری)، 321/16 و 322 چنین آمده: مِسُورُ بْنُ مَخْرَمَةَ گوید که عبدالرحمن آمد به در منزل من و مرا بیدار کرد که بروم و افراد شورا را خبر کنم. پس این کار انجام شد "وَأَيْتَمَعَ أَوْلَئِكَ الرَّهْطُ عِنْدَ الْمُنْبَرِ". بنابراین، محل شورا، مسجد پیامبر بوده است و این مطلب با حرف بلاذری، در انساب الاشراف، 21/5 و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه،

- 240/1 - 241 چاپ اول که گفته اند "محل شورا در بیت المال بوده است" و اینکه در خانه مسور بن مخرمه بوده، با توجه به آنچه گفته شد، نادرست است.
- 310 - تاریخ یعقوبی، 162/1 و باکمی اختلاف در انساب الاشراف، 21/5.
- 311 - تاریخ طبری، 297/3 و تاریخ ابن اثیر، 73/3. نیز نگاه کنید به: العقد الفرید، 76/3.
- 312 - انساب الاشراف، 21/5 به بعد.
- 313 - همان، 19/5
- 314 - دو قبيله دو خلیفه ابو بکر و عمر .
- 315 - الأغانی، ابوالفری اصفهانی، 355/6 - 356 و الاستیعاب، ص 690. نیز نگاه کنید به النزاع و التخاصم مقریزی، ص 20، چاپ نیف و نیز مروی الذّهب به حاشیه ابن اثیر، 165/5 - 166.
- 316 - الأغانی، 323/6. در تهذیب ابن عساکر، 409/6 این گونه آمده است: "أَنَّ أَبَاسُفِيَانَ دَخَلَ عَلَى عُثْمَانَ بَعْدَ مَا عُمِيَ فَقَالَ: هَاهُنَا أَحَدٌ؟ فَقَالُوا: لَا. فَقَالَ: اللَّهُمَّ ائِجِلْ الْأَمْرَ أَمْرَ الْيَاهِلِيَةِ وَالْمُلْكَ مُلْكَ غَاصِبِيهِ وَائِجِلْ أَوْتَادَ الْأَرْضِ لِيُنِي أُمِيهِ."
- 317 - شرح نهج البلاغه ابن الحدید، 4/51. چاپ اول، مصر و چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، 136/16
- 318 - عُقبه بن اَبی مُعِيط از بزرگ ترین دشمنان پیامبر اکرم ﷺ بوده است که نسبت به آن حضرت ﷺ جسارت ها و گستاخی های بسیار نمود. برای نمونه بنگرید به: انساب الاشراف، 137/1 - 138 و 147 - 148، چاپ دارالمعارف. در روز بدر، به هنگام فرار اسیر شد و به فرمان پیامبر ﷺ و به دست امیرالمؤمنین علیؑ کشته شد. آیات 30 تا 32 سوره فرقان درباره او نازل شده است. (سیره ابن هاشم، 385/1 و 25/2 و امتاع الاسماع، ص 61 و 90 و ذیل تفسیر آیات سوره فرقان، در تفسیر طبری و قرطبی و زمخشری و ابن کثیر؛ نیز الدر المنثور؛ نیشابوری؛ رازی و دیگران).
- 319 - نگاه کنید به شرح حال ولید در طبقات ابن سعد والاستیعاب و أسد الغابه و الإصابه و کنز العمال و تفسیر آیه ششم از سوره حیرات در جمیع تفاسیر.
- 320 - لغزشی که از ولید سر زد مشخص نشده است. البتّه او مشهور به شرابخواری بود و یک بار، به سبب شرابخواری، در زمان عثمان، به دست علی بن ابی طالب علیؑ حدّ خورد که قصّه اش مشهور است (انساب الاشراف، 35/5؛ اغانی، 177/4، چاپ دوساسی؛ مروی الذّهب، 449/1). با وجود این، نمی دانیم که در آذربایجان هم مرتکب شرابخواری شده است و یا فسقی دیگر.
- 321 - انساب الاشراف، 31/5.

- 322 - اغانی، 176/4 - 177، چاپ دو ساسی.
- 323 - مروی الذَّهَب، 335/2، چاپ دارالاندلس.
- 324 - وَلَسْتُ بِعِيدَاعِنِ مُدَامٍ وَقَيْنَهُوَلَا بَصَفًا صَلَدٍ عَنِ الْخَيْرِ مُعْزِلُولِكُنَّيْ أُرْوَى مِنَ الْخَمْرِ هَامَتِي  
وَأَمْشَى الْمَلَابِالسَّاحِبِ الْمُتَسَلِّسِلِ
- 325 - اغانی، 178/4، چاپ دو ساسی.
- 326 - این چهار نفع عبارت بودند از: ابو زینب، یُنْدَب بن زُهَير، ابو حبیبه الغفاری، الصَّعْب بن یثامه  
نگین انگشتر هر کس در آن زمان مهر او بوده است که نامه های خود را با آن امضا می کرده است.
- 327 - مروی الذَّهَب، 336/2، چاپ بیروت
- 328 - انساب الاشراف، 34/5
- 329 - اغانی، 178/4، چاپ دو ساسی.
- 330 - انساب الاشراف، 33/5.
- 331 - انساب الاشراف، 35/5
- 332 - همان، 35/5.
- 333 - اغانی، 177/4، چاپ دو ساسی.
- 334 - مروی الذَّهَب، 449/1.
- 335 - انساب الاشراف، 35/5.
- 336 - همان.
- 337 - اصل بلقین، بنو القین است (قاموس اللغه).
- 338 - تاریخ یعقوبی، 142/2.
- 339 - ولید و عثمان از یک مادر بودند، یعنی از اُرْوَى دخترِ کَرِيز بن رَبِيعه.
- 340 - انساب الاشراف، 29/5 و 31 والاستیعاب، 604/2.
- 341 - ابو عبدالرحمن عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبيب الهذلی. مادرش اُمّ عَبْدوَدَّهْذَلِی و  
پدرش حَلِيف (هم پیمان) بنی زُهْرَه بود.
- 342 - اقراء، در آن وقت، به معنی تدریس قرآن با تفسیر آن و تعلیم احکام بوده است. (برای  
توضیح بیشتر نگاه کنید به: القرآن الکریم و روایات المدرستین، مؤلف، 287/1 به بعد.)
- 343 - اُسْدُالْغَايَه، 257/3.
- 344 - انساب الاشراف، 36/5

- 345 - در کلام او تعریضی به عثمان واست چون عثمان در بدر و بیعت رضوان حاضر نبود و شرکت نداشت.
- 346 - در زمان پیامبر ﷺ و ابوبکر آنچه از غزوات و یزیه ها و ینگ های ی هش می رسید نگاه نمی داشتند و همان روز تقسیم می کردند. ولی عمر مقرری سالیانه تعیین کرد: برای اهل بدر پنی هزار درهم؛ برای اهل اُحد تا حدیبیه چهارهزار درهم؛ از بعد حدیبیه تا وفات پیامبر ﷺ سه هزار درهم؛ و برای آنان که پس از رحلت پیامبر ﷺ در ینگ شرکت بسته بودند از دو هزار درهم تا دویست درهم سالیانه مقرر کرده بود. (فتوح البلدان بلاذری، ص 549 و 550 - 565 و شرح نهج البلاغه 154/3 نیز ربوع کنید به: تاریخ یعقوبی، 153/2 و تاریخ طبری، 33/5 و 2/22 - 23).
- 347 - تاریخ ابن کثیر، 163/7 و یعقوبی 170/2.
- 348 - آنچه از داستان ابن مسعود در اینجا نقل کردیم مبتنی بود بر انساب الاشراف، 36/5 و در بعضی موارد طبقات ابن سعد، 150/3 - 161، چاپ دار صادر بیروت و الاستیعاب، 361/1 و اسدالغابه، 384/3، شرح حال شماره 3177 و تاریخ یعقوبی، 170/2. نیز بنگرید به: تاریخ الخمیس 268/2 و ابن ابی الحدید، 236/1 - 237، چاپ دار احیاءالکتب العربیه، مصر.
- 349 - اغانی، 181/4 چاپ دو ساسی.
- 350 - انساب الاشراف، 29/5 و 31.
- 351 - انساب الاشراف، 29/5 و 31. نیز بنگرید به: اغانی، 183/4 چاپ دو ساسی.
- 352 - ربوع شود به تفسیر آیه در تفسیر الطبری .
- 353 - مصر، در آن وقت، یعنی همه قاره افریقا.
- 354 - درست است که عمرو عاص آدم بدی است که ما می شناسیم، ولی فاتح مصر بود. در نزد مردم محترم بود و هنوز آن کارهایی که در زمان معاویه انجام داد از او سر زده بود.
- 355 - الاستیعاب، 370-367/2؛ الاصابه، 2/309 - 310 و 1/1 - 12؛ أُسْدُالْغَابَةِ، 3/173-174؛ انساب الاشراف، 49/5؛ المستدرک الصّحیحین، 100/3؛ و تفسیرها، از جمله تفسیر قُرْطُبِی، ذیل آیه 93 انعام؛ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، 68/1.
- 356 - انساب الاشراف، 5/27 و 225.
- 357 - الدرّ المنثور، 191/4 و مستدرک حاکم، 479/4 - 481.
- 358 - همان، 191/4.
- 359 - انساب الاشراف، 27/5.

- 360 - تاریخ یعقوبی، 164/2
- 361 - اغانی، 177/14
- 362 - طبری، 188/5 و در چاپ اروپا، 2951/1
- 363 - در آن زمان قرآء به کسانی می گفتند که عالم به تفسیر قرآن بودند و در حقیقت علمای مسلمانان بودند
- 364 - سواد، آبادی ها و مزارع عراق بود که در دوران عمر فتح شد و به سبب فراوانی درختان و زراعات سواد نامیده شد. (یعنی زمین، از فرط خرّمی و سر سبزی، سیاه رنگ به نظر می رسد.) این ناحیه، از نظر طول، از موصل شروع و به آبادان ختم می شد و از نظر عرض، از عذیب در قادیسیه آغاز و به حُلوان ختم می گردید (معیم البلدان).
- 365 - الانساب، 5/39 - 43. آنچه در اینجا آوردیم به اختصار بود.
- 366 - تاریخ طبری، 2914/1، چاپ اروپا و ابن ابی الحدید، 160/1 و 134/2، تصحیح محمّد ابوالفضل ابراهیم، چاپ قاهره.
- 367 - الانساب، 39/5 - 43؛ نیز بنگرید به: طبری 88/5 - 90 و ابن اثیر، 57/3 - 60 و ابن ابی الحدید، 158/1 - 160. در آن زمان در کوفه دو دسته مردمان ساکن بودند یک دسته اجرانیها بودند که اسیر شده بودند و پس از آن آزاد شده بودند و نیز چند قبیله عرب که بیشترشان از اهل یمن بودند.
- 368 - تاریخ ابن عساکر، 9/ق 231/ب و 233ب، نسخه عکسی میمع علمی اسلامی از روی نسخه خطّی کتابخانه ظاهریه - دمشق.
- 369 - انساب الاشراف، 30/5 کامل ابن اثیر، 73/3 البدایه و النّهایه ابن کثیر، 153/7 - 154.
- 370 - مقصود عباده بیعت انصار با پیامبر ﷺ در منی بود که، پس از آن، پیامبر به مدینه هجرت فرمود و حکومت اسلامی را بنیان نهاد
- 371 - تهذیب ابن عساکر، 7/214 و سیر اعلام النبلاء، 2/10 و مسند احمد، 5/325.
- 372 - آنچه را که عبدالرحمن بن سهل از پیامبر خدا ﷺ درباره معاویه شنیده بود ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود (4/108)، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم) به نقل از الغارات ثقفی آورده است: "قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: سَيُظْهَرُ عَلَى النَّاسِ رَيْلٌ مِنْ أُمَّتِي، عَظِيمُ السُّرْمِ (دُبْر) وَاسِعُ الْبُلْعُومِ. يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ. يَحْمِلُ وَزْرَ الثَّقَلَيْنِ. يَطْلُبُ الْأَمَارَهِيَوْمًا. فَإِذَا أَدْرَكَتُمْوه فَأَبْقِرُوا بَطْنَهُ. وَكَانَ فِي يَدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَضِيبٌ، قَدْ وَضَعَ طَرْفَهُ فِي بَطْنِ مُعَاوِيَةَ." یعنی: رسول خدا ﷺ فرمود: به زودی بر این مردم، مردی از اّمّت من آشکار می شود که سُرینی بزرگ دارد؛ میرای دهان تا

شکمش گشاده است. می خورد و سیر نمی شود. بارگناه یَنّ و انس را حمل می کند. روزی طلب حکومت می کند. پس اگر او را یافتید شکمش را پاره کنید. در آن هنگام، در دست رسول خدا شاخه درختی بود که یک سر آن را در شکم معاویه قرار داد. (نیز ربوع کنید به الإصابه، 394/2، چاپ اول، مصر.)

- 373 - الإصابه، 394/2؛ أسدُ الغابه، 299/3؛ الاستیعاب، ص 400؛ تهذیب التّهذیب، 192/6.
- 374 - انساب الاشراف، 49/5 و 54؛ العقد الفريد، 272/2. نیز نگاه کنید به: الامامه والسیاسه ابن قتیبه دینوری و تاریخ یعقوبی، 150/2.
- 375 - مسند احمد حنبل، 62/1.
- 376 - ابن ابی الحدید، 67/1.
- 377 - المعارف ابن قتیبه، ص 84؛ ابن ابی الحدید 66/1 العقد الفريد، 283/4؛ انساب الاشراف، 25/5 و 88؛ تاریخ ابن عساکر، نسخه خطی کتابخانه ظاهریه، 11/1/140.
- 378 - انساب الاشراف، 28/5.
- 379 - همان، 28/5.
- 380 - همان، 28/5 و 52.
- 381 - سیره حلبیه، 87/2؛ العقد الفريد، 261/2.
- 382 - انساب الاشراف، 28/5.
- 383 - همان، 30/5 - 31.
- 384 - تاریخ یعقوبی، 168/2؛ ابن ابی الحدید، 66/1؛ العقد الفريد، 283/4.
- 385 - انساب الاشراف، 54/5 و 55.
- 386 - صحیح بخاری، کتاب الیهاد، باب برکه الغازی فی مالہ، 21/5. بخاری جمیع مال زبیر را دویست میلیون و دویست هزار درهم حساب کرده است. لکن شارحان بخاری آن را نادرست دانسته، مقدار صحیح را دویست و پنیاه میلیون و هشتصد هزار درهم ذکر کرده اند. (نگاه کنید به: فتح الباری، ارشاد الساری، عمدهالقاری، شذرات الذهب، 43/1). البته، صحیح بخاری و مصادر دیگر قیدِ درهم را ندارند و فقط به ذکر رقم اکتفا کرده اند، لکن در تاریخ ابن کثیر، 249/7، قیدِ درهم را آورده است.
- 387 - انساب الاشراف، 7/5. به جز این، عطاهاى دیگر نیز به طلحه داده شده بود، به نحوی که ماترک او میلیون ها درهم برآورد شده است. (برای آشنایی بیشتر بنگرید به: طبقات ابن سعد،

- 158/3، چاپ لیدن؛ مروی الذهب، 434/1؛ العقدالفرید، 279/2؛ الریاض النضره، 258/2؛ دول الاسلام ذهبی، 18/1؛ الخلاصه خزری، ص 152).
- 388 - طبقات ابن سعد، 105/3؛ مروی الذهب، 434/1.
- 389 - طبقات، 53/3 و مروی الذهب، 332/2. گفتنی است که به نوشته ابن سعد، در طبقات (53/3، چاپ لیدن) در روز قتل عثمان، وی نزد خزانه دار خود، سی میلیون و پانصد هزار درهم داشت. مسعودی نیز، در مروی الذهب، 433/1، می نویسد که عثمان، به هنگام مرگ، اموال عظیمی داشت که از آن جمله زمین های او در وادی القری و حنین بود که ارزشی معادل 200 هزار دینار داشت. نیز بنگرید به: انساب الاشراف، 49/5.
- 390 - الاستیعاب، 367/2 - 370؛ الاصابه، 309/2 - 310؛ کامل ابن اثیر، 38/3
- 391 - مروی الذهب، 434/1
- 392 - طبقات ابن سعد، 96/3 چاپ لیدن تاریخ یعقوبی، 146/2.
- 393 - انساب الاشراف، 85/5.
- 394 - الصواعق المحرقة، ص 68؛ السیره الحلبیه، 78/2.
- 395 - اینها در وقتی بود که به اصحاب بدر فقط 5000 درسال می داد (ابن ابی الحدید، 154/3 و فتوح البلدان، ص 550 - 565). ببینید چه قدر تفاوت دارد!؟
- 396 - تاریخ ابن اعثم، 46 - 47.
- 397 - شرح این گفت و گو در منابع تاریخی آمده است، از جمله: انساب الاشراف، 60/5؛ طبری، 96/5 - 97؛ ابن اثیر؛ 63/3؛ ابن ابی الحدید، 303/1؛ ابن کثیر 167/7 ابی الفداء، 168/1.
- 398 - انساب الاشراف، 63/5 - 64.
- 399 - مقصود ابو بکر و عمر می باشد .
- 400 - طبری، 112/5 و چاپ اروپا، 2977 - 2979؛ ابن اثیر، 96/3. بلادزی هم بخشی از آنچه را که گفتیم آورده است. نگاه کنید به: انساب الاشراف، 5/65.
- 401 - طبری، 113/5 و چاپ اروپا، 2979/1 - 2990.
- 402 - این دشنام را بدان سبب به مُغیره گفتند که مُغیره، وقتی که والی بصره بود، متهم به زنا شد ولی عُمَر نگذاشت که بر او حدّ یاری کنند (آغانی، 139/14 - 142، چاپ ساسی، 1959؛ ابن ابی الحدید، 161/2 تاریخ طبری و ابن اثیر و ابی الفداء در ذکر وقایع سال 17 هـ. و طبری 2529/1 چاپ اروپا و بلادزی، 423/1 و یعقوبی 124/2).



- 403 - سابقه عمرو عاص این بود که، در زمانی که هنوز مسلمان نشده بود، قصیده ای 60 بیتی در ذمّ پیامبر ﷺ سروده بود
- 404 - نابغه، مادر عمرو عاص، معروف به فساد بوده است.
- 405 - انساب الاشراف، 63/5 - 64.
- 406 - همان، 25/5 - 26.
- 407 - همان، 63/5 - 65.
- 408 - زمان وقوع شورش مصریان قبل از خطبه عثمان در مسجد بوده است.
- 409 - طبری، 116/5 - 117 و در چاپ اروپا، 2987/1 - 2989؛ ابن اثیر، 71/3 - 72؛ ابن ابی الحدید، 166/1.
- 410 - انساب الاشراف، 67/5 - 68.
- 411 - طبری، 120/5 - 121 و در چاپ اروپا، 2995/1 - 2997.
- 412 - ظاهراً این سخنان عایشه قبل از فاش شدن فرمان عثمان به والی مصر بوده است که طی آن دستور قتل محمد بن ابی بکر را داده بود، چراکه بعد از آن ماجرا، عایشه فتوای قتل عثمان را، بدون ترس از نمازگزار بودن وی، صادر کرد.
- 413 - طبری، 474/4، چاپ قاهره، 1357 هـ. و در چاپ اروپا، ص 3112. و تاریخ ابن اعثم، ص 155 و کامل ابن اثیر، 87/3 و ابن ابی الحدید، 77/2 و نهاییه ابن اثیر، 156/4
- 414 - مراد از نعل، مردی یهودی بوده است. البته معانی دیگری هم دارد، همچون پیرمرد احمق و کفتارتر. همچنین گفته اند که نَعْل نام مردی بود از اهل مصر که ریشی دراز داشت. (نگاه کنید به: النهایه ابن اثیر و قاموس اللغه فجرزآبادی و تالی العروس زبیدی و لسان العرب ابن منظور، ذیل واژه نَعْل).
- 415 - طبری، 114/5 و در چاپ اروپا، 2982/1 و انساب الاشراف، 47/5 - 48 و الریاض النضره، 123/2 و ابن اثیر، 70/3 و ابن ابی الحدید، 165/1 و ابن کثیر، 175/7 و الاصابه، 253/1 و تاریخ الخمیس، 260/2.
- 416 - همان منابع.
- 417 - انساب الاشراف، 103/5.
- 418 - همان، 90/5.
- 419 - همان، 81/5.
- 420 - تاریخ یعقوبی، 142/2.

- 421 - در انساب الاشراف، 75/5، این بیت چنین آمده است:  
وَحَرَقَ قَيْسٌ عَلَى الْبَلَا فَلَمَّا دَحَّتِي إِذَا اضْطَرَمْتُ أَيَّدَمَا
- 422 - تاریخ یعقوبی، 124/2
- 423 - انساب، 75/5؛ ابن اعثم، ص 155؛ طبقات ابن سعد، 25/5 چاپ لیدن.
- 424 - نام مکانی است در چند میلی مدینه (یا قوت حموی). البتّه ضبط صحیح آن "ضلزل" است، لکن محدثان همه یا آن را صلصل نوشته اند. (معیم ما استعیم، ذیل صلصل.)
- 425 - به همسران پیامبر ﷺ "أم" خطاب می کردند.
- 426 - انساب الاشراف، 75/5؛ طبری، 140/5 و در چاپ اروپا، 3040/1؛ تاریخ ابن اعثم، ص 156.
- 427 - بنی امیه و بنی هاشم عموزاده بودند.
- 428 - یعنی دیگر دخالت نکن که خلیفگی من مُسَلَّم شده است!
- 429 - انساب الاشراف، 78/5؛ طبری، 154/5؛ ابن اثیر، 64/3؛ کنز العمال، 389/6، حدیث 5965. نیز مرایعه کنید به: کامل مُبرّد، ص 11، چاپ لیدن؛ زهرالآداب، 75/1، چاپ الرّحمانیه؛ ابن اعثم، 156 - 157؛ طبری، 3071/1، چاپ اروپا.
- 430 - طبری، 1175/5، و در چاپ اروپا، 2989/1
- 431 - انساب الاشراف، 81/5
- 432 - همان، 90/5
- 433 - طبری، 113/5
- 434 - انساب الاشراف، 74/5.
- 435 - ابن عُدیس، رئیسِ شورشیانِ مصری بود.
- 436 - انساب الاشراف، 69/5؛ طبری، 118/5 و در چاپ اروپا، 3021/1؛ ابن اثیر، 68/3 - 70.
- 437 - ابن ابی الحدید، 404/2
- 438 - همان منابع ذکر شده در پی نوشت 40.
- 439 - انساب الاشراف، 69/5 - 70.
- 440 - همان، 74/5.
- 441 - طبری، 143/5 - 144 و در چاپ اروپا، 3046/1؛ ابن اثیر، 76/3؛ ابن اعثم، 159؛ الرّیاض النّضره، 131/2 - 132.

- 442 - طبری، 152/5 - 153 و در چاپ اروپا، 3066/1؛ و کنز العمال، 161/3، حدیث 2471؛ ابن اعثم، 160 - 161؛ انساب الاشراف، 70/5؛ المستدرک، 114/3.
- 443 - نهی البلاغه، خطبه سوم.
- 444 - شتر نر: در زمان هییان شهوت از دهانش گوشت ماندی آویزان می شود و آنرا در زبان عرب شقشقه و بسبب فرمایش ان ضرت این خطبه شقشقه نامید .
- 445 - تاریخ طبری، 3 / 7 - 13؛ تاریخ ابن اثیر 4 / 40 - 41؛ تاریخ ابن کثیر 8 / 216؛ عقد الفرید 4 / 388 .
- 446 - تاریخ یعقوبی 2 / 250 .
- 447 - یعقوبی 2 / 250 .
- 448 - تاریخ طبری 7 / 7؛ تاریخ ابن اثیر 4 / 45
- 449 - أغانی 1 / 36 .
- 450 - امالی شیری ص 164.
- 451 - تاریخ طبری 5 / 7 - 13؛ تاریخ ابن اثیر 4 / 44 - 45؛ تاریخ ابن کثیر 8 / 219؛ اغانی 1 / 35 - 36.
- 452 - التنبيه والاشراف ص 263؛ مروی الذهب 3 / 68 - 69؛ اخبار الطوال ص 265 که این دو بیت اخیر نیز در آن آمده است : ما نخستین شعر را از طبری 8 / 6؛ وابن اثیر آورده ایم. و نیز به تاریخ الاسلام ذهبی 2 / 355 مراجعه شود.
- 453 - تاریخ طبری 7 / 6 - 8؛ تاریخ ابن اثیر 4 / 45 - 46.
- 454 - التنبيه والاشراف ص 264؛ اخبار الطوال ص 265.
- 455 - تاریخ اسلام ذهبی 2 / 356 - 357.
- 456 - تاریخ طبری 7 / 11؛ ابن اثیر 3 / 47؛ ابن کثیر 8 / 220.
- 457 - تاریخ یعقوبی 6 / 251.
- 458 - تاریخ ابن کثیر 6 / 234.
- 459 - تاریخ ابن کثیر 8 / 22.
- 460 - تاریخ الخلفاء سیوطی ص 209؛ تاریخ خمیس 2 / 302.
- 461 - الاخبار الطوال دینوری ص 269؛ تاریخ الاسلام ذهبی 2 / 357.
- 462 - تاریخ طبری 7 / 13 .
- 463 - التنبيه والاشراف ص 274؛ مروی الذهب 3 / 71 .

- 464 - طبقات ابن سعد 5 / 215.
- 465 - تاريخ طبرى 7 / 11 - 12؛ فتوح ابن اعثم 5 / 300.
- 466 - تاريخ طبرى 7 / 11 - 12.
- 467 - الاخبار الطوال ص 265.
- 468 - العقد الفريد 4 / 390 .

## فهرست مطالب.

2	مقدمه مولف .....
3	آثار اجتماع سقیفه .....
4	پیشگفتار .....
9	مقدمه چاپ دوم .....
10	بی ریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر اکرم <small>ﷺ</small> .....
18	چگونگی بر پایی سقیفه .....
18	الف: بیماری و وفات پیامبر <small>ﷺ</small> .....
21	ب: غسل و تجهیز رسول خدا <small>ﷺ</small> .....
23	ی: وصیت پیامبر <small>ﷺ</small> به علی <small>ؑ</small> .....
30	د: نامزدهای خلافت پس از وفات پیامبر <small>ﷺ</small> در روز سقیفه .....
31	و: کودتای سقیفه و بیعت ابوبکر پس از در گذشت رسول خدا <small>ﷺ</small> .....
32	ز: سقیفه به روایت خلیفه دوم .....
34	ح: سقیفه به روایت تاریخ طبری .....
41	ط: نقش قبیله أسلم در بیعت با ابوبکر .....
42	ی: دلیل انتخاب ابوبکر به خلافت .....
44	ک: بیعت همگانی .....
46	نظر و داوری صحابه پیامبر <small>ﷺ</small> درباره بیعت با ابوبکر .....
54	نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان .....
54	خارج از مدینه کشتن مالک بن نویره .....
57	نمونه ای دیگر .....
59	نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان داخل .....

59	.....	مدینه الف) کشتن سعد بن عباده
62	.....	تطمیع عبّاس، عموی پیامبر ﷺ
65	.....	برخورد با متحصّنان
65	.....	1 - تحصّن در خانه حضرت زهرا ؑ
67	.....	2- حمله به خانه فاطمه زهرا ؑ
74	.....	عکس العمل اهل بیت ؑ بعد از سقیفه
76	.....	روشنگری پیامبر ﷺ
78	.....	جنگ اقتصادی با اهل بیت ؑ
79	.....	مصادر اموال پیامبر ﷺ و چگونگی تملک آنها
85	.....	غصب ارث پیامبر ﷺ
93	.....	حضرت زهرا ؑ در بستر بیماری
94	.....	شوق حضرت زهرا ؑ به شنیدن صدای اذان بلال
95	.....	عیادت زنان مهاجر و انصار از حضرت زهرا ؑ
98	.....	عیادت ابوبکر و عمر از حضرت زهرا ؑ
101	.....	وضع مدینه پس از شهادت حضرت زهرا ؑ
103	.....	بیعت امیرالمؤمنین ؑ پس از شهادت حضرت زهرا ؑ و دلیل آن
105	.....	وضع سرزمین های اسلامی و عملکرد ائمه ؑ
107	.....	وصیت ابوبکر و خلافت عمر
108	.....	در ماجرای وفات پیامبر ﷺ
121	.....	علّت شرکت حضرت امیر ؑ در شورای شش نفره عمر
122	.....	دوران خلافت عثمان
123	.....	ولید، والی عثمان در کوفه
125	.....	ماجرای شرابخواری ولید
128	.....	عزل ولید

130	وضع کوفه در زمان عثمان
131	داستان ابن مسعود
135	شرابخواری ولید با ابوذر زبید نصرانی
136	داستان جندب الخیر
138	عبدالله بن سعد بن ابی سرح و داستان وی
142	داستان سعید بن حکم بن ابی العاص و مالک اشتر
145	عبدالله بن عامر والی بصره
146	سیره معاویه در زمان عثمان
148	رفتار عثمان با عمّار
151	قیام مردم بر علیه عثمان و نقش علی <small>علیه السلام</small> در اصلاح بین دو طرف شورش
154	کار شکنی مروان
155	شکایت مردم به علی <small>علیه السلام</small> و کناره گیری آن حضرت
157	گروه های که از شهرها آمده بودند
159	خدعه خلیفه
161	فتوای عایشه به قتل عثمان
163	محاصره خانه عثمان
165	کلیدهای بیت المال در دست طلحه
167	طلحه آب را به روی عثمان می بندد و علی <small>علیه السلام</small> به او آب می رساند
171	بیعت مردم با حضرت امیر <small>علیه السلام</small> و دفن عثمان
172	پایان سقیفه
173	خطبه حضرت امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small> ، معروف به شقیفیه
179	واقعه حرّه نمایندگان مردم مدینه در دربار یزید
181	قیام صحابه و تابعین
183	نوامیس بنی امیه در پناه امام سجاد <small>علیه السلام</small>

185	استمداد بنی امیه از یزید
187	سفارشهای خلیفه به فرمانده سپاه
193	سپاهیان خلافت حرم پیغمبر را غارت می کنند
195	بیعت بر اساس بندگی خلیفه!
198	کتاب نامه
213	پاورقی ها
253	فهرست مطالب